



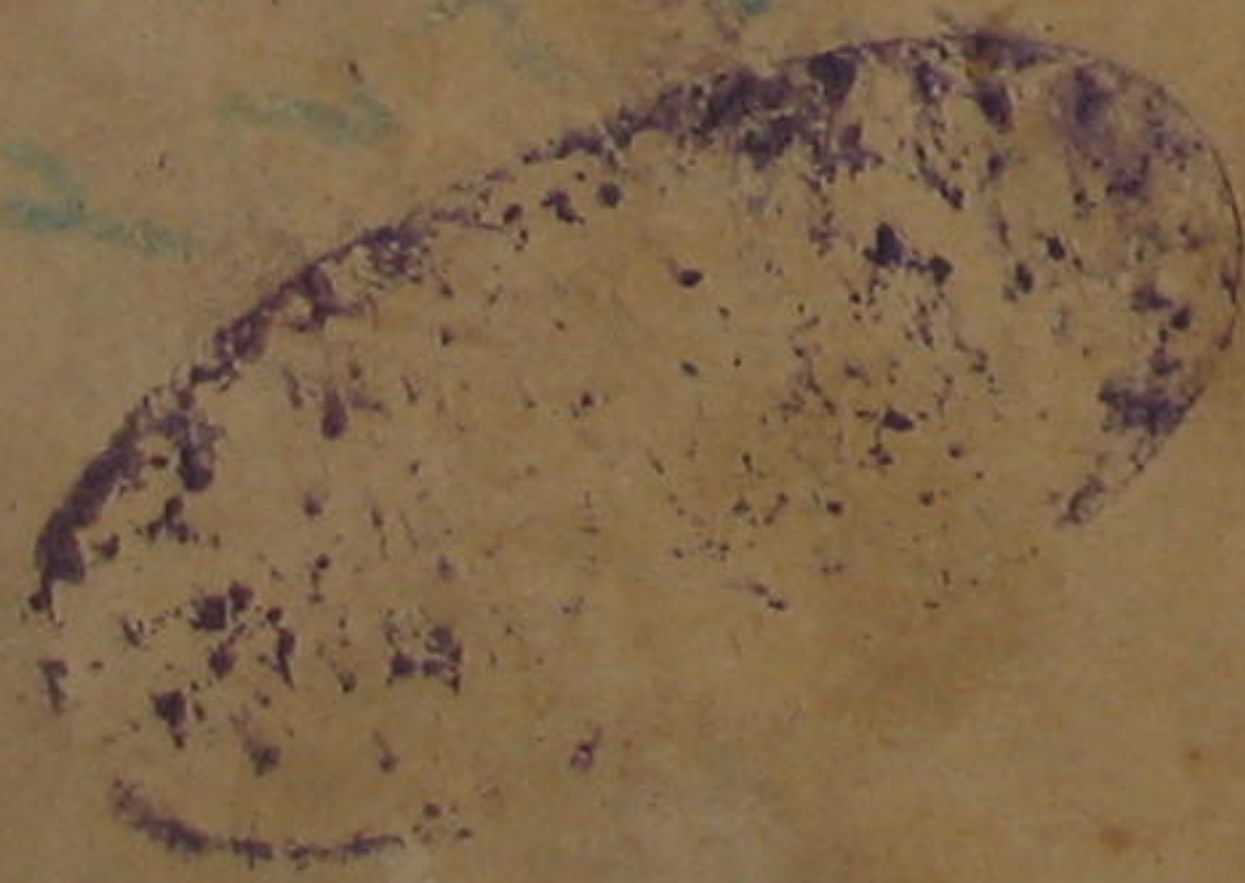
8288

شب روان افق جی شب او در و شب
سیده جی معن سینه در و شب
اضافتی اضافه بیایند در
منه

خواب انداختی بدست او یقین بکلی شب رولونه
اندک مراد او یا نقل در غفلتده اولیا نکرده و
زلفدن عین بهوت و حال در سینه ضعی در بعضی
خاف او ملیا نکر عین بهوت و سینه ضعی ملاحظه
ایله او یقولون با غلبه ب اندن صکره او یقین کند و
کمز دیو او یقول آلاینه نهتم اسناد اندک خلاصه مراد
بود که خاف او ملیا نکر کوز لونه عین بهوت
وسینه ضعی فکری ایله او یقول کتور میوب خاطر لونه
او یقول کند و سینه کمز فکر کتور دک بیت از خدا گنجست
پنهانی دل بیدار و دیده بی خواب از قریب برین
محمود و لعل می پرست تر کس محمود و لعل می پرست
الدمسندون حاقط خلوت نشین را در
شراب انداختی حاقط خلوت نشینی شایه
اندک مراد نکر کوز لونه یعنی صفت بصر در
و محمود اولد و غنی مستور اولد و غنی در و اندک فریب
یعنی الهمس اسند راجع و لعل های در بعضی معصیت
نور کوز لونه ب تزلزل عقیبت اندک در

Tizmir

557



و لعلکون مراد کلام الهی در وی پست اولدوغی یعنی
 سودا کی کند و به عشقی و کند و بی ذکر کی سودا کی در شنگ
 پیور شد و فا ذکر و بی اذکر کم. و حدیث قدسی دارد
 اول شد که بی ذکر کی فی نفع ذکر نه فی نفسی و من
 ذکر کی فی ملک ذکر نه فی ملک اصلی من ملاته. و آنک
 بی کلامی فریبی ذا کر کی ذکر آن ذکر الکا اسماع اندکی
 در لاجرم حافظ خلوت نشین صفت به و کلامی
 است در اجی و امیر الهی و اخفا سنی بلد کی انی خلوت نه
 معصیت جرات اندر میوب عشق الهی به و ذکر صفت
 مشغول قلند. و ز برای صید دل در گردن
 زنجیر زلف. کوه صیدی ایچون بونیه زلف زنجیری
 چون کند ضمیر و مالک رقاب انداختی. سلطان
 مالک الرقاب کند کی آنک مراد کند شاه
 کی غیب بهوی بونیه آنک بن صید انگ ایچون
 دیگر. حضرت الدین شاه یحیی آنکه ضمیمه ملک را
 دینک نفر تی شاه یحیی که ملک ضمیمی. از لب شمشیر
 چون آتش در آب انداختی. او دکی قلیچک طودا غندن

نورده انداختی لفظه
 اولان موف با خطاب
 ایچون کلامی
 من کلامی در

صوبه

صوبه اندکی مراد ظاهره نظر ناصر دین اولان سلطان
 یحیی مدعی در که ملک ضمیم اولانی تیغ ابد ایل نار به ملک
 اند. و معنی به نظر مراد شول ناصر دین اولان مرشد در
 یحیی پیغامبر کین سید او حضور احسنی ضمیمه
 مجرد در که ملک وجود ضمیمی کلام مؤثر او جندن آتش
 و شی آبه اند **قطعه** دید در خواب صالحی که کسی بی زلف
 خلق را بمسپی او. رفت تعبیر این مکر آنکس. و اعظمی
 بود خلق را صحت کو. داوود دارا شکوه ای آنکه تاج
 آفتاب. دارا بهیبتلو طاکم ای اول که که کنش تابانی
 از سر تعظیم به خاک جناب انداختی. تعظیم او جند
 جناب عزت طراغنه اندک. مراد ظاهره نظر ظاهر
 سلطان نکل عظمتی ذکر و انی عظمت و تکیه ایل تو صیف
 در. معنی به نظر طریقت سلطان نکل بهیبتی و صف
 ایدب آنک قسته نار جک قدره بود در اول تاج آفتاب
 دخی اولسه انی جناب حضرت الهیه به اتوب اول
 حضرت نسبت انی پست عداید دیگر. باده
 نوش از جام عالم ز آنکه چرا اورنگ جم. شراب

اورنگ به نیچ معنایه
 کلور به بند تحت
 معنایه در
 من

ایچ عالم قد صندن زیر اچم تختی اوزره . شاه مید
 مقصود از رخ نقاب انداختن مقصود محبوب
 یوزندن نقاب اندک یعنی آیدک . مراد ظاهر نظر یاد
 عشرت قل که جم تختی اوزره متمکن اولوب مقصود
 محبوبنک یوزندن نقابی رفع اندک دیگر . معنی یه
 نظر سلطان طریقت اولان عیشی روحانی قل که
 سلطنت معنویه تختنده ثابت اولوب مقصود
 اولان محبوب حقیقی و جهندن نقابی کشف اندک
 یعنی سکا انکشاف کلکی و تجلی نام حاصل او عشر
 لاجرم سکا عشرت بار شود دیگر بیت عیشی خوش
 باشد کسی را گو بود بایار خوشی . وای انکس را کشد
حیران اندر کار خوشی . زینهار از آب شمیرت
که شیران از ان . امان سنک قلیجک صوبیدن
که ارسلان دری اندان . تشنه لب کردی و کر دان را
در آب انداختن . صوت سز قلک و قویلی صوبه
اندک مراد ظاهر نظر یاد شاه ظاهر قوت ظاهر
و قدرت کامله ایله موج در و معنی به نظر سلطان معا

کرد لفظی ضم کاف عربی ایل
 بر طایفه تک اسمی و قوی
 و پهلوان معنای دلی
 استعمال اولمور یوزنده
 مراد بود اولمور قوتی در
 منه

اولان

اولان صاحب قدرت و تصرفی وصف در که دید
 لسانک شمشیر کین مؤثر و آب کین لطیف در که شیر
 طریقت اولانکری متعطش و علم قوت صاحب اولانک
 ماء عذبه اتوب عزق و مستغرق ایدرس و له
ایضا ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 ای که سنک یوزکه ظاهر در پادشاهان نور لوری
 در حکمت تو پنهان صد حکمت الهی سنک فکر کرده
 کنو در یوز حکمت الهیه مراد مخاطب ظاهر
 نظر ظاهر پادشاهی در معنی یه نظر معنی پادشاهی
 در که الکا دید سنک و جهلده انوار سلطنت معنویه
 ظاهر در و فکر نه چوق حکمت الهیه مخفی در بیت
سروا ایستاده به چو تورفتار می کنی طوطی خوش به چو تو گفتا
می کنی کلک تو بادک انده بر ملک دین کشد ده سنک
فلک بادک انده دین ملکی اوزره اچشی صد چشمه آب
آب صیوان از قطره سیاه یه یوز آب صیوان
چشمه سن بر مرکب قره سندن مراد کر اول پاوش
خطاب در که دید سنک فلک تحریری ایله دین ملکنه

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

دره نظر حکمت
 دره نظر حکمت

بارک الله جلله
 جلله دعا
 منعه
 منه

بر قطره مرکب در جوی آب حیات روحانی چشمه
 لری آبلوب جاری اولور. بر این من تشبیه انوار اسم
اعظم ابر من اوزره یلدره من اسم اعظم نور لری.
 ملک آن تست و خانه فرمای هر چه خواهی ملک
 سنکدر و بوزک بیور هر نه دیکر سک. مراد که واکا خطا
 در که دیسن سلیمان زمان کن ملک دین وارث
 و خانه اصلاح و سداد سنکدر پس مظهر اسم اعظم کن
 دیوصفت اولانلد دکلدر که ابر من انوار اسم اعظم
 اشراق الخ **بیت** بدانم نام صوح من اسم اعظم که از کلام
 کنی الله اعلم. در صفت سلیمان هر کسی که شک نماید
 سلیمان اولولوغنده هر که که شکل کوسره. بر عقل
 و دانش او خندند مرغ و ماهی. انک عقلند و علمند کولور
 قوش و بالی. مراد بود که ملک سلیمان معنوی اولان
 عزیز دینک عظیمند شک ایدر سه انک عقلند و علمند
 هواده مرغ و در یاده ماهی کولور یعنی حیوانات دخی
 استز الله لایق **در بیت** چون حال کدایان
 بجهان سلطنت نیست. مجموع تراز ملک ضامن مملکت نیست

بازار چه گاه گاه بی بر سر نهید گلها بی طوفان اگر چه
 گاه گاه باشی اوزره تیاج قور. مرغان قاف دانند
 آیین پادشاهی. کاف قوشلری بیور لری پادشاه
 رسمتی. مراد بود که ظاهر حاکی باشند تیاج و اسکوف
 قوز اما حکم سلطنت و ملک عاقبت رسمی بلکن
 قاف قناعت و گوشه فراغت خوشلری بیور لری
 رسم و آیین سلطنتی **قطعه** حدیث الاله لطلابه.
 الذین النعم الوافیه. مدی الذین لم یس علیونه. ومن
 ذایل من العافیه. تیغی که آسمانش از فیض خود
 دهد آب. بدقیق که فلک آکا کند و فیضند در جوی
 تنها جهان بگیردنی منت سپاهی. بکنز جهان دوش
 سپاهی منتشیر. مراد بود که شول که که مؤیدین
 عند الله اول اول مستفل تأثیر ایدر عزیزان اعانت
 محتاج دکلدر کلک تو خوش نویسد در شان
 یار و اعیار. سنک قلمک خوش یار و اعیار
 شانه. تعویذ جان خوانی افسون عمر گاهی.
 جان ار تو رمق بیگلن و عمر اکمل افسون فر

شأن بمنزه ایلد عمر بیدر
 الف ایلد فارس در وفای کیه
 بدین معنایه کور بوند
 حال معنایه و صفت
 معنایه در که عمر بیسی ایلد
 مراد اولور
 منته

مراد بود که سلطان معنوی به دیو سنگ قلک دولت
 جان از تورم و دشمنی عمر اکبر بیست و افسون
 یازد **بابی** کنایه که تالیف تو بود آن دل اهل دل را
 بود عز جان چون منج هوا و هوس می کند بگامد عمرای
 طغیانان ای عنبر تو مخلوق از کبریا ی عزت ای یک
 سنگ اصلک مخلوق قدر عزت کبریا سندن وی دولت
 تو این از صدمت بیا می وی که سنگ دولتک
 امین بطلان دو قشتم سندن مراد کالان سلطان
 معنوی به خطاب ایدب دیران العزّة لک جمیع
والرسول و المؤمنین صبیح سنگ جبلت و فطر لک
کبریا ی عزت دن خلق اولمشد دولتک دولت
ابدیه در کالان زوال اولمز که بر توی ز تیغ بولان
و معدن افشد اگر بر صیقل سنگ فلج کن کانه و معدن
 دوشه یا قوت سرخ رو را بختد رنگ گاه می
 قزل یوزلو با قوت و بر لر صمان رنگی مراد بود که
 سنگ قهر کن بر صیقل معدن دوشه قزل یوزلو
 یا قوت انک همیشه ن صمان کبی صار و بگز لو اولود

کالان سندن کالان
 اکبر معنوی در
 منته

عزیز

عمر بیست پادشاه گزنی تهیست جام بود عمر در
 ای پادشاه که شراب دن خالی در قدم اینکل زبند
 دعوی و ز محنت کواهی اشته قولدن دعوی
و محنت سندن شهادت مراد اول پادشاه
 دین و طریقه خطا بد که دیر مدته مدیده در قلم
 عشق الهی دن خالی در بند بود دعوائی ایدب دن
 اهل ظاولان دخی شهادت ایدب دیر بود بخت مدینه
طریق تقصوف ساک در نشسته تحصیل اندکی مالک
دائم دلت بیخشد بر عجز شب نشینان بیلور دن
کو کلک عطا ایدر کچی او نور نکر عجزه که حال من پیر
 از باد صبح گاه اگر بنم عالم صور رک صباغ و قی
 یکندن مراد باد صبح گاه بدن توفیه سحر در
 یعنی اگر سحر و قشند توفیه ایدب بنم عالم بلک استک
 عجزم بیلوب کچی کرده یا غیوب اعیان لیل لیل
 فتنه مخموم اولود غم الکلیوب بگادیم عطا ایدر
 ایدک **بیت** جانا بجز از تو کس نوازم و ز لطف
 تو بی امید و ابع ساقی بیارانی از چشمه طراوت

و بخشیدن ز بخت نما باز آ بعد حوائی بخندن
 اختمی که سزیه کرد و کل عذر دیکل ایله مراد بود که
 حضرت صفا عصاره ان اعراض الله کی تو به لرنه دنی
 اقبال ایدر پس ای صاف سوز حال دل و نفس بد
 حال دل شکایت ایتوب درگاه حقه انا بت
 قل یا ملجئ البرایا یا وایه العطا یا ای خلک که
 صفنا غی ای عطا لر بغشیلجی عطفاً علی متعل اعط
 حالت به الدوا بهی شفقت بر فقیره که حلول
 انشدرا لکامصیبتک **وله ایضاً** ای
 قصه بهشت زکویت حکایتی ای که
 جنت قصه ی سنک محکدن بر حکایت در
 شرح جمال صور ز رویت روایتی صور جمالک
 شرحی سنک بزرگدن بر روایت در مراد
 مخاطبیدن محبوب حقیقی در که بود کلو قصه
 و تفصیل نفی ایله انک قرب حضرتتدن بر حکایت
 در و جمال صور بود کلو زینتی ایله انک صی فایقندن
 بر روایت در **شعر** شیرین لیس شکر دمی سر و فانی

مفعول فاعلات
 مفاعیل فاعلین

فرا

کوه

کوه که کنج سخن که بخوی فیکای
 با حسن دوست این بی باشد حکایت
 عیسی بنعلی لعلک لیکدن بر لطیفه در و اب خضر
 ز نوبش دانت کنیتی دخی خضر صوی طائلو اغز کند
 بوکنا بیت در مراد بود که انفا عیسی بنعلی بطون
 کلامکدن بر لطیفه جزئیته در و اب حیات
 سنک کلامکدن بوکنا بیت در که انک حیات جسمانیته
 فاینه سبب اولور لر و بوکنا حیات جسمانیته
 در و حاینه باقیته به سبب اولور لر بیت نورشید
 و اب روی تو نسبت غمی کنی لیکن ز اصطلاح
 بگویم کنایتی هر پاره از دل من و از غصه قصه
 هر پاره بنم کو کلمدن غصه دن بر قصه در هر سطر
 از حصال تو از رحمت آیتی هر بر سطر اخلاکدن
 رحمت دن بر آیت در مراد بود که فلیح بحر الاله
 پاره پاره اولمشور که هر پاره سی غصه دن بر
 قصه در و هر سطر شکل اخلاکدن و الطائفکدن
 رحمتدن بر آیت در **بیت** رویت که آیتت بر رحمت

یار و ان زانند چو دیدند فغانند بجزایب آیتی کی
 عطرسای مجالین روحا نیان شدی چنی روحا بیلر
 بچسنگل عطر از بچیس اولور ایدی کل را اگر نه بوی
 تو کردی رعایتی کل اگر سنگل ققوک رعایت اغیبه
 مراد کل سنگل بو بیلدن حصه دارا و لمبیدی و سنگل
 ققوک الکار میبیدی رایحه طنبیه بو لمر ایدی دیکدر
 بیت سنگل بهمن از رقیب حبیبست عا شقا
 که میکند بقدر کدرا رعایتی در آرزوی خاک
 زه یار سو ختم یارک بوی طبر اغنکل آرزو سوند
 یانده یاد او را ای صبا که نکردی حمایتی آگ
 ای صبا که حمایت و حفظ اتدک مراد طریح
 صدق بد شمه طویح آرزو سنده بی تذکر قلی
 ای تنگی در بایتی که حفظ و حمایت و فضل و عبا
 اتدک دیکدر بیت این نفس بد عمل نکند میل
 نیکوئی یارب مکر تو میکنی او را حمایتی در
 آتش از خیال رخش دست می دهد او دده
 اگر اکل رخی خیالی ال ویدر سه ساقی بیا که بیت

ز دوزخ شکایتی ای ساقی کل که یوقدر جهنم دوزخ
 بد شکایت مراد ایل جنبکل حفظ اعظمی منیده
 دیدار در اگر ایل ناره اول شامده ال ویدر
 ایل ناره دخی جهنم شکایت اغزل که الماری
 ادراک ایلز لردی بیت چشم توی کنه کش
 و من زنده اینچنین از غمره تو نیست جز اینم
 شکایتی بوی دل کباب من آقا کار گرفت
 بنم کباب کو کلک ققوس آقا قی دوتدی این
 سوز اندرون نکند هم سزایتی بویایچ حرارتی
 ایدر هم بسزایت مراد بود که کیمده که حرارت
 اولانکل اثنی عیزده دخی ظهور ایدر بیت سر که
 کشت یارب من او را گرفت عشق زید که هست
 جمله مرض را سزایتی ای دل بهر زده دانش و عمت
 ز دست شد ای کو کل لطلان ایلک علم و عتک
 الدن کندی صدمایه داش و نکردی کفایتی
 یوز سرمایک و ارایدی بد کفایت اتدک مراد
 بود که عتک و عتک عبت یرده صرف ایدوب

چو سرمایه به مالک اید که سرمایه ضایع الینو
 کسب و تجارت و کنایت و منفعت حاصل
 اندک **بیت** مردم ببال مایل و من مایل جمال بینیم
عاقبت بکه باشد کنایه دانی مراد حافظ ادری
در بس غصه چیست بیلور میسر حافظک
مرادی بو غصه در سندن نذر از تو کرشمه وز
ضرو عنایه سندن بر کوز اوجی ایله نظر
 و باد شایه بدون بر عنایت مراد منی طبعه شیخ
 و ضرو دان حضرت حق در که دید حافظک
 بود کلی غصه در سنی فقه اندکندن مرادی سندن
 بر نظر و حضرت حق بر عنایت طلبی در
وله الض این خرقة که من دارم در رهین
 شراب اولی بو خرقة که بنم دارم شراب رهین
اولی اولی در وین دفتر علی معنی خرقة می ناب
اولی بو معنی دفتر صافی شراب اولی در
 مراد بود که بولیا بس وجود که وار در عشق
 الهی به مرهون و مصروف اولی اولی در

مفعول این غیبی
 مفعول من غیبی

عجمی اولی غیبی
 کسیر لام ایله او قوی
 من

و بو کتب بی عمل و اندک عشق صفا غرق اولوی
مستغرق عمل اولوی یکدر چون عمریه کرد مر
 چند آنکه بکه کردم چون عمری باطل و ضایع الیکم اول
 دکلکه نظر الیکم در کج خراباتی افناد خراب اولی
 بر خرابات بو جا غنده خراب دوشمش اولی اولی
 مراد بود که نظر فکرم عمری باطل و ضایع اولی
 بولدم پس خاتمه بو جا غنده عمل دنیا دن فارغ
 و خراب یا تمی اولی در چون مصلحت اندیشی
دورست ز درویشی چون مصلحت فکر الیکم
بعید در درویشکدن هم سینه بواش به هم دیده
 پد آب اولی هم سینه طلواش یک هم کوز طلوصو
 اولی در مراد بود که فکر معاش دنیا و نسیان عیش
 عقبی در ویش الیکم بعید در لاجرم درویش
 اولان دنیا بی و معاشی فراموش اید ب تدبیر
 آخرت ایلیموب در دالهی ایله مال اولی کرک
 من طالی ای زاهد با خلق نخواهم گفت بی کو کل طالی
 ای زاهد خلقه دعیم کرکرد این فقه الیکم با خلق و باری

ط
 ط

بوقصد اگر دیو هم چنگه در بابه اولی در مراد بود که
 کو کلک حالی عشق الهی ایلد اولی قدر به طالی عوام
 الناب و اهل و سواسه دیمزم اگر دیو اولور سم
 شیخ مراقبه و پیر منجی به و اهل شوق و حالت
 اولان و اعظمه دیم. ثانی سر و پایا شد اوضاع فلک
 زین سان. ثاباش سر و ایا قنبر اولور فلک اوضائی
 بونک کی در سر هوس سانی در دست شراب
 اولی. باشد سانی هوس النده شراب اولی در
 مراد بود که اوضاع فلک بی ابتدا و انتها در و علی
 بشر الی منتهی اولور دکلر لاجرم بو و جهمی باشد
 عشق و محبت شیخ والده عمل حب الهی اولی
 اولی در از همجو تو دل داری دل برنگم اوی
 سنجلیس دلدار دن کو کلک فالدر منم بلی کتاب
 کشم باری زان زلف بناب اولی. اگر زجت حکیم
 باری اولی بو کلکوز لغدن اولی در مراد خواج سمل
 کلامی مضمونی در بیت دل اگر بار کشد باری نکاری
 باری. و کس یار کنیند چو تو باری باری. لاجرم

این دست

نکنه لفظی کا فکر فتحی ایلد
 و ضعیفی ایلد او قنم جابین
 در بهر تقدیر مال
 معنی مسطور اولان
 اولور من

حرارت

حرارت و زحمی و شوق و ضیعت چکی بکلی بر نکات
 نظیر و زلف که کین همچون چکک کرک. چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیدون آی چون پیر اولور
 ای حافظ میخانه دن چیه. رندی و هوسنکی در
 عهد شباب اولی. رندلک و هوس ایلد اولی بکینک
 زمانده اولی در مراد بود که چون پیر اولور حافظ مدتی
 چیه ای حافظ زید اخلاص عبادت و ریاضت و هوس
 وصول حضرت بکینک زمانده اولی در که بیت
 جوانا زه طاعت امروز گیر. که فردا جوانی نیاید ز پیر
 ول ایض ای که در کشیدن ما بیج مدار انگنی
 ای که که بزم فشنزده بیج مدار ایلر سس. سود و سر
 بسوزی و کباب انگنی. اصیتی و سرمایه یقرسی و اوجن
 باز ااتمز سن. مراد متکلمدن روح انسانی و عقلی
 معاد و بونکر تو اس در و مخا طبعی مراد نفس در
 لاجرم انلویو کادیر لای نفس بزم هلاک زده بیج ملا
 و توقف اتمز سن که و قد ضایب من دسترها صبح
 نفع علم و عملی و سرمایه عمر و زمانی ضایع ایدرس

شباب بکینک معنی کله
 شبیه بی و جمع شب در
 شبان به من

مدار افسوس مداره عمر بیدار
 ملا بکینک معنی کله و کباب
 بی بی کبابه غری و کباب
 او جنبه باز او معنی کله

تا علائق فعلان
 فعلان فعلان

که قَدْ افْلَحَ مَنْ زَكَاً وَّ جَبَّيْنَهُ دَعَىٰ اِنَّ اِلَهَهُ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُتَنِينِ
 اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ حِكْمَتِیْ اَوْ جَزَاءً اَوْ اَتَمَّتْ
 دیکدر در دمندان بلا زهر هلا هیل دارند بلا در دمنده
 لعل زهر قاتل لره واردر قصد این قوم خطر باشد
 ناکنی بو قوم مک قصدنی هلا که قریب اولمقدر زنها
 اتمیه سن مراد بلا در دمنده کردن تکلیف عبادته
 مبتلا اولان روح و عقل معاد و بونکر قوالری
 بونکر زهر قاتلی واردر دیکلک معناس بود که لحوم
 العلما مسمومه کنی بزهره ضرر قصد ایدن متضرر اولو
 لاجرم ای نفس بو قومه قصد ضرر اتمه کن متضرر
 اولورسن دیکدر رنج مارا که توان برد بیکل گوشه
 چشم بزیم مرضی که کیدر مک اولور بیک گوشه سی ایل
 شرط انصاف نبایکه مد او انکنی انصاف شرطی اولیه که
 دو اتمیه سن مراد بود که بزیم مرضی ای نفس بر عین
 عنایت ایل نظر اعل ایل ازال ممکن در انصاف دکلدر که
 بود کلوسه ولت ایل دفع اولجی مرضه علاج اتمیه سن
 دیده ما چو با تمید تو دریا ست چرا بزیم کوز من چو

هلا هیل لفظ عربی و جمله سنگل
 لفظ در بر پنج معنی است
 اول نور معنی به استوار
 زهر قاتل در اولیه زهر
 لفظ نکر الیاضا فتنی اضاده
 عام الی خاص در که اضاده
 بیایند قبیلند در و خطر باشد
 جمله سن جمله معتضه در
 مبتدا ایل جز او در
 و خطر هلا که قریب اولمقدر
 دیکدر و ان لفظی کلمه
 تنبیه و تحذیر در من

سنگ امید که ایل دکر در نیچون تفنج گذری بر لب
 دریا نکی تفنج سبی ایل دکر کن رنه او غمیه سن
 مراد کر و مستکندن روح و عقل و قوالری و محاطیدن
 نفس در لاجرم انکر بو کالسان حال ایل دیدار بزم
 کوز من یا ش سنگ فراق کردن و خلا فکدن اغلمقدن
 دکر اولمقدر نیچون سیر و تماشا و مشاهده
 ایچون بزم جانیزه میل ایلمز سن ثقل هر جور که
 از خلق کریمت کردند هر جور ثقلنی که سنگ کریم
 خلعتدن انداز قول صاحب غرض نیست توانها
 نکی صاحب غرض لکر قول در سن انکر اتمه کن
 مراد محاطیدن شیخ طریقت در که قائم مقام رسول
 الله علیه السلام در پس عوام الناس ثقل اید
 چو قریب صحت اندرب زیاده جی ایدر دیو لکر
 لاجرم الکا دیو انک لعلی خلق عظیمه حبیخه سنگ
 خلق کر یکدن بعید در که بویله ایده سن بو صاحب
 غرض لکر معنی منکر طریقت اولان لکر سوزی در سن
 جور لکر اتمه بلکه اصلاح نفس ایمز سن

بد تو که جلوه کند شایسته ما ای نایب سنگ اوزر که
اگر جلوه اید که بزم محبوبی نایب از خدا جز
 به و معشوقه تنها کنی اندر دن شراب و معشوقه
 غیری تنها آنز سن مراد مخا طبع و کافواینه من الزمان
 موجب معروض طریقت در یا زاهد خشک در
و بزم محبوبی دن مراد تجلی افعال و صفات و کمالات
لاجرم الکا دیر اگر سکا تجلی افعال یا تجلی صفات
یا تجلی ذات اولسه حضرت صدق عشق الهی و تجلی
جمال استر غیری نسه استر ایدک حافظا سجده
محراب چو ابرویش کن ای حافظا انک محراب کبر ابروی
سجده سن قل که دعائی ز سر صدقه جز آنجا کنی که
 بر دعای صدقه باشند اندر دن غیر یبرده اغزش
مراد بود که رمز الهی به ضنوع ایدب طلب مراد
قل که استجابت دعا انده اولور قطع در فراقش
 وصلت او ضواه نا حاصل شود چون بکل استجابت
وقت خزن در قنست چون دلش بکشد ده بین مقصد
دل ضواه ازو به بکل استجابت دلخوش و رافتست

چون بیانی بای خالی عرض حال خود کنی بهر معروض حال
خود ای دل چو خلوت فر صلیقت و لایق
ای یخبر بگوش که صاحب جنر شوی ای خبر سز که
دورش که صاحب جنر اولاسن ناراه زو نباشی
کی را بهر شوی نایوله کتمیه سن قنده قولا غزا اولور
مراد بود که جانب اله دن جنر دارا اولمغه سعی قل که
صاحب جنر اولاسن نا سالک طریقت اولمیه سن
مرشد اولمز سن در مکتب صفایه و پیش ایدب
عشق صفایه مکتبند عشق اسنادی او کند
مان ای پسر بگوش که روزی پدید شوی خاقل
اولمه ای او غلان دورش که بد کون انا اولاسن
مراد مکتب صفایه دن فائقه در و ایدب عشق
شیخ در و او غلان سالک مبتدی در
و پدر شیخ در لاجرم دیو که فائقه هده شیخ نظرند
ای سالک مبتدی سعی قل که بد کون شیخ منتهی اولاسن
ضواب و صورت زمرقه عشق دور کرد او یغو
و یکل سنی عشق مرتبه شدن اراغ ایلدی

مفعول فاعلات
 متاعیل فاعلی

آنکه رسی بخت که بخت و نورشوی. اول وقت
 ایدرسن عشقه که او یقوس و یکسز اولاسن. مراد
 نوم کثیر و کثرت الکل مرتبه طریقتدن و وصول
 حضرتدن سنی دوراندی اول وقت ایدرسن
 الکا که انلری ترک ایده سن دیکدر. که نور عشقه
 بدل و جانت او فند. اگر صقل عشقه نوری سنگ
 کو کلکه و جانکه دوشه. و الله کز آفتاب فلک فو تر
 شوی. و الله فلک کونندن فو برک اولورسن
 مراد بود که نور الهی نور شمس دن احسن در
 الکا منظر اولان بوندن اظهر در بیت ای آفتاب
 روی ترا بنده آفتاب. وی از جمال روی تو
 نابنده آفتاب. دست از میس وجود چور الکا
 ره بشوی. الی وجود بقوندن بول از نلری کی
 یو. ناکیمای عشق بیای و زرشوی. نا عشق
 کیمیا سی بولاسی و التون اولاسی. مراد بود که
 وجود و انانیت بقرب کیمی قدر در بوندن پاک
 اولیج کیمیا عشقه مالک اولوب التون اولمق

متر در. وز پای ناسرت هم نور خدا شود. اما قد
 تا باشد دک دو کلکی نور خدا اولور. در راه ذوالجلال
 چون با و سرشوی. ذوالجلال بولنده چون ایا قنر و باز
 اولاسن. مرادنی سرو یا اولمقدن ایا عکده و یا
 لباس زینت اولمقوب فقیر اولمق در صحنه بویل
 اولاسن باشند ایا غه نور خدا ایله مالی اولورسن
 بیت مراد دینی و دین هر دو خیز یکد کراند یکی صو
 کم شود از تو یکی دگر یانی. یکدم غریب جی خدا شو
 گمان ببر. بر دم الله دگر نه غرق اول ظن آتیه. کز آب
 هفت بحر بیک موی تر شوی. که بیدی دگر صونیدن
 بر قیل ایله اصلنه سر. یعنی بر قیلک اصلنه. مراد
 بحر صغ غریبی اولان کم شکل بیدی دگردن بر قلی
 اصلنه کلیم که غرق اولاد یکدر. وجه خدا
 اگر شودت منظر نظر. الله یوزی اگر سنگ
 نظرک منظر اولا. زین پس شکی نماند که
 صاحب نظر شوی. بوندن صکره شکل فالمر
 صاحب نظر اولورسن. مراد ناظر صغ اولان

صاحب نظر اولوز دیگر بنیاد هستی تو چو ز
 وزیر شود. سنگ و آتش بنیادی چون زیر وزیر
 اولاد در دل مراد هیچ که زیر وزیر شود که کلمه
 دو تمه هیچ که زیر وزیر اولاسی مراد وجود و انا
 بینک زیر وزیر اولیج هرگز زیر وزیر اولیج
 اول تشویش کو کلمه کلمسون یا کو کلمه اول ظل کلمسون
 دیگر کرد درست هوای وصال است حافظا اگر
 باشکده وصال هوای او را ایستاده ای حافظ باید که
 خاک در که اهل بصر شود که کدر که اهل بصر در کاه
 طراغی اولاسی مراد وصال حق استین اهل
 بصر قبوسنده طراغ اولیج اگر دیگر **اول**
ایضاً بامدعی مگو بید احوال عشق و کمی
 مدعی به دیکر عشق و مستلک احوالی تا بیخیر غیر
 در در خود پستی تا جز سزا اول خود پرستلک
 در دنده مراد مو عین شول که در که بن شیخ
 صاحب کرامت و درویش صاحب حالتی دیو
 دعوی ایدب لاف اوره لاجرم یارانه دید

در دل کمان مدار
 که زیر وزیر شود

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

بو غزل و بولک عتبه اولاد
 غزل بر بولک نظیره در بعض
 نشیخه بولک بولک بولک
 بولک بولک و بعض نشیخه
 مخکوف بولک بولک اصح
 نشیخه بولک بیت اکی
 غزل بولک بولک اولاد
 ایل یاز بولک شیخ
 اولاد
 منه

مزعج

مدعی به عشق و سکر احوالی دیکر تا که خود
 پرستلکده می جز اولاد پس شول که انا نیست
 ولانده اولاد فیض حاصل قلمز و الکاکشع اسرار
 طریقت جاید اولمز که تعلیم و ارشاد مسکنت و عظم
 حاجت ایدنه لایق در با ضعیف و ناتوانی عجز
 نسیم خوشی باش ضعیف ایلد و کوجسز کمال
 یل کبی خوشی اول بیماری اندرین ره فوشر
 زتن در سج ضسته لک بویولده یکدر تن
 درستلکدن مراد ارباب سلوک ضعیف
 و عجز کوسر مل اولاد دیگر در کوشه سلامت
 مستور چون توان بود کوشه سلامت
 مستور نیجه اولیج اولور تا نیک تو گوید
 با مار موزر مسیح تا سنگ نیک دینه بونه
 مستلک دملر نی مراد صفت بصر کمر
 دموزن کوسر بکل کوشه سلامت مستور
 اولور مغه قدرت اولمز دیگر عاشق شوارنه روز
 کار جهان سر آید عاشق اول یوحنه بکون جهان

ایشی باشد کلور تا فوئده نقش مقصود از کارگاه
 او قوئش ایکن مقصود نقش وارلی کارگاه بندن
 مراد بود که طالب حق اولوب دوق الهی حاصل
 قل والا عمرک تمام اولوب جهان کارگاه بندن
 مقصود نقش او قومدن یعنی شوبله حقیقت
 غافل کیدرس در آستان جانان از آستان
 میندیش جانان اشیکنده آسمان فکراته
 کز اوچ سربلندی افقی بخاک بستی سربلندک
 رفعتندن الجخلق طراغنه دوشرس مراد
 بود که عتبه صقه ایکن تاثیر فلک ملا حظ کی
 اتمه تا عتبه صقه ایکن ظاهرده اولان علو
 درجه ملا حظ سنه دوشمیه سی والا مقام اعلی
 دن مقام ادنایه دوشرس خادارچه جان
 بکا بعد کل عذر آن بخواید دیکر اگرچه جان
 اکسر کل انک عذرین دیکر سهلست تلخی می در
 جنب دوق مسیح آساندر شراب آجیلغی
 مستلک دوق قستنده مراد بود که ریاضت

اگرچه

اگرچه جانی ناقص ایدر لکن کشف انک عذرین دیکر
 یعنی اگا بدل اولور نیتکم شراب آجیلغی مستلک
 دوق قستنده چوق دکلدر صوفی بیالیمایا عابد
 قرآیه پزکن صوفی قدح اولچی عابد قبا قولاً
 طولدرجی ای کوته آستینان تاکی دراز دسی
 ای یکی قصه لر ناچینه دک ال اوزنلغی مراد بود که
 صوفی صورت اولان قلبی قدص حب دنیا ایله
 طولدر و دنیا پرست اولان اندن دخی زیاده مویس
 اولور لاجرم صورتی صوفی و دنیا عابدی اولانلر
 دیر ای یکی قصه اولوب صوفی لباسن لابس اولانلر
 چینه دک ال اوزنلغی از راه دیده حافظ نادید
 زلف پستت کوز یولندن حافظ ناگوردی الچی
 زلفکی با جمله سربلندی شد پامال پستی جمله سربلندی
 لک ایله اولدی الجخلق پامالی مراد فخرین بونده
 سلسله طریقت دو توب ناصیه ارشاده مشغول
 اولمقد که حافظانی ظاهرده رفعت کوروب
 شیخلاق طریقت دوتدی انان اول حضرت حقون

قرآیه بر قیاس
 بونده قبا قولاً
 مناسب در موقوفه
 بر کوزه دخی ذکر اولمقد

عابدی
 بیان

غیری ایلد انشی فوق ایرون شمدی خلق ایلد مانوس
اولوب سر بکند لادن الجفله دوشدی. ذیرانی صق
ایلد متحصن اولمق اعلى خلق ایلد حق مختلط اولمق
اندن ادنی در انو کیچون انبیاده اولان درجه ولایت
مرتبه بنو تدن افضل در دیور **وله ایضا**
ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی. ای کوکل بوم
اولمه خالی عشق دن و مستلکدن. زانکه بزو که رستی
از نیستی و هستی. اندن صکره کیت که قورتلر که
یوقلقدن و وارلقدن. مراد بودر که شول که که عشق
الهی به مستغرق اولوب بیخود اولافقر و غناد
و وجود و عدمدن خلاص اولوب نی غم دنیا اولوب
کرضقه پوش بینی مشغول کار خود باش. اگر خرقه
پوش کوره سن کند و ایشکه مشغول اول. هر قبله
که باشد بهتر ز خود پرستی. هر قبله که دارد رکند و به
طبعندن بکدر. مراد بودر که شول که که صوفی صورت
اولوب کند و فی زری صوفیه ایلد تزیین ایدب بویله
اولمغی معبود ایدن سنی انی کوروب کند و عملکه

مشغول

مشغول اولوب خود پرست اولم ذیرانی که
معبود ایدن نورسن خود پرستلکدن بکدر. در مذهب
طریقت خامی نشان کفرست. طریقت مذهبنده
خامل کفر نشانی در. آری طریقی دندی چالاکیست
و حبسی. بلی دندلک طریقی چالاکلک در و حبستلک
مراد بودر که ناچخته لک و عملده ایمال کفر طریقت
در لاجرم طریقی اخلاص چابک و حبست اولوب
نافضل و عقل بینی نی معرفت نشینی. نافضل
و عقل کورسن معرفت ز او تورسن. یک نکته ات
بکویم خود را مبین که رشیح. بر نکته دین سکا کند
کورمه تورتلک. مراد بودر که اگر کند و فضلک و عقلک
کورب بن اهل فضل و صاحب عقل دیر سک
معرفت ز او تورسن یعنی معرفت الله دن خالی
اولورسن سکا بر نکته دین کند و کی کورمه که مکر
نفس و شیطان دن خلاص اولاسنی. آن روز دیده
بودم این فتنه که برخاست. اول کون که کورش
ایدم بوفتنه لری که خالقید. که سر کفر زمانی بایمانی نشینی

که کوشش کردن بر زمان بنماید او تیر مویک مراد و ک
 نف خطا بنی دگر در که روح نغمه دیر سنک مخالف فشته
 و فساد با عث اولجغن اول کون بلدم که سرکشکده
 بر زمان بنماید بجاست اندک سلطان من خدا
 زلفت شکست مارا بنم سلطانم الله اچون زلفک
 صیدی بنوی تاگی کند سیاه چندی دراز دسمی
 تا چینه دگر ایدر بر سیاه بود کلوال اوز نلغن مراد
 بود که روح نغمه دیدای بنم وجود مده سلطان اول
 نفس سنک زلفک و الکامیلک صیدی بنوی یعنی
 جمله قوامی و اعضائی منکر قلدی نیجه به دگ
 بر قره بود کلوال اوز نلغن ایدر دوش ان صنف
 چه فروش گفت در مجلس مغان دون کیجه اول صنف
 نه خوش دیدی مغان مجلسنده باگافران چه کارت
 کوبت نمی پرستی کار لرایله نه ایشکل وار چون صتمه
 طیمز سن مراد بود که معبود صیتی طرفندون خطاب
 روحانی بویله اولدی مجلس شیخ صاحب حرارت که الوانی
 سستی ایدر بیکر نیکلک اختیار ایدر لرایله او تورک

معبودن معبودانند و انلک سلیکته سلوک
 انلک کرک حافظند به اول این غم گرفت مهمل حافظ
 کور موی اول بو غمی مهمل دندی کن اوج سر بلندی
 افند بجاه پستی که سر بلند لک رفعتند
 دوشتر الجفلا قیوسنه مراد بود که طریق صقه پنجه
 عقبه لرو پنجه مزلقه لرو در حافظ بونی اولدن
 کور میوب ایهال ایلد در توب احتیاطی ترک
 ایلیموب قرب حضرت حاصل امتش ابکی درجه
 سندن دوشدی بیت خلک کو بند که در عشق
 بلیاتی نیست قدی نیست درین راه که آقائی
 نیست **وله ایضا** بشنوا این نکته که فخر
 راز غم آزاده کن ایشیت بو نکته که کند و کی غم
 آزاده اید سن خون خوری که طلب روزی نهاده
 کنی قال ایچرسن اگر قونمش رزق طلب ایدر سک
 مراد بود که رزق مقدر در و وصولی مقدر در
 و مقدر اولمیں رزق محنت در پس سکا نکته لطیف
 بود که رزق غنی حکیمه سن رزاق خدمت ایدر سی

علائق فعلاتن
 فعلاتن فعلن

باینکه که کسب وسیع کثیر مال باعث اولور تکثیر رزق
 سبب اولمز و نیز رزق مقدر اولان در هر کسب
 اولان رزق نقد بر اولمش دکلر پس مقدر اولمش
 طلب عبث زحمت در خواجه مافضل دید و کی بود
 بومسئله ده ضلاف یوقدر اما ضلاف بونده در که
 مقدر اولان رزق طلب لازم میدرد کل میدرد
 ظایر نصوص بود که دلالت ایدر که طلب لازم اولمه
 نیتکم حق تعالی سوره هودده بیورر و ما من دابة
 فی الارض الا علی الله رزقها و سوره طلاقه بیورر
 ویرزقه من حیث لا یحسب و سوره آل
 عمرانده بیورر ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
 و رسول الله علیه السلام بیور شد لَو تَوَلَّوْا عَلَی
 الله فَمَا تَوَلَّوْا لَرَزَقْکُمْ لَمَا یُرْزَقُ الطَّیْرُ تَغْدُو حَاصَا
 و تَوَرَّجُ بِطَانَا اَنُو کیچول حضرت مولانا دیش **بیت**
 رو تو کل کن ملیرزان پاودست رزقا تو بر تو زو عا
 ترست و بعضی علما دیش طلب حلال تعفف
 ایچون فرض در بعضی متأخرین رساله نالین اید

مطلقا

مطلقا فرض در دیوبت فاذا قضیت الصلوة فالتفرد
 فی الارض وابتغوا من فضل الله و حی ان لیس للانسان
 الا ما سعی و بونکل امثالی ایله استدلال ایدوب و
 بو بیت ایراد قلمش **بیت** کرفشینی تو صید قوت
 کنی دست و پایت چو عنکبوت کنی اهل تغیر
 سوره جمعه ده و سوره نجمده بو آیتلرک تغیرنده
 ذکر ائذکی اوزره طلب رزق استدلال مقدر و ظاهر
 دکلر و تحقیق بودر که تو کل قوی صاحبی اولان
 طلب رزق اتمل لازم دکلر اما تو کل ناقص اولان
 ناسه بار کران اولمحق ایچون طلب رزق و کسب
 اتمل لازمدر آخر الامر کی کوزه کران خواهم شد
 آخر کار بدو اچیلر یا لچغی اولسک کر کردر حالیا
 فکر سبوکن که پراز باده کنی حالیا دست فکرن قل
 که شاد بدن طولدر سن مراد بودر که آخر الامر
 خاک او کسک کر کردر حالیا بدتک دست سنی عشق
 الهی ایله مالی قلمق فکرن قل که صکره پشیمان اولمیس
رباعی افسوس که وقت کار از دست برفت

اسباب وصول یازده دست گرفت در معرض
 یک دولت ناپاینده صد دولت پادار از دست
 گرفت کر ازین آدیانی که بهشتت موسست
اگر بود آدیاردن ایسک که جنت سنک موسک در
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی عیشی نیچه
 بر پری زاده آدمی ایله ایدرسن مراد بود که جنت
اسنین آدمی پری زاده آدیاردن عیشی سنک
ایله ایله یا شیاطین انس ایله مصاحبت ایتمک
کر که بیت نه عاشقت که هر عاشق نظر
بیکلیست نه عارضت که هر روز خاطرش جا
ببست تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزار
تکیه بی اولو لری نه اورم اولمز قولایند مکر
 اسباب بزرگی به آما ده کنی مکر اولو ایسبابی
دو کلی بر اقلمش ایدرسن مراد مقام شیخو صف و ارشاد
او نورم اولمز مکر اسباب ارشادی حاضرش
اولاسن دیکدر بیت مردم نشوی بریش و دستان
ای جان پدر منز بدست آر خاطرت کی رقم فیضی

پذیرد هیهات خاطرک فچن فیض رقم قبول
 ایدر هیهات مکر از نقش پر اکنده ورقه ساد کنی
مکر پر اکنده نقشدن ورقه ساد ایدرسن
مراد خاطرک ورقه فیض خطنه اول وقت لایق
اولو که اول ورقه پریشان خطردن صافی قبله سن
 یعنی تصفیه قلب قلمی فیض الهی حاصل اولمز
دیکدر بیت بجی باشد ترا فیض و تجلی که نماید مکر
آینه روی اجرم باشد ای خسرو شیرین دمنان
اجر لرا اولور سگای طائلوا غزلو خسروی کر
نگاه سوی فرما دل افشاده کنی اگر نظری کوکلی
دوشمش فرما دجا بنه ایدرسن مراد شیرین
دینکردن مواعظ و معارف سولیین علماء دین
و مشایخ صاحب یقین در اندرک خسروی کندو
اختیار آتدو کی شیخ در لاجرم اگا دین کوکلی
دوشمش فرما دعا شع جا بنه نظر ایدرسن لآن
بهری اند بک اقواما خیر لک من ان بکون لک
حرم النعم صبیحه سکا اجر لرا اولور

شهرارث و چشن قولی و دوتوب . افند بیسی قیوین
التمک . کار خود کردیم باز کزادی حافظ . کند وایشکی
الکریم قورسکی ای حافظ . ای بسا عیش که با بخت
 خدا داده کنی . ای نیچه عیش خدا ویرش بخت ایله
 ایدرس . مراد کار دنیا بی حضرت صفه قورسکی نیچه
 حضور قلب ایله عیش آخرت و عمل طاعت
 ایدرس دیکدر . یا عمل آخرتگی لایله ایدرسکی نیچه
 عیش بهشتی اله ویردکی بخت سعید ایله ایدرس
 دیکدر بیت . نا ترک عوایق و علایق کنی . یک سجده
 شایسته ولایق کنی . ای صبا بندگی فواجه جلال الدین
کن . ای صبا فواجه جلال الدین قولی قل . ناجه
 برسم و سوس آزاده کنی . ناجهانی سوس و سوس
 آزاده ایله طولدوره سی . مراد ظاهره نظر فواجه
 حافظ کل عادت بناء مخلص بتی اردی جلال الدین
 نام بزکواری مدح در وانک قولی سبب فرج در
 دیر . و معنی به نظر جلال الدین وصف اولی اعتباری
 ایله مراد حضرت ذوالجلال در لاجرم الکا عباد

و عبودیت

و عبودیت جهان وجودی پد سپیدی و فراغت
 قلمغه باعث در وله ایضاً بصوت بلبل
 و قمری اگر نشوشی . بلبل و قمری صوتی ایله اگر
شراب ایچرسکی . علاج کی کیمت آخر الدوا الکی .
 لفظ کی فتح کاف و تخفیف یا ایله لفظ فارسی
 قچی و اولو پادشاه معنا سنه در . و عربی
 اصله یا ، مشذره ایله در که داغ یعنی دوگون
 در . و آخر الدوا الکی عرب مثل لرزان در
 شول مرض که الکا دویه و اغویه و ضیاد و کما
 ایله علاج اولسه داغ ایله علاج اولنور پس
 معنی مطهر بود که علاج قچی ایچ سکا آخر
 الدوا داغ در . مراد بلبلدن و اعطی فوش کلام
 در . و قمری دن شیخ صاحب ردا در آمدی
 انلور صوتی ایله عشق الهی فوش اتمل کرک
 اگر اتمز سکی کا علاج مثل مذکور صبیحه نادر
 فراق ایله احراق یا ناجیه ایله عذاب الیم
 آخر کار دیکدر . چو کل نقاب بر افکنده و مرغ

منا علی قولان
 منا علی فعلن

زدهو هو چون کل ثواب اتدی و قوشی هو هو او دی
 منه زدست بیاله چه می کنی بی لفظ منه نهی
 صیغه سی در نهادن لفظندن و لفظ بی نهی
 ایچون موضوع لفظ در نگری ناکید ایچون در
 معنای مصراع بود که قدی الدن قومه نیکو سن انه
 انه مراد کل ثواب انعمون کشف ظهور انعمون
 و مرغدن مراد اول بلبل و قمری در یعنی واعظ
 فوش آواز و شیخ صاحب ردا در لاجرم اول مرغ
 پوشوق اولوب هو هو دیو اولیج اول وقتده
عیش طاعتی و نوش قربتی الدن قومی اولمز
چو هست آب حیانت بدست نشسته همیر
چون آب حیانت واردر الکره صومرا اوله فلاح
 ومن الماء کل شیء حی اوله و صودن در بر در نهی
 مراد آب حیانت ابیات ابدیه به سبب اولان
 دین اسلام و عمل صالح در چون الکا قدر کل واردر
 فَلَا تُقَاتِلُوا الْاَوَّامِنَ مَسْلُومًا مَوْجِبًا دین اسلام
 و عمل صالح سزا اوله حیانت ابدیه تحصیلنه سعی قل دیکه

مات بخت دن
 نهی در
 منه

بیت حیانت از لب لعل توی رسو بدلم نخوانده
 ومن الماء کل شیء حی ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل
بهار براز قو فصل بهار رنگدن و قو سندن
 کمی رسندن زبانی ره ز تان بهی و دی که ابر شور
 لوارده قیش و کوز بول او در جیلری مراد بود که بهار
 دنیا و صحت و حیانت و ارا یکی اعمال فی دنیا ک
 لآخر تک و فی صحتک لمر صنگ و فی حیانتک
 لمانک صبیخه اعمال صنه و طاعت یا عالم
 بسط و ارا یکی قرب حضرت ذخیره سن قو که
 صحتدن صکره مرض و حیانتدن صکره موت
 و بسطدن صکره قبضه قطاع طریق لری کلکسار
 که کرد ریفتگی بهار دن صکره خریف و شتاده زنگ
 کلور لر بیت جوانی و پیری بهار است و دی نه
آن دی که او را بهار است نهی زمانه بهیج نبخشد
که باز نشاند زمانه بهیج بغشلم که کرد المیه
 مجوز مسافله مروت که نشسته لاشی استه دنی
 دن مروت که انک نشسته سی نشسته دکلدر مراد منطوقه

ظاهر در بیت زمانه وید دکنی صانع فالور نی کم وید
 دی ایسه کیر و آلور شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی داشت
 سلطنت و حکم بهیستکل چن بر ثباتی واردر زخت
 جم سخن مانده است و افسیر کی جم تختن بر سوز
 فالشدر و کی تا جندن مراد سلطنتکل و حکومتک
 ثباتی یوقدر کجشی پادشاهلردن دخی همان برافسانه
 فالشدر دیگر **نظم** نشاید شد بجای و مال مغرور
 چو مرک آید چه در بان و چه فغفور ازین معشوق
 هر جانی چه آید که هرگز با کسی دایم نیاید خزینه
 داری میراث نورگان کفرست میراث نور لورک
 خزینه دار لغی کفر در بقول مطرب و ساقی بفتور
 دف و نی مطرب و ساقی قوی و دف و نی فتواکی
 ایله مراد بود که ایکم مال احب الیه من مال وارثه
 موجب کثرت کس کند و مالی سوز که صدقه و حیراته
 صرف ایدب مالک اولمز بلکه وارثکل مالی سوب
 حفظ ایدب بن وفات اید وین وارثه فالسون
 دیر لاجرم وارثکل خزینه داری اولور وارث

عجله فتوی لفظی
 کثیر و اولیه او قور
 منه

خزینه دار لغی کفر طریقت در واعظ و شیخ قوی
 و اهل شوق و صاحب حال قواسم ایله بیت انکه مالش
 و انکه با نیت مان مال وارث را بود او با سبان
 نوشته اند بر ایوان جنت الماوی یا زمشدر
 جنت الماوی صفه سی او زره که هر که عشوه
 دین خرید وای بوی که هر که شیوه ادنی الی
 واکا الندی وای اکا مراد بود که جنت الماوی
 اول جنت در که اکا منقیلر یا ارواح شهدا
 راجع و داخل اولور لر پس دنیا به فریفته اولان
 اندن محروم اولمخ مضمونی ثابت در بیت جنت
 الماوی بود ما وای مرد منقی می شود محروم ازو
 دنیا پرستان شقی سخی غانده سخن طلی کنم شراب
 کجا ست سخی فالمدی سوزی دورم شراب
 قنده در بده بشادی روح روان حاتم طی وید
 حاتم طی روح و روانی ش دلیغنه مراد بود که
 اول زمانده اولیای کمر وارید کی بزل فیض
 و طالت ایدر وارید کی فی زمانتا انجلیس افاضه ایدر

سوره نجه عند جنة الماوی
 تغیر ناله اهل تغیر
 انشدر
 منه

لفظ طی لفظ غزی در دور
 معنی سینه و بد قیله
 اسپی در و حاتم دیر کلدی
 سخی کشی اول قیله
 دن در منه

فاکدی پس سالک عشق الهی و ریاضت طالب
 و جاد و مجید اولی که کرد اول کمال و فیضه
 اسبیا ارواحی شاد بلفظه که سعی بلیغ و جد قوی
 قتل سالک و الذین جاهدوا فینا لنهینهم
سبلنا موجب مقصده و اصل اول و بخیل
بوی خدا نشود برو حافظ بخیل اولان را یکه
 حق دویز بوی ای حافظ بیاله کیر و کوم و رز
 و الضمان علی قدح دوت و کرم صینه یعنی کرم
 قل کن لت بنم اوزر مه یعنی بن کفیل مراد خواجه
 حافظ کل روح کل عقله خطا بنی دزد که دیو بخیل
 طریقت اولان فیض الهی و فیض ان شایسته
 محروم اولور پس سن عشق الهی ظرفی اولان قلبی
 دو توب طالب اولان سالک بذل قل که سکا
 بوی خدا و اصل اولی که بن کفیل که باذل اولی که
 تعالی بذل ایدر اول ایضا اکثر نشیده
 بو غزل بو لحنیوب و بولتان نشیده بیش بیت
 بولندی لکن نقصانی کمال عد اولی که لایحه در

نیتکم

نیتکم شیخ کمال دیش بیت کمال این یک غزل کو باش
 کونا ز کونا بن چه نقصان زبورست بغراغ دل ز
 مانی نظری بپاه روزی کو کل فراغی ایلد بوزمان
بر نظر بر آری یوز لویه به از انکه پادشاه هم عمر دای
 و هوئی یکدر اندن که پادشاه ملوک اولاد و کلای عمر
 دای و هوئی مراد بود که صنوبر قلب و حقیقت
 خاطر ایلد تجلیات صفا تدن بر صفت تجلی سنی
 مشا بده قلم و بر نظر اکانا نظر اولی که دو کلی عمره
 سلطنت و حکم و حکومتان یکدر بیت دلا فراغت
 و رندی ز پادشاهان به دمی فراغت خاطر ز به
 خواهی به بخند که رشکم آید بدخت ز چشم تویشم
انده صیقل بلکونی کلور سنگ رنک کفد و کوز مدال
 که نظر در رخ باشد چنان لطیف روزی که
 نظر در رخ اولور انجلین لطیف یوزه مراد بود که
 تجلی تحلیسی به حال و مشا بده جمال بوموال
 در که کش کفد و کوز تدن عنبطه اعلی جایز اولور
بیت نه کلور و کم بل بوز مدال که بکون صیقل و کوز مدال

به نیتکم شیخ کمال دیش
 کونا ز کونا بن چه نقصان
 مانی نظری بپاه روزی
 بر نظر بر آری یوز لویه
 و هوئی یکدر اندن که پادشاه
 دای و هوئی مراد بود که صنوبر
 خاطر ایلد تجلیات صفا تدن
 مشا بده قلم و بر نظر اکانا
 سلطنت و حکم و حکومتان
 و رندی ز پادشاهان به
 خواهی به بخند که رشکم آید
 انده صیقل بلکونی کلور سنگ
 که نظر در رخ باشد چنان
 نظر در رخ اولور انجلین
 تجلی تحلیسی به حال و مشا
 در که کش کفد و کوز تدن
 بیت نه کلور و کم بل بوز مدال

فعلات فاعلاتن
 فعلات فاعلاتن

دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را بنم کو کلم
 کند که بلخرم که نولد که بنم غریبمزه که گذشت عمر و نامد
 خبری ز بیج سوئی که کجری عمر و کلمدی به خبر بیج برجا
 بندن مراد قلبه تجلی ذات اولمیدوب و قلب بوطلبه
 کیدب بولند غندن اظهار عجز و تحزن در بیت
 ما که روی از همه بیاخته ایم یک مرکز توان یافته ایم
 نفسم با جز آمد نظرم ندید سیرش نفسم آفره کلمدی
 نظرم آنی دویج کورمدی بجز این فاند ما را هموس
 و آرزوی بوندن غیر کمالدی بده بد هموس و بد آرزو
 مرادش بده تجلی ذات استغراق کمال مقصود
 در عمر آفره اید که اول مراده اید مدد دیوب الکا کمال
 رعیت اظهار ایدر مکن ای صبا مشوش سر زلف
 آن بوی و ش قلمه ای صبا مشوش اول بوی و ش زلفی
 اوجی که بزار جان حافظ بذا ای نایمونی که بیک
 حافظ جانی بوقیل تلمه فدا اولمیدوب مراد توجه سحر
 به خطاب در که دیر عیب هویتی مشوش قلمه الکا اطلاق
 آرزو سنده اوله که بغایت عزیز و شریف و عیب و لطیف

در و پنجه پنجه بذل روح اندون بر شمشیر لایق در بیت
 تسلسل را نهایت نیست ای دل چرا خواهی شد
 آن زلف مسلسل امعان نظر و لینیجی به غزل
 زبده و مغز سلوک کن خبر و بر اگر چه قلیل اللفظ در
 اما کثیر المعنی در نیتکم شیخ کمال دیش بیت کمال این
 پنج بیت آن پنج کج است که ماند از تو جوانها از
 نظامی وله ایضاً بگرفت کار صفت
 چون عشق من کمالی دوتکی سنک صفتک ایشی بنم
 عشقم کج بود کمال خوش باش زانکه نبود این مردورا
 زوالی خوش اول زید اولمکن بواکی به بر زوال مراد
 مخا طبدن محبوب صفتی در انک صنی کماله
 ایدکی بیا ندن مستغن در اما صفتک عمل بعضی
 قلموبده تأثیری و عشاق قنی تکثیری کمال بولمشد
 نیتکم عشاق ایچنده بنم عشقم کمال بولمشد
 که محبت علی وجه الافلاص در بروجه تصنع و ریا
 دلکدر و لولیکه حال قابل زوال دلکدر دیگر
 بیت عمل حسن تو و عیبه منی سروپا به بروجه کمال کمالی

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

بر غزل لکشر صند
 الف قافیه سنده بوی
 بیت غزل واقع
 اولعب بهر بیت
 بر بیج منقطع
 شرح اولمشد
 منته

در و همی نگنجی گاندر تصور عقل. و هم صفی که
 عقل تصور نده. آید بهیچ معنی زین فو تر مشالی.
 کله بهیچ معنیده بودند فو بک بر مشال. مراد بود که
 محسوب صفتی صفتن محسوب صورتی به تشبیه و
 تمثیل آید لر. زیرا تصور عقیده و هم بودند
 فو بک بهیچ بر مشال کلمه بیت چکنم با که تمثیل بکنم
 روی خوشست. نبود چیز که کبریم بتو مانند او را
 شد حفظ عمر حاصل کر زانکه با تو ما را. عمر نصیبی
 حاصل اولور اگر سنک ایلد بزه. هرگز بعمر روزی
 روزی شود و صالی. بر زمانده عمرده بر کون روزا
 اولور سه و صال. مراد اگر بر کون سنک و صالک
 نصیب اولور سه حفظ عمر حاصل اولمش اولور بکا
 دیکدر بیت اگر م وصل تو روزی بشود روزی می
 بود آن حاصل عمر این تری بدرد مرا. ان دم که
 با تو باشم یکساله هست روزی. اول وقت که سنک
 ایلا اولم بر بیل بر کون در. وان دم که بی تو باشم یک
 لحظه هست سال. و اول وقت که سنک اولم بر لحظه

بر بیل در

بر بیل در. مراد بود که سنک الوصل سنک و سنک
 المراجبه سنک صبیحه وصل و تجلی زمان کثیرده
 اولسه اول زمان قلیل کلور. و همجرا سنک زمان
 قلیلده اولسه اول زمان کثیر کلور. بیت نفسی فرقت
 او چشم مرا صد سالست. همگی عمر و حالش نفسی
 هست نما. چون من خیال رویت جانا بخواب
 بینم. چون بن سنک یوزک خیال من جانا دوشده
 کورم. که خواب می بینند چشم بجز خیالی. او یقود
 کورم منم کورم خیال من غیری. مراد بود که دوشده
 مشاهده صبح میسر اولیجه بکا اول قدر فرج کلور که
 او یقود کورم خیال اولور یعنی کورم و او یقود کلور خیالی
 کلور بیت اگر روی تو در خواب بیند چشم دگر
 خواب نیاید نفس چشم را. رحم آر بر دل من کز مهر
 رویت خوابت. رحم کتور بینم کو کلک سنک کوزل یوزک
 محبتن در. شد شخصی تا توانم بار یک چون ملالی
 اولدی بنم ضعیف شخص اینی ملالی کن. مراد رحم قلن
 قلبی که سنک و چه سنک محبتن در تری ضعیف و محبتن

بملایکی اینجاولمش در دیگر **ریت** اگر کم رحم بیاری ز تو
 آن شایسته است **شده** ام من جو محل مرحمت و لطف
 حافظ مکن شکایت کرو وصل یار خواهم **ای** حافظ
 شکایت آنکه اگر وصل یار استر سگی **زین** بیشتر
 بیاید بر هجرت احتمالی **بودن** زیاده رک کرک
 سکا بجز تحمل **مراد** وصل دوست استین اتم فرقت
 صبر و تحمل اعل کرک دیگر **ریت** اگر ت یار وفا باید
 ازان **سرو** بلند **می** بیاید که تحمل کنی بر بار جفا **ول**
ایض بلبل ز شاخ سرو بگلستان بهلوی
 بلکل که بهلوی لفظی بهلوه منسوب دیگر
 و بهلوی فتح لام ایله ایران شهر نکل اسمی در لامک
 ضمنی ایله دخی استعمال ایدر لر **و** گاهی مبالغه قصد
 ایدب الف و نون زیاده ایدب بهلوانی دیر لر
 فرس قدیم معنا سته استعمال اولنور **بودن**
 مراد اولدر که بلبل سرو بودا غندن فرس قدیم
 آوازی ایله **می** خواند دوش **درسی** مقامات
معنوی **اوقور** ایدی **دول** کچه مقامات معنوی

هجرت لغظنده اولان
 ناظربا اچوندر منه

معنوی فاعلات
 مفاعیل فاعلن

مقامات معنوی شایسته
 صیه دن اهتر از در
 منه

درسی **مراد** بلبلدن شیخ واعظ در شاخ کرد
مراد علو درجه دن حضرت **لاجرم** شیخ واعظ
 علو درجه صفت سندن فرس قدیم اداسی ایله
 دون کچه مقامات معنویه **درسی** اوقور ایدی
 یعنی بیا که آتش موسی بنود کل **یعنی** کل که آتش موسی
 کو ستر دی کل **نا** از درخت نمک **توصید** بشنو
 نا آغا جدن توصید نمک سن اشیده **س** **مطلوع**
 مصراع نانیسی معنوی تفسیر **در** **مراد** بودر که شیخ
 واعظ اوقود غنی **درسی** بودر که **دیر** کل که کشف
 ظهور ایدب موسی علیه السلام شجره مبارکه
 دن نور الهی نار کبی کورندگی کبی بنم بدیم **در** خشتون
 نمک **توصید** استماع قل **مرغان** باغ قافیه سنجند
و **بذکر** کوی **باغ** خوشکاری قافیه طار تجیلر **در**
و لطیفه **سویلیجی** **نا** فواجه می خورد بقدر لهما
 بهلوی **نا** فواجه شراب ایچه بهلوه منسوب
 غزل لایله **مراد** اهل مجلس دار باب سلوک
 کلام مقفی و لطیفه **انیته** سویلر اولمشلرنا که فقی

بیل بپیش بوی جوق یا شمش کوی بوی خوش دیدی او غلغله
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ای بیم کوزم نوری
 اکد گلدن غیری بجز سن مراد فعلک جز این کورری
 دیگر که الناس بجز نیون با عا لهم ان خیر فیروان
 شرافتر **نظم** بکوش امروز تا نخی بپاش که فردا بر
 جوی تا در نباش کرا اینی کشت کردن را نورزی
 دران خرمن بنیم ارزن نیززی بهرا چیزی که کاری
 انور بینی بهمان ان بدروی بانه در آنی چشمت
 بغمزه خانه مردم سیاه کرد کوزک غمزه ایلد خلک
 اوئی سیاه و خراب ایلدی مخوریت مباد که خوش مست
 می روی مخور لقا اولمسون سکا که خوش مست کیدرسن
 مراد مخا طبدن شیخ در که رمز نظری ایلد خلک طول امل
 و صب ماسوی ملکانی لولان قلبنی خراب ایدب
 اندن نفی ماسوی اندی پس اکا دعا ایدب دیر که
 عشق الهی مستی اولوب کیدرسن سکا مخور لقا اولمسون
 و کسک کلیموب سکو گلدن فتور اولمسون **بیت**
 سرمایه دوقا دو جهان هیچ عشق است آنها که ازین

بر سر از نظری
 ای بیم کورری

می نچشیدند ندانند این قصه عجب شنوا ز کجاست
 و از کول بو عجب قصه ایشت که باش اشغ
 بخندن مارا بکشت یار با نقاس عیسوی بزی
 قتل اتدی یار عیسوی به منسوب نفس ایلد مراد
 متکلمدن روح و مخا طبدن عقل در و بخت و از کول
 دن مراد نفس در و یار دن حضرت خدا یا شیخ مفید
 که انک کلای نفس عیسوی کبی احیای موتی ایدر لایم
 روح عقل دیر بو عجب قصه ایشت که نفس معکوس
 اجلندن انقاس عیسوی صاحب اولان یار بزی
 بهلاک اتدی خلاصه مراد شامت نفس دن تحزن
بیت الهی در ره خود دار مارا دمی با نفس خود
 مکذار مارا ساقی مکر و طیفه حافظ زباده داد
 ساقی مکر حافظک و طیفه سی زباده و یردی کاشغنه
 کشت طره دستار مولوی که قرش مورش اولدی
 منلا یانه دل بندک قینوی مراد بود که مکر شیخ حافظ
 عشق الهی و طیفه سی زباده و یردی که منلا یانه دل بندک
 بورمه لری قرش مورش اولوب کند و می مست و بهوش اولدی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

معا عین معانی
فقد کن

بعض نسخده مطلقه اوئی
بنا لفظی در که ای بیت دیگر اولی
مخاطبه نفس است و گفته اند دلالت
ظاهر در که رسول الله علیه السلام
النفس بی الاصل الا کبر
بیور مشر

بیت بنه از سر بیای دوست دشمنار. پس آنکه دانی
اورا بدست آر **وله ایضا** بیابا ما مؤثر
این کینه داری. کل بزم ایله عادت آتیه بویکین
دو تنی. که صبح صحبت دیرینه داری. که قدیمی
مصاحبت صحن دوست سن. مراد مستطیدن روح
و عقل در و مخاطبه نفس در. لاجرم روح و عقل
نفسه دیر بزم ایله انتقامی عادت آتیه یعنی معاصی
یه جرات آتیه که سنگ ایله صقوف صحبت قدیمه مزوار
نصیحت گوش کن کین در بسی به. نصیحت ایشیت
که بواجب و یکر. ازان کوهر که در کنجینه داری.
اول کوهر دن که خرنیکه وار در. مراد سعادت
آخرت ایچون اولان نصیحت جواهر دنیا دن
افضل و انفع در دیگر. بغیر یاد خوار مفلسان
رس. مفلسلرک خمار فریاد نه ایرش.
خدا اگر می دوشینه داری. الله ایچون اگر دون کجی
لک شرابک واریسه. مراد مفلسلر دن عملدن خالی
اولان قوای نفسانیه در. و انلرک خمار عبادتده

فتور

فتور لری در و فریاد لری عملسنر لعدن بچضور لقلری
لاجرم روح و عقل نفسه دیر لری. اگر عالم ارواحده
اولان حب الهی دن و قرب شا هیدن سنده
بقیه و اثر واریسه اولایمال اهل اولان قوایه نه مود
قل که کسلری دفع اولوب عبادت رعبت ایده لری
قطعه فاعمل لنفسک واجتهد. ان کنت ترغب
فی السلامه. من قبل ان یأتی الحجام. و قبل یوم
اتی القیامه. و لیکن کی غانی رخ برندان. و لیکن
چن کوسره سن یوزی رندلره. توکز خور شید
و مه آئینه داری. سن که کوندن و آیدن آیینکل
وارد. مراد رندلردن عابد مخلص و اهل فقر
سالمکر در. نفس که حسن و جمال و زخارف دنیا و
ماله ناظر در. اول عابد مخلصره یوز کوسره میوه
و انلره متوجه اولمیوب اقبالی و توجهی حسن و مناج
دنیا ید در لاجرم اندن شکایت ایدر **بیت** النفس
کا ذللیست بواجیه. تشکو الفراق و یی ظلمه.
بدرندان مگوای شیخ و همش دار. رندلر مزلقن

چشم مجلس آرائی. بر مجلس بنیجینک باش و کوزی
 آرزو سنده. مراد بود که اول آرزو اندک عزیز که مجلس
 تزیین ایدرانی کور ملک و نظریه اولی غایتی آرزو
 در لاجرم اول آرزو شده باشند مقدم و کوزم محو اولی
 بیت برای دیدنش زان روز رفتیم که از بجزش نزارم
 پای رفتن. مکن در ست دل آتش بخورده خواهم زد. مکن در
 کوهل خرقه یه او داور مع اسرن. بیا بیان که گرامی کند
 تماشا شای. کل کور که بر مکنج بد تماشا ایدر. مراد بود که اول
 عزیز که انگ قدوم مراد اید نور الکا دیو که کل والا قلم مکن
 در خرقه یه او داور ب صوفی مکنج بر حادثه ایدر بیت
 کر بیانی تماشای آتش من. ورنه سوزد جهان را آهم
 در آن مقام که زبان بفرزه تیغ زنند. اول مقامه که
 ضو بل غزوه ایله قلیج اورالر. عجب مدار سرک او قنار
 در پایلی. عجب دونه که بر باش دوستی اولایا غه
 مراد صفات الهیه ظهور تیغش از بجه عاشق
 طالب محو و فانی اولسه عجب اولمز دیکدر **رو** من
 ارشوم ز تو بچود عجب مدار مرا. چو آفتاب بر آید شاره شم

بیا که اگر کن تماشا

کرد

گردد. مرا که از رخ او ماه در شمعنا نشست. بکا
 که انگ یوزنون ای قیوش اذنه در. یکی بود بغزو غ
 شاره پروانی. چن اولور یلدر ضیاس پرواس
 مراد بود که حجره خاوندی بکا تجلی منیر او مشدر
 زخارف دنیا نوری پرواسی بود قدر بیت انگ شد
 آشنای دریایا. غم نباشد ز صوبها او را. زمام دل
 بکس داده ام من درویش. کوهل بولارن بر کسب
 ویر مشتم بن درویش. که نیستش بکس از تاج و تخت
 پروانی. که بود در الکا بر کسنگ ناجی و تختی ایچون **کل** از من اچیلر مستانه در منه
 پروا. مراد بود که بوشنج مستغنی به تسلیم قلب
 انمشد که انگ مکسیه ناجی و تختی ایچون الثغانی بود قدر
 بیت خاک پایت بوسم نه تاج حصیت
 اینچنین سرکی بود محتاج تاج. فراق و وصل
 چه باشد رضای دوست طلب. فراق و وصل
 نه اولور دوست رضاسن استه. که صیف باشد
 او غیر او غنائی. که صیف اولور اندن اندن غیزی
 غنا. مراد بود که فراق دن شکایت و وصله رغبت

انجمن دوست رضا سر است یعنی حضرت
 صفت رضا سر است کند و نفسی مراد است
 که صفت را اندن اندن غیر متناهی است **بیت** بار آن بود
 که صبر کند بر جمعی بار . **تذکره** رضای خویش کند بار
 ضای بار . بر روز واقعه نابوت باز سر و کلید واته
 کنند بزم نابوت نماز سر و دن ایدر . کمی روم
 بدای بلند بالائی . که کیده رز بر یوج فامشک و تک
 داعی ایل . مراد چون علیه وجه صاحبی اولانک داغ
 محبتی ایل کیده رز و قاتر کونده نابوت نماز سر و دن
 ایدر که الکاستخفا نماز دارد دیگر خلاصه
 مراد رب اعلی محبتی اولان علیه مرتبه یه لایق
 اولور دیگر **بیت** که در پلاس میرم از بهر صورت کلی
 در صورت بود اگر من چون میر صد پوشم . **در رز شوق**
 بر آند ما میان بنشاد . **انجمن** شوق در پیر
 بالفلسه صوری . اگر سینه حافظ رسد بر یانی
 اگر حافظ کیسی یعنی دفتر اشعاری ایدر بر دکره
 مراد بود که حافظک دفتر اشعاری دریا کناره

کمی روم بهوای
 4

در رجب در در
 ولفظ در
 بوکل انجمن
 در منه

ایر سه بالغار استخوان ایدر الکاشاد چون دکر
 دن انجمن صغر ایدی . خلاصه مراد معارف الهیه
 ایله مالی اولان اشعاری لالی نشاونه لا بقدر دیر .
وله ایضاً بجان او که گرم دست رس بجان او
 انوک جانی صغیر اگر جانیه ال ارمل اولیدی . مکینه
 پیشکش بند کاشی آن بودی . قوللر تل الکالچ پیشکش
 اول یعنی جان اولور ایدی . مراد اول شیخ برزکو ارک
 جانیه قسم در که دیرانک جان عزیز صغیر اگر جانیه
 الم ارمل اولیدی الکافی مکینه تحفه ایدر ایدم . اگر دلم
 نشدی پای بند طره او . اگر کوکلم انک طره سنک ابائی
 باغلو س اولمیددی . **کیم** قرار درین تیره خاکدان
 بودی . **چن** بکا بو بود لایق چو بلکدی قرار اولور ایدی
 مراد قلبی غیب هویت تعلقی باغلو شد و الا بو جهانه
 قرار نماز ایدم خلاصه مراد جهانه تعلقی لایق دکلر
 بنم بودی قرارم ادراک با دم ایچون در دیگر
 درآمدی ز درم کاشکی چو طمعه نوز ایچو کلیدی
 چو مدرن کاشکی نور بلا بیسی کی که بر دود دیده مس

اینجمله اولان کاشکی
 در رجب در در

معا علی فعلاتی
 معا علی فعلاتی

بعین نسخه کیم یه کیش واقع اولش
 ضمیر غایب دله راجع در فتح اول
 سو کلمه بو بولاق چو بلکدی
 قرار اولور ایدی دیگر
 منه

حکم او روان بودی که بنم ای کوزنده اکل حکمی روان اولیدی
 مراد اول عزیزک کلوب ای کوزنک نودی اولی طلب
 برخ جوهر فلک فی نظیر آفاقست یوز ایلک فلک
 کنش کن فی نظیر آفاق در بدل در یخ که یکی دره مهربان
 بودی که کل ایلک در یخ که بر دره شفق اولیدی
 مراد بود که اگر چه اول عزیز آفتاب عالم تاب کبی
 فی نظیر جهان در در مندره مهربان دکلر دیو صورت
 حکایتده طلب شفقت و اعایت ایدر بخواب
 نیز غنی بینش چه جای وصال دوشده دخی کوزنخ
 آتی نه وصال یوی چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
 چون بواولدی و کوی بودک باری اول اولیدی مراد بود
 که چون وصال اولدی بیعی و صول الی الله حاصل اولدی
 و آتی مث بده قلم و قیام باری دوشده کورکل در رویای
 صادق اولیدی به بندگی قدرش سرو معرفت کشته
 اکل قدری قول لغت سرو مقر اولور ایدی اگر چه سوس
 ازاده اشی زبان بودی اگر سوسن ازاده کبی دلی
 اولیدی مراد اولدی که هر عالی قدر حضرت صفت

علونه

علونه فائل در اما بعضنک لسانی اولمد غنی ایچون
 استماع اولمغز و ایلک ظاهری فیه قلمز بنیکم بیور
 وان من شن الا یسبح بحمده و لکن لا یفتقرون تسبیح
 زبده ناله حافظ بودن کی افتادی پرده دن حافظ
 ناله س طشده حق دوشرایدی اگر نه همدم مرغان صبح
 خوان بودی اگر صبا ح او قیچی قوشلره مصاحب
 اولمیدی مراد بود که حافظ سحر فیض لایله مصاحب
 اولوب انلر کین صبا حمرده فالقوب افغان ایدر
 انلر کیچون ناله سی فاش اولوب باین الناس مشهور ایدی
وله ایضاً بعض نسخه غزل سابقک نظیره کی بولنوب
 اما اکل عقبنده باز غش بولنوب تعقیب کورلور عقبینه باز
 که بود چه بودی اردل آن یار مهربان بودی نولیدی اول
 یادکر کوی شفق اولیدی که کارمانه چنیز
 بودی ارچمان بودی که بزم اشمن بو بخلین اولمزا ایدی
 اگر اولدی اولیدی مراد بود که اول یار عزیزک قلبی بزه
 متعلق اولیدی اعمالمزا و صوالمزا علی وجه الانظام
 اولور ایدی که زمانه سرافراز دایم و عزیز

تقطیع سابع تقطیع در
 بعینه مت

اگر زمانه بنی باشی یوج و عزیز دوستیدی سریر عزتم
 آن خاک آستان بودی عزتم طیرا غی اول آستانه طراغی
 اولورایدی مراد بودر که اگر زمانه بنی عزیز و محترم
 دوسته بنم مفاح عزتم و مقید سعادت اول یار عزیزک
 یا حضرت عزتمک اشیک طیرا غی اولورایدی بگفتی که
بها چیست خاک پایش را دیر ایدم که بها نذر انگ تا غنی
طیرا غنه اگر حیات کرانایه جادوان بودی اگر اغر
 بها لوصیات ابدی اولیدی مراد بودر که انگ خاک
 پایی غنی بنده بها لودر اگاشی او لغه ایچی حیات ابدیه
 در آمدی انگ خاک پائینه بنی مشتری اولوب بها لدر
 دیو صور ایدم اگرانی لغه غنم اولیدی که اول حیات
 ابدیه در زیر ده کاش برون آمدی چو قطره
 اشک برده دن کاشکی طشره چقید کوز یا شی
 قطره کی کین که برده دیده ما حکم اوروان بودی
 بومعراج ادنی تغییر ایلدی یوقورده کچشم در مراد اول
 عزیزک ظهوری و اکی کوز نکل نوری اولمن طلب در
بیت بزار دل اگر بودی و بزاران چشم زهر

یکی بشتب بجز خون روان بودی بگفتی که چه ارزد
نسیج طره دوست دیر ایدم که نه دگر سیکل طره
 خوشی ققو لویلی کرم بهر سیر موتی هزار جان بودی
 اگر بنی هر قیلیم باشه سیکل جان اولیدی مراد بودر که
 غیب بهو سیکل نسیج طینی آغز بها لودر که هر
 قیلیم باشه سیکل جان اولیده انی المغه ایچی ثمن اولور
 بهر مشتری اولوب نه دگر دیو صور ایدم اگر
 هر قلم باشه سیکل جان اولیدی برای خوش
 دل ما چه کم شدی یارب بنم خوشی دل لکنز برای
 ندن اکسل اولورایدی یارب کرمش نشان
 امان از بد زمان بودی اگر اگا زمان یومز ندن
 امان نشانی اولیدی مراد زمان یومز لغدن امانا
 اولان قلب خوشی اولور دیکدر اگر نه دایره
 عشق راه برستی اگر عشق دایره کی بول باغلمید
 چو نقطه حافظی دلدران میان بودی نقطه
 کی حافظ عاشق عشق دایره کی ایچنده یونوب
 اندون چغنه قادر اولمسوب حوادث دنیا و قیامت

فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن

ایچنه دوشمدی و الاوارث اورتسند و واقع اولور ای
وله ایضاً تو مکر بولب آبی بهوس بنشین
 سن مکر صوکنی رنده سن بهوس ایله او تور رسن
 و رنده هر فتنه که بینی به از خود بینی یوضه هر فتنه
 که کور رسن دو کلکی کند که کور رسن مراد متبکلدن
 روح و منطبدن عقل در لاجرم روح عقل دیر
 سن کنه بر آیده اولوب مکر بهوس و غرور ایله
 ناظر کسی و الا هر فتنه کند که کور را بدک
 پس عاقل اولان آبی کند و به مرآت ایدنوب
 انده کند و عیبی کور مل کر که بهوس ایله او تور
 محق کر که کنه بر آیده **بیت** حادثاتی که ترا غرقه کند
 نابینی ایبل عقلی سببش را اگر از خود بینی
 بخدا آبی که توئی بنده بگزیده او براده حقینچون
 که سنسن اکل مختار قوی که برین چاکر دیوینه کسی
 نگزینی بواسطی قول او زره بر که اختیار ایتیه کا
 مراد بود که روح عقل دیر اول انده حقینچون که کسی
 عبید مختار قلدی به که عالم الهیدن برو بنده دیوینه

یم بنم اوز و به غیر اختیار و تو صبح ایتیه سن **بیت**
 من بیچاره ترا از دو جهان بگزیدم واجب آنست
 که بر من تو کسی نگزینی بعد ازین ما و کدائی که بستر منزل
 عشق بودند بزو کدائی که عشق سر منزلده ره روان
 را بنود چاره بجز نمکینی سالکله اولمز چاره میکینلکه
 غیر مراد روح عقل کلامی طاعت در که روح عقل
 دیو چونکه طریق صفا ساک اولدق من بعد بزه فقر
 و مسکنت اختیار امل کر که زید عشق منزلی باشند
 سالکله میکیندن غیر چاره یوقدر بعض
 شخذه بو بیت واقع اولمش صبر به صبور رقیبت
 چکنم کر بکنم سنکر و قییکل جورده صبر اغز سم نیلیم عاشقا
 بنود چاره بجز نمکینی عاشقله اولمز چاره میکینلکه
 غیر مراد بود که روح عقل دیو سنکر و قییکل که نفس
 در اکل جورده صبر دن غیر چاره یوقدر بس عاشقله صبر ایله
 مراده و اصل اولور لوب ادب و شرم ترا خضر و مهر دبان
 کرد ادب و او تنقی سنی آبی یوزلو کر که پادشاهی اندی
 آفرین بر تو که شایسته صد چندینی آفرین سگاک

یون بود که لویه لایق سن. مراد بود که روح عقله دیر
 شکل ادبک و خجلیک سنی قوای بدینه پادشاهی اتدی
افزین سکا یوز بود قدر سلطنته لایق سن. کرامانت
بسلامت یرم باکی نیست. اگر امانتی سلامت ایل
الترسم غم دکلورنی دلی سهل بود کونبودنی دینی.
 کو کلسرک سهل و اساندر اگر اولمز دینسرک
 مراد بود که روح عقله دیر اگر امانتی ایمانی سلامت
 ایل درگاه صفا الترم دیناده فقر و ذل و غم و ضرر
یوقدر زید اغنا سولق اساندرنی دین اولمی شکل در
سخننی غرض از بنده مخلص بشنو. غرض سوزی
بنده مخلص دن ایشیت. ای که منظور بزرگان
حقیقت بینی. ای که که حقیقت کورجی اولورک
منظور کن. مراد روح عقله خطا بنی حکایت
در که روح عقله دیر سن که حقیقت کورجی اولورک
منظور کن سکا بر غرض سوز دیر ای ایشیت
 و اول سوز بود در نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
 بو سنجلیک کولکی و طبیعتی پاکیزه و پاک نازنین

بهتر آنست که با مردم بد نشینی. بکتر اولور که
 یرمز کش ایل او تور میه سن. مراد بود که عقل که بر پاکیزه
 قلب و پاک طبیعت در اولی اولور که یرمز قرین
 و نفس بد آیین ایل بجالست و صاحبیت و کاموافت
 الحیه. حینم آید خرامی بنماشای چینی. صیف کلور بکاک
سن چینی تماشا سنا صالنه سن. که تو خوشتر ز کل و نازه
تداز نسرینی. که سن کلون خوشتر دخی نسریندن نازه
 رک سن. مراد عقلک هوایه و زخارف دنیا به مایل
 اولور و غندن روح کل انفعالن ذکر در که عقله نیچه
 معارف و عوارف و جوق فضا یل و فواصل و ارکه
 بو نکر زینت ظاهر و فائیدن احسن در بس بو کاهیل
قیج در. عجب از لطف توای کل که نشینی با خاد.
عجب در سنک لطف کلون ای کل که دیکن ایل او توره
ظاهر مصلحت وقت درین می بینی ظاهر وقت
مصلحتی بونده کور سن. مراد بود که عقل نفس
نفس خفیس ایل افیس اولمی لایق دکلور مجبدر که
 کند و به نفسی انده ملا حظه ایدر. شیشه باوری بر شکم

مگوی از چپ و راست کوزم یا شکر شیشه او بنشین
 کوزم صوگردن و صاعدن کوزم بنشینش نفسی
 بنشین اگر بو نظر منظور نه بو نفس او توره سن
 مراد کوزم یا شکر هر بو قطره سی بر شیشه کی در لایحه
 کوزم یا شکر هر طرفه شیشه روان اید بر شیشه باز لایحه
 اید در کتان عینم بونی مایه اید در خلاصه مراد
 کوزم خوش نماش کاه در انده کل دیوب طلب
 مایه اید در سیل اید شکر روان صبر دل
 حافظ برد بواقر یا شکر سیلی حافظ کل کوزم
 صبرن الندی بلغ الطاقه یا مقله عینی بینی
 بلغ لفظی بونده متعده در بلغت المکان بلوغا
 کی الطاقه لفظی فاعلی در یا حرف نذا در مقله
 کوزم یا غی در که اغنی و قره سی جمع اید در مصاف
 در عینی لفظی و لفظ بین فتح با ایل فراق معنی
 در و وصل معنی لکوز بونده معنی اول مراد
 در و مصاف در یا متکلمه مفعولی در بلغ لفظی
 معنی مصرع بود که طاقت ارشدی ای بنم کوزم

مقله لفظی مطلقا کوز
 معنی استعجال
 مسامحه در منه
 المقله شجره العین یجمع
 البیاض و السوداء
 مختار ص ۲

یاغی

یاغی فراقه مراد طاقت و مجال بندن مفارقت اتمو
 اولدی دیکدر تو بدین نازکی و خوش دلی ای شمع چکل
 لفظ چکل ترک نشاند بر مجبوری چوقه یک اسمی در سن
 بو ناز کلک و خوش دل لک ایل ای محبوب عالم الهی
 لایحه بنمکه صوابه جلال الدینی صوابه جلال الدین
 صحبت کا بهنک لایحه سی مراد عطف خطاب در که سی
 بویله لطافت و خوش دل لک ایل شمع جلال الدین صحبت
 لایحه سن که جمال الدین اولاسن دیکدر **وله ایضا**
 خوشی که دیاوری فلک روز دیاوری خوشی یار دجیل
 ایلدی فلک سکا حکومت و خصومت کوننده
 نا شکر چون کن و چه شکرانه آوری نا شکر نیجه
 اید سن و نه شکرانه کتوره سن مراد مخا طبدن
 کند و پادشاهی در که انگ بر خصمی و ایش اندن چوق
 اضطراب و مضایقه کورمش بختک کلجکل غزل
 انی بیان ایدر آخر بو الکا مظفر اولمش لاجرم الکا دیو
 بونل ایچون نیجه شکر اید سن و نه شکرانه ویره سن
 در کوی عشق شوکت شایه غی خرنده عشق محکمه

مفعول فاعلات
 مفعول فاعل

عجایب و
عجایب و
عجایب و

شاه بهلوی شوکتی المزلز اقرار بندگی کن و دعوی
چاکری - قولی اقرار فل و چاکر لک دعوی سن
مراد جناب الهی ده پادشاه بهلوی شوکتی المزلز
والکاح اعتبار قلندر اول در کاهیده عبودیت و سکت
معبر در پس اقرار عبودیت و دعوی رو قل دیو
پند ایدر **بیت** که خود به عالم بکشائی تو بتیغ
چه سود که بازی کزادی بد تیغ - انگس که او فتاد و
خدایش گرفت دست - اول که که او شدی دخی
الله انک الی وندی - کو بر تو با دنا غم افتاد کان خوره
دی اکاسنک اوزر که اولسون افتاده لر غمی بیسی
مراد بود که شو لکه مغلوب و ضعیف ایکن صفت
صح اکامعین مغلوب قدرت بولا اکالا زمر که
افتاده لر غمی بیوب یعنی انکر که غمی از الیه
ساقی بر دکانی عیش از دم درای - ای ساقی عیش
مزد دکانی سی ابله پیومدن ایچر و کیر - تا یکدم از دلم غم
دنیا بدر بری - تا بر دم کو کلیدن دنیا غمی کیده سن
مراد بود که چون دنیا بهلنده چه قلع غم اولور

و فقر

و فقر بهلنده وافر راحت اولور ایش فقیر سالک
یونی بلنر امدی ای شیخ خلوت کلوب بکاشنی و پروب
و مرده ایدر دیه سن حضور قلب ایله نقیش
فقرده در زنهارد دنیا ایچون غم چکه **قطعه** النفس
تجنزع ان تلکون فقیره - و الفقیر من غنی یطغیها
و غنی النفس هو الکفاف وان - تنیل فجميع ما فی الارض
لا یکنیها - در شاه راه جاه و بزرگی خطر بسیست
منصبیک و اولولغک اولو بولنده خطر چوقدر - ان به
کوزین کر یوه سبک بار بکندری - اول یکدیر که بود به چکدن
یوکی بینی کچه سن - مراد بود که منصبی و علو قدری
اولان دنیا ده چوقه خوف و فطوره در فقیر اولان
ضعیف الجمل در لاجرم بوندن سبک بار کتمک اولی در
بیت طلب منصب دنیا نکنند اهل کمال - عاقل
آنست که اندیشه کند یا نیش - سلطان و فکر لشکر
وسودای کینج و نایج - پادشاه و فکر عسکر و خزینه
و نایج سودا س - درویش و امین خاطر و کینج قلندری
درویش و خاطر امینک و قلندر لک بو جاعی

صریح طالع دیر چکنه
کر یوه دیر لک
نه

مراد پادشا بهک عسکر فکری و خزینه و تاج سودا و اس اولو
 درویش ده امین خاطر و قلندر لایق به باغی اولور دیگر
 خلاصه مراد دنیا سی صوف اولانک مجتبی صوف و فقیر
 اولانک راضی صوف اولور **بیت** فراوان خزینه فرلوان
 نخست کم است انده انرا که دنیا گست **نیل**
 مراد بر حسب فکر و محنت مراده ایدم فکر و
 محنت صبحه در از شاه نذر چیز و توفیق یاوری
 شاهان نذر چیز و توفیق ندرت مراد بود که هر
 کسک مراده وصول کند و کل فکر و محنت و صدقه و غیر
 نیت مقدار بخ اولور پس شولش که نذر چیز اید توفیق
 الهی الکایار دخی اولور **یک** حرف صوفیانه بگویم اجازت
 بر صوفیانه حرف دیدن اجازت ایسه ای نور دیده
 صلح به از جنگ و داور **ای** کونم نوری صلح یکدر
 جنگدن و خصومتدن مراد پادشا بهه پند در که
 اعدا ایل صلح اعل یکدر جنگل اعلدن **دیر قطع**
 یکی نصیحت درویش و ارضایم کرد اگر موافق شاه زمانه می آید
 اگر غایب از دشمنی ضعیف تر که تیر آه سحر بر نشانه می آید

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی **ای** حافظ
 فقر و قناعت توری یوزدن یومه **کین** خاک بهتر
 از عمل کیمیا کوی که بو طهر اقل یکدر کیمیا کرک عملدن
 مراد فقر و قناعت عبادن کیدرمه یعنی غنی
 و فقیر طلب اتم که عباد فقر و صبر کیمیا کرک لکن و ثروتدن
 یکدر دیگر **بیت** بر که در راه قناعت مرد شد
 مال دنیا بدلی او سر شد **وله ایضاً**
 دیار زیور و از باده کهنه دومی **ای** زیور یار
 واسکی شوا بدن ای بتمی **فراغت** و کنای و گوشه
 چینی **بر فراغت** و بر کتاب و بر چمن گوشه سی
 مراد بود که بن ای زیور که غم دنیا اضیایه
 و عشق قدیدن بر مقدار اولاد و بر فراغت خاطر و بر
 کتاب طریقت و بر گوشه عزت میسر اولاد
بیت مریدند **من** این مقام دنیا و آخرت ندیم
 بن بود مقامی دنیا و آخرت و بر زم **اگر** در نیم افشند
 مردم انجمنی **اگر** چه بنم اردم دوش لرسه مردم بر جمع
 یعنی جمع کثیر مراد بنم غیبت اید لرسه یا بنی بود مقام

مفاعلی فعلاتین
 مفاعلی فعلین

کیدر مکل ایچون اردمه دوشوب نحر یک ایدر لر
 مردم بر جماعت دیکدر **بیت** زد دنیا بیج دانی
 چیست یار حاصل یاران **نشدن بکنش**
 با هم بر آوردن دنیای غم **بر آنکه گنج قناعت بکنج دنیا**
داد **بر اول که که قناعت بو جاعت دنیا خزینه**
 سده ویدی **فروخت یوسف مهری بگترین غنی**
 صاندی یوسف مهری الکسکر که بهایه **مراد بود که**
شول که که قناعت بو جاعت او تور رکن مال ایل
 اولوب ایل دنیا اولسه و شوره **بشن بخش در ایم**
 معدوده **صحنه یوسف جیلی غم قلیله صاغش**
 اولور **بیت** این مال و جاه را که غنیمت شمرد **باله**
چونیک در تگری جز عذاب نیست **بیا که قسمت**
این کارخانه کم شود **لکل که بو کارخانه کل قسمی اکسکر**
 بزهد همچو توئی یا بغض **همچو می سنک کبیرنک**
 زهدی و بن کبیرنک فستی ایل **شمره دکنج محله معلوم**
 اولشدر که خواب حافظ نیی موضوعه **تعبیر بالتفهیم**
 ایدر پس زهد طریقتدن اعراض ایدر **دنیایه اقبال**

اعلدر

۵۰ اعلدر **و فسق دنیا دن اعراض ایلدوب طریقت اقبال**
 اعلدر **لاجرم دیکر کلای طالب دنیا که بوکل قسمی و قسمی**
 اکسکر **سنک کبیرنک کسب و تجارتی و بن کبیرنک**
 و عزلی ایل **قطع کسب مال ارجه بود موجب بسیار**
 مال **لیک مکسوب به رزق نباشد یاد** **کره مکسب**
 نداریم و عبادت **بکنج می رسد روزی مالیک همیشه**
 ما را **بگوشه بنشین فروش دل و تماشا کن** **برگوشه**
ده او تور کوکل فروش و تماشا قل **که کس بیاد ندارد**
 چنین عجب زمانی **که که خاطر نه یوقدر بو بخلین**
 عجب زمان **مواد کند و پادشاه منه عدو هجوم**
 انه کی زمانی **طکایت در که بیج کسکل خاطر نه**
 بوکل کس کل **دش یوقدر دیو یمن بوکل کس کل**
 اولش **دکدر** **بعض نسخه بو بیت واضح**
 اولش **بروز واقعه غم با شراب باید گفت**
 واقعه کو **تصد غمی شراب دیل کرک** **که اعتقاد بکس**
 نیست **در چنین زمانی** **که کس اعتقاد یوقدر**
 بوکل کس کل **زمانه** **مراد بود که حادثه واضح اولو**

بیج در آینه جام
 نقش بندگی عجب

کار و شغلی با دشمن
 ساریه و کل قلیله
 خیری به دین و دیکر

مکر طکایت خود جز
 بجای صافی دل

غنی عشق و قلب صافی به دیک کرک غنچه ملک
 کرک کرک کعبه اعتماد اید جل زمان دکلر بیت بیه خود
 بایا به خود کفش بناید زان سبب یار را یاری به داز
 یار یار اندیشه کن نگار خویش بدست کسان همی بینم
 کند و نگار می کند اندک کور و روح چنین شناخت
 فلک حق طوبی جو منی بو جلیه الکلی فلک
 بنم کبیرک خدمتی صفتی مراد کند و پادشا بسک
 دولی نظیر که اندک اولوب کند و نکل دعائی فلک
 ضایع اتد و کندن شکایت در بیت ای فلک
 با ما عجب کار غریبی با صفتی با مراد خویش بود و دنا
 مراد ما صفتی بصیر کوش توای دل که صفت را نکند
 صبره دورش سن ای کولک که صفت قومز چنان
 عزیز تکینی بدست اهرمی انجلیه غریز یوزک
 فاش دیوالنده مراد حضرت صفتی طاعت سلطنتی
 اول عدوی دیو صفت اندک قومز صبر قل دیو
 کند و قلبه تسلیت اید فی الواقع اوله اویش
 نیتکم غزل سابق ای بیان اتدی شعر این

صبر باش

این نظر الزمان الیک شرا . فلا نکل صنیفا من ذاک صدرا
 و کن بالله ذاتقه فاتی . اری الله فی ذا الامر شرا
 زمان فی ان زمانی لا ابالی . فقد مارسته یسرا و عسرا
 ز نشد بایر حوادث غنی توان دیدن . حوادث کمر پر یکنه
 کور ملک اولمز . درین چمنی که کلی بوده است یا سمنی
 بو چنده که بر کل و ارایشی یا بر سمنی مراد شنده
 بهجوم اعدا کل و سمنی قومدی یا سیر و تما شایه
 مجال قومادی دیگر . بعضی نسخه به بیت
 واقع اولمش . اذین شوم که بر طرف بو شان بکند
 بواسی ضرر لو بیلدن که بو شان او غزلی عجب که
 رنگ کلی بهست و بوی یا سمنی عجب در که بر کل
 رنگی و یا سمنی قومس اولام مراد شنده بهجوم اعدا
 کل رنگنی و یا سمنی قومس قومسه عجب دکلر
 دیو مبالغه در مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
 زمانه نکل مزاجی باطل اولدی بو بلا ده ای حافظ
 کجاست فکر حکیمی و رای بر همی . قنده در بر حکیم
 فکره و بر بر همی تدبیری . مراد بود که مزاج

بیت غنچه ملک صافی به دیک کرک غنچه ملک
 کرک کرک کعبه اعتماد اید جل زمان دکلر بیت بیه خود
 بایا به خود کفش بناید زان سبب یار را یاری به داز
 یار یار اندیشه کن نگار خویش بدست کسان همی بینم
 کند و نگار می کند اندک کور و روح چنین شناخت
 فلک حق طوبی جو منی بو جلیه الکلی فلک
 بنم کبیرک خدمتی صفتی مراد کند و پادشا بسک
 دولی نظیر که اندک اولوب کند و نکل دعائی فلک
 ضایع اتد و کندن شکایت در بیت ای فلک
 با ما عجب کار غریبی با صفتی با مراد خویش بود و دنا
 مراد ما صفتی بصیر کوش توای دل که صفت را نکند
 صبره دورش سن ای کولک که صفت قومز چنان
 عزیز تکینی بدست اهرمی انجلیه غریز یوزک
 فاش دیوالنده مراد حضرت صفتی طاعت سلطنتی
 اول عدوی دیو صفت اندک قومز صبر قل دیو
 کند و قلبه تسلیت اید فی الواقع اوله اویش
 نیتکم غزل سابق ای بیان اتدی شعر این

انسانی فاسد اولسه اکا طیب حاذق و حکیم
 ماهر علاج و تدبیر مزاج ایلکوب اصلاح ایدر
 شمع زمانه نکل مزاجی باطل و فاسد و درونی عالم
 کاسه اولدی اگانه بیه و علاج و اصلاح مزاج
 ایدر بر طیب کامل و حکیم فاضل کر کرد
 و بوند قنبه دارد که پادشاه فکر حکیم ایلد
 مزاج عالم اصلاحه سعی نکل کر کرد چنانکه
 اعتماد و اعتبار و مکر و ماله اغترار ایلکوب
ولم ایضا بوشع اولنا جو غزل اول
 غزل در که مولانا جلال شرح ائشد بر فقیر
 بیتده انکر شرحی اولاعلی وجه التلخیص
 یارب نایا کند و خاطر فائز به خلجی ان ایدنی
یارب بیان ایدرم در همه دیر معان نیست
 چو من شیدانی دو کلی معان دیر بده یو قدر
 بنم کی بر شیدا خرقه جانی کرده باده و دفتر جانی
 خرقه بریده شتاب رهسی و دفتر بریدن
 مولانا جلال دیشی مراد دیر معان من مقام طلب

فعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

در و شیدانی اکا بناء در که طالب حقیقت مطلوب
 معلوم دلکدر پس حیران و مست و اطلب
 صحرا سده و شمشیر و خرقه و سود و زنده دل
 کنایت در که نیچه ظاهر برستلک جانی اولمشدر
 که آنی واسطه جلب منافع فاسده اتمشدر
 و دفتر اشارت در مرتبه جلایه که نیچه لک ستر راهی
 اولمشدر که از نسینه مغرور اولوب کند و لری و اصل
 ظن اتمشدر یعنی جمیع مراتب طلبیده بنم
 کی آشفته و حیران یو قدر که بالکل جناب قدس
 توجه ایدب علایق زهد و علمی ترک ائدم
وفقیه دیر مراد دیر معان فائز باده رانده بند
 دیوانه و شیدا و طالبی پر و ایدر قدر که ملائمه
 طایفه مسندن اولوب صوفیانه لباسی یا عرف
 لباسی عشق الهی اچون بریده ترک و کتاب
 رسمی آنو کیچون بریده ترک ائدم که طریقه
 نیقی و وصوله عزیمتی بیک ائدم **بیت** شده ام
 عاشق و دیوانه و حیران جانی که بخود نیز نماند مرا

در این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که
 این شعر در بیان این مطلب است که

دل که آینه شاه نیست غباری دارد. کوکلی که آینه
شاهی در تیزی دارد. از خدای طلبد صحبت
روشن رانی. الله دن است بر فکر ^{طلب} روشن یار
فکر و صحبتی. مولانا جلال دیش نفس با طغیه قلب
دیگر اندن اعلی جوهر قدسی اثبات ابد روح دیگر
و نفس با طغیه دن بدنه قاصی اولان قوی به نفس
دیگر پس قلب بر رخ در واکل جانی به ثقلی اعتبار
ایله قلب دیگر که القلب بین اصبعین من اصابع
الرحمن یغلینها کیف یشاء حسبی در لاجرم من
لا یعرف لا یعرف الا بصحیة شیخ مرشد او استاد
کامل موصی به صفا و یرجی کر کرد و فقیر دیرم
قلب مرآت الهی در که اول حضرت جمال با کمالی انده
مشاهده اید و قلبک ما سوی به تعلی سبی ایل
غباری دارد و آنی لکل شی صغاله و صغاله القلب
در الله حسبی مصیقل و پاک قلمی کر کرد که یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم موجب
مقبول الهی و منظور شاهی اول و آنی پاک قلمی

بر کمال روشن رای و مکیلی بزم آرای مصاحبتی ایل
اولو که قلب صفا بولوب مظهر تجلی و مشاهده محلی
اولا ینست که بومعنی افاده سنده حضرت مولانا اول
مثنوی ده دیش بیت آینه جانت از ان غماز نیست
زانکه زنگار از رخسار نیست. جوهرها بسته ام از
دیده به امان که مکر. ارما فکر با غلیمش کوزدن
انکه که مکر. در کنت دم بنشانند سهی بالائی. بنم کن
دیگر بر بسود قدی. مولانا جلال دیش بومقرر در که
طلب شوق منتهی تصور دکلدر. و حرکت ارادی به
درت نشسته کر کرد بری علم یعنی توجیه بود ما. و
تصدیق بفائده ما. بری شوق. بری عزیم و جنم
بوی قوه محرکه کل منها ثانی به سبب در. و مراد
سهی بالادن مطلوب حقیقی در که اعلی المطالب
در. پس صدق طلبده کمال شوق کر کرد و فقیر
دیرم مراد بود که مراقب و متوجه حضرت الهی
اولوب کمال اشتیاق در چوقه غلیم کویا کوزدن
انکه ارما فکر جباری اولدی لاجرم طلبده بجایه قلمی

ناکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا موصلین
 ومن طلب وجد وجد صبیحه در جات علیه و
 تجلیات الهیه دن بر مقام اعلی و تجلی مولی کنایه
تأبیت اولاً کشتی باده بیاور که مرانی رخ دوست
شراب کیس یعنی شول کی که شراب در کتور که بکا یار
 یوز نسز گشته هر گوشه چشم از غم دل دریانی
 اولمشدر هر گوشه سی کوکل غمزدن بردکن
مولانا جلال دیش غرض اظهار کمال شوق در مطلق
 که مستلزم در کثرت بکائی مراد در یادن غمزدن
 و مراتب کثرت در واندن خلاص عشق و تجلی ایل
 اولور و مراد هر گوشه چشم در هر جات در که
 اشهری ایله تعبیه اولمشدر **فقیر** دیرم کشتی باده
 دن مراد عشق الهی در و غم دل فرقت دوست
 در که یار رخصت کوکل زیاده غمزدن اولور و عاقل
 اندان اعظم غم اولمز و چشم کند و معنائی منجم
 کوک هر گوشه سی در یاد اولمشدر دیو مبالغه ایدر
 پس حاصل معنی و مراد بود که عشق الهی کتور که

کشتی لفظ نکر باده
 لفظه اضافی اضافه
 بیانیه در من

یار رخصت کوکل زیاده غمزدن اولور غمزدن هر
 گوشه سی در یاد اولمشدر پس بو قدر در یادن خلاص کشتی
 عشق الهی اولمینه اولمز **بیت** اگر مرد نکلی نکدرم
ز بحر سرشک که در محیط نشاند شناوری ملاح
 کرده ام توبه بدست صنی باده فروش توبه ایلدم
بد شراب صافی صنی صنی الی ایل که دگر می خورم تی
رخ بزم آرائی که دخی شراب ایچیم بر مجلس
بزیچی یوز نسز مولانا جلال بونده معنی ظاهر
ایلک الشفا ایلشی **فقیر** دیرم مراد صنی باده فروشدن
بد تشنه ایدر سلب مبتدی در و بزم آرایدن
مراد شیخ منتهی در چون شیخ فاضل فصول
کورج انکالی و واسطه سی ایل توبه ایلدم که عشق
الهی نوش اتیم و طریقه سلوک ایلیم بد شیخ کامل
و منتهی فاضل حضور اولمینه **بیت** سحر
در کردن عصا در کف مصلی در کتف پانی نامر
شیخ شهرت جوی باشد شیب و شیب **بیت**
این نکته مکر شیخ ببارد بزبان بود نکته کل سرفی مکر

شمع دله کتوره . ورنه پروانه ندارد بسجی پروانی
 یوضه پروانه نک یوقدر سوزید و اسی . مولانا جلال
 دیش عشق الکی جا بی واردر بری معشوق بری
 عاشق . او لکی ظهور استر الکی ضا استر عشق
 انی افنضا ایدر که عاشق معشوقه فانی اولا .
 لاجرم عاشقه ظهور ایدر اثر معشوقه **رباعی**
 بر بوی که از مشک و قرفل شوی . از سایه آن زلف چو سبیل شوی
 چون ناله بلبل زنی گل شوی . کل گفته بود که چه ز بلبل شوی
فقر دیوم نیز این نکته دیدی نکته تو صید سری در که
 انی مکن معشوق صیتی دیه یوضه عاشق صادق بوی
 دیم که بونی دیکل جرم عظیم در **بیت** گفت آن یاد کزو
 کشت نیر دار بلند . جرمش آن بود که اسرار هویدا کرد
 یا خود من عرف الحق کل لسانه صبیحه عاشق و اصل
 سیر الهی سوزیلز **بیت** این مرغیان در طلبش پیچرانند
 انرا که جرشد خبری باز نیامد **غزل** ان کان حسن بود
 و نبود از جهان نشان . و الا ان عرف علی مایه
 کان . اعداد کون و کثرت صورت غایت

خال کل واحد یجلی بکل شاک . نور نیست محض کرده باوصاف خود
 نام شمع غایت ظهورش بود جدا . هر چند درین و عیانیت عین او
 فی حد ذاتیه نه نهانست و عیان . فایض بود بجو در عیان از وی
 ساری بود لطف در اطوار از عیان . دانا بهر بصیرت وینا بهر بصیر
 کویا بهر زبان و توانا بهر توان . جامی کشیده از زنازه که سر عشق
 در نیست کی مگوی صبر نیست . سخی غیر مگو با من معشوقه نیست
غیر سوزن دیدی بی معشوقه به طبعی به کزوی و جام میم
 نیست بکس پروانی که معشوقه دن و شراب قد صدک
 بکا یوقدر که پروانی . مولانا جلال دیش عاشق
 جمیع ساسوی دن یوزر دوندرب معشوقه دن غیرتی
 کورمکل و اشتیم کورک **فقر دیوم** کز لفظنده اولان
 از لفظی من اجلته معناسند در یعنی بنم شغل معشوقه
 و انک مراقی اولان قلبه در که نفی ضوابط و تصفیت
 قلب اشتغالند بهین لاجرم بونلوه اشتغال بکا
 غیر که اجبار دن و احوال استماع مانع اولمشد
رباعی معشوقه کشد ز طاهایا . دی گفت نه به عاشقی لایبی
 و صلاست زمین کام تواری مسیح . تو عاشق کام تویشی عاشقی

کمالی اصله
از در

نرکس ار لاف ز داز شیوه چشم تو مرغ نرکس ار لاف
 اور رسنک کوزک شیوه سندن انجمنه نرکس ار لاف
 از بی تا بینائی کمنز را بیل نظر اولاندر بر اعی اردین
 مولانا جلال دیشی نرکسک اگر چه کوز صورتی داره
 اما بینا دکلدر آدم صورتلردنی بویله هو قدر بیت
 شده زایده بهوای کل و ضنا ر حبیب بیت
 به تی دیده ولی بینا نیست فقیر دیوم مراد نرکس
 شیخ ناقص در که م ش بده یه فا در دکلدر و چشمه
 مراد ذات در عین لفظنک بر معنا سی ذات شی
 اولق اعتباری ایله پس مراد بود که شیخ ناقص
 تجلی ذات لافن اور رسه انجمنه زیرا بیل نظر اولاندر
 الکا فتد التزلز بیت دلا ز قیده حریفان نی خود بکری
تو مرغ زبیری از دایم دیو و د بکریز زان حدیث چه
 خوشی آمد که سحر که می گفت اول حدیث بکانه خوش
 کلدی که سحر و قتنده دیر ایدی بر دیر میکرده بادف
 و فی تر سائی بر میخانه قنوسی او زره دف و نای ایله
 بر تر سائی مولانا جلال دیشی مراد سحر که دن وقت

انکشاف و فیض در و میکرده دن مراد سفا عشق
 و حالت در و تر سادن مراد ساکب طالب دین
 در خلاصه مراد و معنی بود که بکانه سوزدن غایتده
 خوش حال کلدی که بر ساکب وقت انکشاف فده مقام
 عشق و حالنده شوق و ذوق و اعلان ایله دیدی
فقیر دیوم سحر که دن مراد وقت توبه در و میکرده دن
 مراد خانقا بهدر و تر سادن مراد کنده و احوال ستر
 ایدن صاحب حال در و د فدن مراد طلب معشوق
 و نایدن مراد پیغام محبوب در خلاصه معنی و مراد
 بود که بکانه اول سوزدن نه خوش حال کلدی که بر میرد
 صاحب حال و سنا با احوال وقت توبه ده خانقاه
 قنوسنده طلب معشوق و جذب مطلوب
 و خیر محبوب ایله دیدی که مسلمانان از انست که
 حافظ دارد که مسلمانان اول اسلوبیدن ایسه
 که حافظک وارد در آه اگر از بی امرو ز بود فردائی
 آه اگر بکون ایچون اولیدی یار تلج مولانا جلال
 دیشی یعنی یارن حقیقت ظهور ایدر مجاز اولمز

معول قول به خلص
 بیستی در منه

کلمه سنی است دعا اندکی حکایت در **بیت** جانم بدر
 شدی بملاقات حضرتش. آن خوابه از راه کرم بر
 درآمدی. دگرش بخیر ساقی فروخته قال می. ذکر
 خیر و لیسون بن ساقی مبارک عالم کرد در مدام باقی
 و ساغر آمدی چو دن مراد قدح و صغریه ایله کلور
 ایدی. مراد بود که اول شیخ مبارک قدمه دعا اید
 کلکه کی عشق الهی ایله مالی قلب صافی ایله کلور ایدی
 خوش بودی از بخواب بیدیدی دیار خویش. خوش
 ایدی اگر دو شده کوریدی کند و دیارنی. ثایا در
 صحبتش سوی مار هیر آمدی. نا اگا صحبتی امکن
 بزم جا بنمزه قولا غز کلیدی. مراد بود که دو شده
 کند و دیارنی کور سه بونده اولان صحبتی تذکر
 ایدب اول تذکر اگا بوجا بنه کلکه قولا غز اولور
 یعنی کلکه باعث اولور ایدی. انکو تا بسنگلی
 گفت رهنمون. اول که که کاشکی کو کلور
 قولا غز اولدی. ای کاشکی که بایش بسنگی در
 آمدی. ای دوست کاشکی ایباغی طاشه کلیدی

دگرش بخیر جمله دعائیه در
 مدام ای معنایه کلور بیری
 دایم بری شتاب اکبر معنی
 ملاحظه سی ایله قدمه و ساغر
 مناسب در و قدح بیوکنه
 و کو چکنه دیور اما ساغر
 اکثر کو چکنه دیور لر تکریده
 صغریه دخی کو چکنه دیور
 من

رهنمون لفظ را بهمنون
 لفظندون مخفف در
 بوال لفظ و لفظ را بهمنون
 مخفف را بهمنون و بهمنون
 و لفظ مخفف را بهمنون و بهمنون
 لفظ را بهمنون و بهمنون
 من

مراد بود که شول که که سنی بو طرفه کلکه مانع اولوب
 سنگدل لکه ارشاد اید و کاشکی ایباغی طاشه دو قنه
 ایدی که مناع ضرر در. فیضی ازل بزور و زور آمدی
 بدست. فیضی ازل کاکر قوت و التون ایله الکلیدی
 آب خضر رضیه اسکندر آمدی. خضر صوفی
 یعنی آب حیات اسکندر رضیه کلور ایدی
 مراد بود که فیضی الهی ضعیف و فقیر اولانلره
 اولور قوی و غنی اولانلره اولمز والا آب حیات
 خضره نصیب اولمز اسکندر رضیه کلور
 ایدی. یا خود فیضی الهی به قوت و التون شرط
 دکلدر مشیه اند متعلق اولور و غنی مکیده اولور
 انو کیچون خضره نصیب اولوب اسکندر
 نصیب اولدی **بیت** بفضل است فیضش
 از ان آب جان. نصیب خضره علیه السلام
 جانش تشار کردی آن دلنواز اگر جانی اگا نشاد
 ایدر ایدم اول کولک او عشیقی اگر چون روح محض
 جلوه کنن در بر آمدی. روح محض کین جلوه ایدر

سینه به کلیدی مراد اول یار عزیزک و صلیحه کمال
 و غیبتی دیگر در آن عهد یاد باد که از یام و در مرا اول
 عهد الکسوف که طامعان و بتودن بگا دایم پیام یار
 و خط دلبر آمدی دایم یار جزئی و دلبر خطی کلمه رایدی
 مراد بود که سن دلبر بونده ایکن گاه طامع او زرن زن
 بگا جز سو بیلر ایدک و گاه او ایچندن قتیوبه کلوب
 سو بیلر در و گاه قتیوبه مکتوب کوندر را ایدک اول
 زمان او ندر کسوف خلاصه مراد که و کل که اول حال
 کرو میسر اولسون دیگر بیت هر که از من دل برد
 من نام او دلبر نهیم لفظ دلبر را چو معنی دلبر نه
 بوده است کی یافتی رقیب نه چندین مجال طام
 قتی بولور ایدی سنکر رقیبک بود کلو ظلم مجالی مظلومی
 ارشی بدرد او ز آمدی بر مظلوم بر کیچه اگر حاکم قتیوبه
 کلیدی مراد مظلوم مک دعاس در گاه صغده سحاب
 اوله و غنی دکر در که رسول الله علیه السلام معاذ بن جبل
 دیش اربع دعوه المظلوم فان الله تعالی لم يجعل
 بینهم و بینهم حجابا بیت ایزدغه بیزان انی سوائه رقیب

صفت مظلوم که آهنگان
 که اگر برده تو مانند رانده

غافل

غافل یوریه بونده صفت آه سحر وار طامان ره
 نرفته چه دانند ذوق عشق سالک او لمشی خاملر
 نه بیلور لر عشق ذوقی در یار دلی بجوی و دلبر کی
 سر آمدی بر که کلکی دکر استه و بر بهادر و بر آند
 مراد اول شیخ عزیزه خطاب در که دیو سالک
 اولمیان خاملر ارشاد فی ترک قل که انکد ذوق
 عشقی بلنر لور بر یار دل و ریا صند بهادر سر آمد
 استه که تد بیتک ضایع اولمیه کرب و بجز را
 بیان فرق میسج اگر قوری و دکر او رتسند
 فرق اولمیه دی کاه و یهوده و از جیبی عنبر آمدی
 مغلوب صفرک النشدن عنبر کلو رایدی
 مراد بود که بد و بجزک فرق و ارد که کاه و بجزان
 عنبر حاصل اولور کاه و بردن حاصل اولور اگر بد و بجز
 فرق اولمیه دی استخدا اولنسان بقول دخی عنبر
 حاصل اولور ایدی و رد بیکری بشیوه حافظ زدی
 رخم اگر بر عنبر حافظ شیوه سی ایلد رخم او ریدی
 مقبول طبع شاه بهر بر و آمدی بهر بیلجی

نهی

شاهک طبعنک مقبول کلور ایدی. مراد حافظک کلای
 مرغوب الاسلوب در آنو کیچون هنرموتیسی اولان
 شاه قسند محبوب در بر عینک کلای دخی بویلیم اولید
 اول دخی مقبول حضرت شاه اولور ایدی دیکدر
وله ایضا روزگار نیست که ما را نگران می دارد
 بد روزگار در که بزی منتظر دو تن سن. بندگان رانه صبح
 در آن می داری. قوللری غیر یلیر وضعی ایله دو تنرکی ^{مخلصان}
 مراد اول یار عزیز کلیمده تا ضرایب انتظار و یردکی
 حکایت و بنده مخلصان غیر یلیر کی کور مد کندن ^{شکایت}
 در گوشه چشم رضائی بخت باز نشد. سنک
 رضایه منسوب کوزک گوشه سی بکا آچلمدی. اینجینی
 عزت صاحب نظران می داری. صاحب نظر لر
 عزتی بو تجلیسن دوتنسی. مراد بودر که بز صاحب
 نظر لر ذاتا بزه رضا ایله نظر گوشه سن دوتنرکی
 یعنی رضا نظری ایله نظر اتنرکی و صاحب نظر لر
 عزت اتنرکی. نه کل از داغ غمت دست نه بلبل
 در باغ. کل سنک عمل داغندن قور یلمدی نه بلبل

باغچه

فَاعْلَانِي فَعْلَانِي
فَعْلَانِي فَعْلَانِي

باغده • همه را نغمه زمان جامه دران می داری •
 دو کلیبی نغمه او و بجای قنغان یو بجای دو تن سن
 مراد کل داغ غمزن قنغان یو بجای دو تن سن و بلبل
 نغمه او و بجای در لاجرم باغ عالمده عشق الهی
 مؤثر در دیگر • ساعد آن به که پوشش تو که از
 بهر زنگار • بیلگی اول بیکدر که او و عینه یی س که نقش
 و رنگ ایچون • دست در خون دل پر هنرانی می
 داری • الی چوقه هنر لور کو کلی قاننه دو تن سن
 مراد ساعد دل قدرت قویه در لاجرم صفت
 صدقن آنی استعدا ایدر که قدرت قویه سی
 ستر اعیوب اهل هنر اولاندر که قلبنده تأثیر
 ایدب کند ویه قلونی میخذه قلوب صفا سوسی
 دن و محبوب مجازیدن تخلیص ایده بنشکم دید
 پندیر تجربه ای دل توئی آخوز چه روی • تجربه اتاسی
 ای کو کلک سفس اخی نه یوزدن • طبع مهر و وفا دین پسران
 می داری • شفقت و وفا طمعنی بوا و غلاماندر دن
 دو تن سن • مداد متکلمین روح و مخاطبه دن

یو بیتہ لف وشر
مشوئی وارد
منہ

نقطه آخر بر نه
استعمال و نیز فارسی در استغفار می کنند
در بی بی بیکر از نظم و کلامی دلا
و در اول او که الله
عالمی و مودت
یا او را خدا

بود که گفتند که بدین سبب بود که مباشرتی
 اولی که بود آنکه با ما بود در دیدار
 اینک که گفت که مباشرتی با ما بود
 ابو الحزرات دیدار قلب کثیر
 تجربه اول و غی اجلان الحاکم
 تجربه دیدار حتم

مرقع خرقه کینلو اکثر اهل ریا و حضرت صدق بنیجر را
 پس ای طالب حضور خدا اگر می دخی لباسی ریا
 کیوب حضور دوقن استرسل بر عجب و امر صعب
 رجا سنی بنیجر لرونی بهر لردن استرسن طریق افلا
 اوله دکلدر و خبر دارا اولان مخلصه در انلرد کل
بیت نایمانت بوی معنی نشوی. نایمانت کرزه
 صورت روی. نکس باغ نظر چون توئی ای چشم
 و چراغ. نظر باغ نکل نکس چون سنس ای کوز
 و چراغ. سر چا بر می شوریده کران می داری
 باشی بچون بر آغز دوترسن ^{دخشته} یعنی التفات
 اغز سنس مراد منی طبع در نظر الهی باغ نکل عینی
 اولان مرشد کامل در اندن عین عنایت طلب
 ایدب التفات اندکدن شکایت ایدر بیت
 بس چاره سازی بس النوازی. ما را نظر کن از عین
 عای. ناصبا بر کل و بلبل و رقا حسن تو خواند
 ناصبا لکه و و بلبله نکل حسن و رقا او قیدی
 همه را شیفته حال و نکران می داری. دو طبعی

دیوانه حال و دعا شق دوترسن. مراد بود که نفی زبانه
 معشوقه و عاشق حسن صدق اثراظها را ایدر جک
 جمله معشوق و عاشق حضرت صدق عاشق اولور
رباعی یا ائمه العشاق و التفاتی. دو نکل خلوت الشرا
 بندی کوس المدام بجلی. و ذا جمال بلا حجاب
 کوهر جبار جم از کان جهان دکرست. جبار جم کوهری
 عینری جهان معدنندن در. تو غنای کل کوزه کران
 می داری. سر برد اچیلور بالچغندن غنا ایدرسن
 مراد بود که عشق الهی کوهری ایلن طن و صاحب
 صفت اولانکرده بولنورسن انی اهل ظاہر و باطن
 ریا میده بی قدرندن استرسن تو کچون بولنورسن
بیت دلا بر کوهری را هست کانی چنانکه هر متاعی
 را دکانی. مکران روز سلامت بلامت حافظ
 کچو همه سلامت کونن طعن ایلای حافظ. هم تو فتح
 ز جهان گذران می داری. کچو بی جهانندن رجا و شقا
 مراد بود که کشتی سلامت کوننند. طلب دنیا ده
 اولسمه نچه طعن و تو بیخ استماع ایدر فانی اچون

عاقلاً اولان تشبیح استماعی احتیاد المیوب
 نفسی اندن کجورب سلامت کونن ملامت و ملاکت
 ایله کجورب **بیت** از چشم جز آن جان و جها نرا کز ایند
 نادرش کز اینج جهان کز این را **وله ایضاً**
 رفتم بیباغ صبحدمی تا صبحم کلی. کندم باغ صباغ و شند
 تا بر کل دوشم آمد بکوشش ناگهیم آواز بلبلای. قولای
 گلدی ناکاه بر بلبل آوازی. مراد منظوم قدن ظاهر
 که عاشق معشوقه ایچون فریادده اولور معشوقه
 فانی به عاشق اولان بویله اولیچ معشوقه باقی به
 عشق اولان طلب و فریادده بوکل اصغاف کرک
بیت بعضی یغین عاشقان دیده اند که غیر از خدای
 جهان بیج نیست. مسکین چوم معشوقه کلی
 گشته مبتلا. یعنی بلبل مسکین بنم کی بر کل عشقه
 مبتلا اولمش. و اندر چی فکند ز فریاد غلغلی
 و چمن ایچنه اتش فریاددن بوغوغا. مراد اولگی کی
 عاشقه فریاد و فغان اولدوغی بیان در
بیت کریبان میدرم بدم که دامن در مکش از ما

مفعول فاعلات
 مقایله فاعلی
 لفظ صنف لفظ چینه
 مخفف در منه

که ما شتاق دیداریم و مست و عاشق شیدا
 می گشتم اندران چمن و باغ دمیدم. طولاندم اول چمن
 و باغده دم بدم. می کردم اندران کل و بلبل نامکی
 ایلدم اول کل و بلبلده بر فکر بواج بیت مره و قدر
 کل یار خار گشته و بلبل قرین عشق. کل خارده یار
 اولمش و بلبل عشقه قرین. این را تغیری نه و آن را
 تبدلی. بولک تغیر یوق واکا تبدل یوق. مراد کل خارده
 یار اولمش و بلبل عشقه قرین اولمش ترک اتزد یکدر
 خلاصه مراد کل که معشوقه فانی در خارده یار عاشق
 نیز ادر خلاف معشوقه با قینک و بلبل که عاشق
 مجازی در ترک عشق اتزد عاشق حقیقی ترک عشق
 صق اعلی نون جایز اولاد یک اولور **بیت** جان میدم
 بیاد و غمت می برم بخاک. طوفان من یوت و فی قلبه
 هواک. چون کرد در دلم اثر آواز عند لیب.
 چون کو کلده اثر ایلدن بلبل آوازی. گشتم چنانکه
 بیج نماندم تحلی. شویله اولدم که بیج بنم تحلی قالمک
 مراد بود که بلبل آوازی بکا اول قدر تاثیر ایلدی که

صبره بجایم فالمدی. یعنی عاشق فانی بویله فریاد قلوب
 ترک عشق ایچک عاشق باقی اولان پنجون فریاد
 قلمیه و فانی ز جنت حاصل اولیچ باقی نذر سبوت
 ایل حاصل اولاد یون صبر و قرار اولدم. بس کل شکفته
 می شود این باغ و اول. نیجه کل آچلور بو باغ اما کنی و فاک
 خار چیدست ازو کلی. کن خار بلا سنس ازدن دو شردی
 بر کل. مراد باغ جهان دن بلا سنس انتفاع اولمز ند کلور
 چوقا انتفاع قصد اولسه اولد کلور چوقا بلا چکلور
 بس عاقل اولد که باغ فانی اکل انتفاعنی ترک اید
 باغ باقی و حضرت صفا نلافی قصد ایلید. حافظ مدار
 امید فرج در مدار کون. اولکی مدار لفظی فاعلی در که
 نهی در داشتن لفظندن. کنجی مدار لفظی عریض
 طولانی یز. و طولانی معنای. و لفظ کون فتح
 کاف غزنی در اولی و جهان معنای. در بونده هر
 بر کل کنجی معنای مراد اولی مناسب در معنی ای حافظ
 فرج امید دن دوتی بو جهان دورندن. دارد هزار
 عیب و ندارد تفضل. بیک عیبی وارد بر اوصان

زین دیار کون

الحسی

الحسی یوقدر. مراد منظور قدن ظاهر در بیت کردش
 کرد دن دون آزاد مارا بنده کرد. کودی کن کردش کرد دن دون
 مجروح نیست. **وله ایضا** زین خوش رقم که بر کل
 رضا و میکشی. بو خوش رقمی که کل یلکاه اوزره چکری
 خط بد صحیفه کل و کلزار می کشی. خطی کل و کلزار
 اوزره چکری. مراد مخا طبعی حضرت خدا در کلمه قدرت
 ایل کل یلکاه اوزره رقم چکری صحیفه کل و کلزار اوزره
 خطی از **بیت** کر چه بسیار دیران جهان آمده اند
 هیچ یک بر درج کل نکشیده خطی. اشکی حرم نشین
 نهان خانه مرا. بنم کلار می حرم نشینی اولان کوزاشنی
 زان سوی هفت پرده بیازار می کشی. اولیدی پرده
 جابنندن بازاره چکری. یعنی آشکاره ایدرس
 مراد بود که کوز کهیدی طبقه در کوز باشی اولیدی
 طبقه دن ایچر و ده مخفی اولان حرم مدن صنیع الهی ایل
 طشره چقانی استغراب ایدب صنیع حق استغراب
 ایدر و کوزیدی طبقه و اوج و طوبی دن مرکب ایدوکی
 یوقدره الی کره تفصیل اولغوش و اجمال بو ای بیته

بودند نقطه دخی
 غزل با به کبی در

مذکور در **قطعه** کرد آفرید کار تعالی به صنع خویش
 چشم بهفت پرده و سه آب منقسم صلب و
 مشیم و شبکه ز جاجی و بس جلید بس عنکبوت
و بیض و عنب قرن و ملتحم کاهل روی چو باد صبا
 را بیوی زلف لفظ کاهل روی وصف ترکیبی در
 بعضی باد صبا کی بر کاهل کیدی مراد تجوید بالفتیض
 اعتباری ایل باد صبا کی چاکلی دیگر یعنی انگ کی
 چاکلی زلف فتوسی ایل مردم بقید سلسله در کار میکش
 مردم ز بخیر باغی ایل ایشه چکر سن مرا صبا کی چاکلی
 عنیب هویت رایحه سی ایل ز بخیر تسخیر ایل باغلیوب
 اسخندام ایدرسن دیگر فی الواقع صبا کی سرج
 و اندن اسرع اولان افلاک و ملائکه حضرت صنگ
 تسخیری ایل معین لر اولوب عمده در **لر بیت**
جله اجسام عظام و چاکلیان هر چه فرماید خدا زود
 کنند مردم بیاد ان لب میگون و چشم مست
مردم اول شراب رنگولوب و مست کوزیادی ایل
 از خلوت بخانه خمار میکش بنی خلوت دن شراب صابیحی

اونه چکر سن مراد کلام مکینف و ذات جاذب
 تذکری ایل بنی انس خلق خلوتنده و انکر که صحنند
 کیفیت الهیه و بر شیخ فانت بنه الزسن دیگر
بیت انکه را اید بود لعل و چشم یار می برند او را بدار
 می فروش گفتی سید تو بسته فتر اک ما سزد دیگر
 که سنگ با شکل بزم فایشمز با خلقتش اولی لایق در
 سهلمست اگر تو ز جنت این بار میکش اساندر
 اگر سن یویوک ز جنت چکر سک مراد بوین و بقه
 جذبه صقه اولی با آسان بلکه مطلب جان در
 اگر عنا بیت الهیه بود گفتی اختیار ایدرسه دیگر
بیت سرم دار فعت قدر این قدر بس که باشد
 بسته فتر اک آن پاک با چشم و ابروی توجه تدبیر دل
 سنگ کوزک و فاشک ایل کو کل تدبیر نیلیم یعنی
 نیجه ایدم وه زین کمان که بر دل بیار میکش واه
 بو یایون که خسته کو کلا چکر سی مراد تجلی حضرت ذات
 در میز صفی و اشارات اولی جمع قلبی اختیار
 منجذب بلکه منسلب اولوب قابل ضبط اولمز

فقط کلام که در میان حافظه منجمد اند
 ملاحظه کنی اوستی لفظ و به نیت
 واد و سکون با ایل آید اگر نظر را
 اولسم که از او سکون با ایل
 که کش میخشد در خلوت بیاید
 اولور ایل که کش میخشد
 خسته کو کل اوزره چکر سن
 دیگر اولور خسته

که بر ضعیف گمان قوی تیر نه مقابله و مقاومت اید نه
بیت چشم و ابرویت قوی اند و دل زارم ضعیف
 کی بود نایک ضعیف آید بآن دو در مصاف باز آ که
 چشم بد ز رفت دفع میکنم کل که بر ابر کوزی سنگ
 یوز کون دفع ایدم ای نازه کل که دامن ازین خار میکشی
 ای نازه کل که انگی بود کندن چکه سی مراد سالیگ
 میندی دعوتی در که الکا دیر کل که یوزن نظری یعنی یوزن
 نظرن سنگ یوز کون دفع ایدم بهی که خار دینا دن انگ
 چکوب حجره خلوت نه سلامت اولاسن بیت اگر خواهی
 که ایمنی نشیی بیا در حجره کائن دارالامانست
 حافظ دگر چه می طلبی از نفع دهر ای حافظ دهن نه
 استرس زمان نفعیندن می بینکشی و طره دلا
 میکشی بومعراج اجزک اولنده اولان لفظ کیریم
 ایلادات حال در اکنجی لفظ فتح میم ایلادات معنائی
 در معنای معراج بود که شد کیمیا لاده شراب چکر
 یعنی ایچرس و دلدار زلفی چکر سی یعنی دوتی سی
 مراد بود که نفع دینا ده بوندن اعظم اولم که عشق

صح نوش ایدوب و غیب هویتدن حصه دار اولاسن
بیت دایما در وصل آن جان و جهان مستغرقیم پس
 دگر اندر جهان چیزی غی خواهم وله ایضا
 ز دلبرم که رساند نوازش قلمی دلبر من کم بقشدر
 قلم او عشقم سی کجاست پیک صبا که همی کند گری
 قنده در صبا یلی اگر بر کرم ایدر مراد بر کو کلنی
 الن یار عزیز دن مکتوب کلنی استعدا در بیت
 ای نامه بر یار تو باری سلام خشک چون یار رشی
 قلم از من دریغ داشت غی کنم کلمه لیکن ابر و حبت
 دوست بر شکایت اتزن لکن دوستکل جمع
 سحانی بکشت زار جگر تشنگان نداد غی
 جگری صومر لرا کینه ویرمدی بون مراد شکایت
 اتزن دیوب مکتوب کوندر مد کند شکایت
 تعریفی در بیت شکوت و ما الشکوی لمثلی عاذ
 و لکن تغییض الکاس عند امتلاها قیاس کردم
 و تدبیر عقل در ره عشق قیاس ایلدم و عقل
 تدبیر ایلدم عشق یولنده چو شبنمست که

منا علی ففلا ان
 منا علی ففلا ان
 مکتوب کوندر مک
 کویا قلم ایلاد عشق
 من

بر بحر کشتی رفتی چه کج در که دکنه رفتم چکه مراد
 بود که بنی الکا مکتوب کوند رمل فکر اندم اما قیاس
 ایلدیم که بوحال چه بحر و رفتم کوند رمل خلاصه مراد
 بنی الکا مکتوب کوند رمل بوزیاده ادنی بر نهاییته
 اعلی به مکتوب کوند رمل که هیچ مناسبت یوقدر
 دیگر بیت ایا و احراق الانام بلطفه علیک
 سلام الله ما طلع البدر بیاک خرقة من کور و وقف
 میگردانست کل که بنم خرقة که به میخانه لر و قنی در
 زمال و وقف نبینی بنام من درمی مال و قفیل کور
 سن بنم آمده بر اچمه مراد بود که خرقة ششم خانقاها
 و قنی در انما و قفیل بکار اچمه تعیین یوقدر بیت
 نظر جان و دلم جز بتو نیست جان و دل بدین که به عالی نظر
 چرا بیکل نی قندش غمی خرد آنکس بنچون بر شکر قمش
 ایلدیم اول که که کرد صد شکر افشانی از فی قلمی
 که یوز شکر افشانی قلم بر قلم نبی ایلدیم مراد بود که
 اول که تمام منش و کاتب مغلق در که قلم قمش ایلدیم
 شکر افشانی ایدر انانی بر قلم ایلدیم که

کورد لفظی بویژه کند
 لفظی معنای در
 منه

الکدی شعر لا رسول ولا تعرف حال کل هذا منذ
 ملالی دلم گرفت ز سالوس و طبل ز یو کلیم کو کلیم
 دو نلدی یعنی بکوندی ریادن و کلیم الفند طاولد
 یعنی محفی و مستور عشق باز لعدن بیاک بر دینجانه
 بر کتم علمی کل که میخانه قیوسی اوزره فالدرم بر سنجاق
 مراد مستور سلوک ایلکدن او صندم من بعد آشدگاه
 سالك طریقت اولوب و ساکی خانقاها اولوق
 استر دیکدر قطره قصه در پرده مکتوبیم که آن
 شامید جان عاشق خویش بخواند که هویدا باشد
 علم لغت منصور از ان بالا شد عشق با زیش
 بنزدیم پیدا باشد طیب داه نشین بر عشق
 نشنا صد یوله او ترجمی طیب یعنی یولرد
 بساط یایوب طبابت کو سترن طیب عشق
 سیرتی بلنر بر و به ست کس ای مرده دل میج
 دی یوری الده قلی یعنی تحصیل ایلدیم که
 کو کل میفت بر عیس نفس مراد منتهم اولمیت
 یوله او تورن شیخ ناقص عشق الهی سیرتی بلنر

در درگاه دو افکنز آمدی ای قلبی مرده اولان سالک بد
 احیای موتی به مالک شیخ و اصل حاصل قل که قلبی
 احیای ادب سنی و اصل مولی ایده **بیت** هر که راهی را
 ندیده بارها. رهبرت کی باشد ای مرد خدا. حدیث
 چون و چرا در دهر دمی ای دل. نیت و نیچون سوزی
 باشی اغرس ویرای کولک. پیاله گیر و بیا ساز عجز
 خویش می. قند دوت دکن کند و عمر کن بر دم
 مراد بود که علم ظاهر اشتغال و بحث و جدال یعنی
 لم لا یجور ان یکون کذا انذاعی و کیف یکون کذا لک
 بحثی باش اغرس کتور عشق الهی نوشته و عبادت
 و فراغ خاطر مشغول اولوب عمر دن بر دم راحت اول
 نیچه بر بحث و جدال و قیل و قال ایله کند که صدای ویر
قطعه زمان ضایع مکن در علم صورت. مگر چند آنکه در معنی
 بری راه. چو معنی یافتی صورت را کن. که ان تخمست
 و اینها سر بسیر گاه. بیا که وقت شناسان دو کون
 بغرو شدند. لکن که وقت بلند را کی جهانی صتر لر
 بیک پیاله فی صاف و صحبت صغنی. بر قند صافی شراب

بیا لفظی امرد
 آتاییدن لفظند
 من

و بر محبوب صحبت نشسته. مراد بود که شونکر که وقت قدر
 بلور را یکی جهانی به عشق خالصه و محبوب صقیقت
 صحبت نشسته صتر لر یعنی اکا حرف اید لر **قطعه** روز را یکان
 زدست مده. دست این روز کار کونا هست.
 که بدان دولت دراز رسد. دوام عیش و تنعم نه شیوه
 عشقت. عیش و تنعم دوامی عشق شیوه سی دکلر
 اگر معاشی مانی بنوش نیش غمی. اگر بزم مصفا جیمز
 ایسکل اینج غم نیشتن. مراد بود که عشق الهی
 طریقتی دوام عیش و تنعم دکلر. بلکه انک شرطی
 مجاهد و ریاضت در لاجرم اگر بزم مصفا جیمز
 ایسکل غم نیشتری المی چک **عزل** ان گفت بمن بدی
 صبا. اصبر علی الفقر و طول العنا. یا فوز من ترک
 ما عنده. من الذی تبغی ما عنده. کم عا شوق خاض
 المنا یا الی. ان نال منا سوله و المنا. معاشر الاصاب
 بشر یکم. قد ذهب الحزن و زال العنا. مدامه راقف
 و وقت صفا. و مطرب غنا و ساقی دنا.
 سزای قدر نشاء بدست حافظ نیست. سنگ

نیست امکان آنکه باز رسد

قدرک لایقی ایشاه حافظ النده دکلر جز از نیاز
 شبی و دعای صبحی کجی لک نیاز زند و سحر و قی
 دعا سندن غیری مراد بود که حافظ شکل قدر که
 لایق خدمت قادر دکلر قدری انجی کجی نیاز و صبح
 دعا سندر **وله ایضاً** زکوی یار می آید هیچ
 باد نوروزی یار محله سندن کلور نوروز منسوب
 یلک خوش قوت و سوزی ازین بادار مدد خواهی چراغ
 دل برافروزی بویلدن اگر مدد استر سک کوکل چراغی
 یا لکلندر سن مراد بود که سالک طریقت اولان
 جانب الهیدن نغمه ربانیه ظاهر اولور سارک
 اول نغمه دن مدد استر و الکا تشبث ایدب
 کیدر سه کوکل روشی اولور **سبت** کرای باد صبا
 دستی بدان خاک قدم داری چه باشد که بگردی دیده
 ام را محترم داری جوکل کر خرده داری خدا را صرف
 عشرت کن لک کی اگر التون خرده لک و اریسه الله
 ایچون عشرته حرف قل که فارون را غلطها داد
 سودای زرا اندوزی که فارونه غلط و پردی التون

شب و صبحی لفظ از
 اولان حرف یا یا
 مصدر یا یا
 من

معا عیان معا عیان
 معا عیان معا عیان

قرن غم سودا سی مراد بود که لک ایچنده صار وجه
 خرده جقلر وارد التون او انی کی اگر شکل دخی و اریسه
 لک عشرته و ثواب آخرته حرف قل که فارونه التون قرن غم
 غلط و یرب منیع زکوة ایدب موسی علیه السلام انرا
 ایلکوب صطام دینیه مشغول اولوب آخر الامر ضیف
 اولدی **شعر** دلیک ان الفقیر من الغنی وان
 قلیل المال خیر من المثر لثاک مخلوقا عصی الله للغنی
 ولم تمخلوقا عصی الله للفقیر می دادم چو جان صانی
 و صوفی میکند عیشش بدشایم وارد جان کی صانی
 و صوفی عیب لانی خدا را هیچ عاقله را مبادا بخت
 بد روزی یارنی هیچ عاقله یومز بخت رزق و نصیب
 اولسون مراد بود که عشق خالص وارد روح
 کی صافی اما صوفی بی صوفی صریح دنیا انی عیب
 یا زنی بیج عقل ابله یومز بخت نصیب اولسون
 که ترک باقی قلوب طالب فانی اولسون **رباعی**
 بودیم درین عالم فانی رفتیم زین ملک ملک جاودانی رفتیم
 کشیم ز ملک تن خود یرار از ملک تن ملک باقی رفتیم

تعبیر بالقیصه فواج
 حافظ عاقله ایدوکی
 مراراً معالوم اولمشور
 من

طریق کام چیست ترک کار نمودن مراد
استمک طریق نذر کند و مراد فی ترک ایام کلاه
سوزی آنست اگر این ترک بود و سوزی سرورک
کلاه اولد که بود ترکی دیگر سوزی مراد بود که سرورک
کلاه اول وقت حاصل اولور که ترک مرادی کلاه هک ترکی
ایوب دیکه سن **بیت** هست نایع عارفان اندر جهان
از چار ترک ترک دینی ترک عقی ترک هستی ترک ترک
ندانم نوحه قمری بطرف جو یبار از چیست بلزم
قمر نیک فریادی ارمای کن رنده ندان در مکر او نیز
همچون من غمی دارد شبان روزی مکرانک دخی بخلی
بر غمی وارد کیجی لو و کوندز لو مراد بود در که شیخ
صاحب ردانک دنیا کن رنده فریادی ندان در
بلزم مکرانک دخی بنم کیجی و کوندز غمی یادی و فکر آخر
وارد در **بیت** فغان رعد از در دالهیست که
نی باعث نباشد ناله کسی جدا شد یا شیرینیت
کنون تنها نشین ای شمع آید ای سنگ طائلو یارک
شمعی تنها اولور ای شمع که حکیم آسمان اینست اگر

سازی اگر سوزی که حکیم آسمان بود که کمک دوزل کرک یان
مراد بود که هر که طائلو یاری ایلد علی الدوام اولیمز
البته مفارقت واقع اولور تقدیر الهی بود که در کرم
قور یوه موافقت و صبر استون کرک یا نوب فریاد
قلسون سخن در پوده میگویم ز خود چون غنچه
بیرون آی سوزی پوده ده سولون کند کن غنچه
کبی صیغ که بیش از پنج روزی نیست حکیم میر نوروزی
که بیش کوندن زیاده دکلدر نوروزی بکی یا نوروزه
مفسوب بک حکمی مراد بود که میرد حاکم دیو پوده
آردنده غنچه کبی او تورمه کل کبی طشره صیغ بو پندک
سکاستور سولیبوب بطریق التحشیل نفی ایلون
لاجرم تعظم و تکبر ایلد کند کن چقوب ظاهر اولوب
انامینتی و نف بیتی ترک قل زیر انوروزی حکومتی
کبی دنیا سلطنتی مدت قلیله ده تمام اولور **رباعی**
دنیا نیز زانکه پویشان کنی دلی زنها ربده مکر که نگردد دست
عاقلی بعد از هزار سال که نوسر و اخ می نند
کویند از و بمنوز که بود است عادل بعجب

علم نتوان شد از اسباب طرب محروم. علم کبری ایل
 شنگ اسباب بندن محروم اولی اولی. بیاساتی که
 جاہل را بہین تہی رسد روزی. کل ای ساقی کہ جاہل
 زیادہ رک اید شور رزق. مراد ظاہر. نظر اہل علم
 اولان عجیب علم سبی ایلہ رزقند محروم اولور لاجہم
 الی اہل مرزوق حبیبہ جاہل اولوب منتظر اور مرزوق
 اولی یکدر دیکدر **قطع** کہ عاقل عاقل اعیت
 مذاہبہ. کہ جاہل جاہل تلفاہ مرزوقا. و ہذا
 الذی تدک الاولیام حائرہ. وصیر العالم النحریر فی ثانی
 ومعنی یہ نظر مراد بود کہ کبر علم ایلہ سلوک طریقت
 اقیوب فرج آخرت اسباب بندن محروم اولی اولی
 کل ای شیخ کہ تکبر علم اقیوب صوفی اولانک صنفی
 زیادہ اولور الکا ارث دقل **قطع** عجب چہ بود اندک
 نفس شوم کید. خویشترن فایہ مہد بر عمرو ورنید
 عجب را جنبش زامداد ہواست. مرد معجب
 دشمن خاص خداست. بیابلیل کہ از مطرب
 رموز عشق گیری یاد. کل ای بلبل کہ مطربدن

عشق

عشق و موزن از برلیہ سن. بیامطرب کہ از حافظ
 غزل گفتن بیاموزی. کل مطرب کہ حافظدن غزل
 دیکل او کونہ سن. مراد بلبلدن واعظ علم ظاہر
 و مطربدن عالم علم باطن در الکا دیکہ کل بوندن
 علم طریقت او کون. و بولکا دیکہ کل بندن صورت
 مجازہ تعلیم صیقت او کون کہ حقہ دعوتک اہل مجازہ
 دخی عام اولوب یا اہل و موزہ خاص اولا **بیت**
 در جملہ ذرات جہان پر تو حسنیست. من با تو چہ
 کویم کہ تو پر تو حسنی نیست. بعضی نسخہ مخلص
 بیتمی ہو واقع اولمش. بیستان رو کہ از بلبل نوای
 عشق گیری یاد. بوستانہ کیت کہ بلبلدن عشق
 نواسن از برلیہ سن. بلکشن رو کہ از حافظ غزل
 گفتن بیاموزی. مراد تعلیم علم ظاہر اولور برہ دار کہ
 علم ظاہر تعلیم ایدہ سی. و محلی تصوفہ دار کہ رموز طریقت
 و صورت مجازہ صیقت او کونہ سن دیکدر
ولہ ایضا زنان می عشق کونو پختہ شود ہر خای
 اول عشق شرا بندن کہ اندن پختہ اولور برہ خاص.

و اگر چه در بعضی نسخہ از این شعر انتظام صفت
 در بعضی نسخہ از این شعر انتظام صفت
 در بعضی نسخہ از این شعر انتظام صفت
 در بعضی نسخہ از این شعر انتظام صفت

قاعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلن

کرجه ماه رمضان است بیاور جای اگر چه رمضان
 آنی در کشور بدقدح مراد مخاطبیدن شیخ در اگر چه رمضان
 آئینده ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی الیوم
 موجب شیخ خلوتده اولوب ارشاد ساکنان فارغ
 اولور اما لکا دیو اول عشق الهی که تعلیم ادب طریقت
 و ارشاد کثرت ریاضت در که انک سبب ایلد خاملر
 بخته یعنی میشد بلر کمال اولور لور بدقدح کشور و اندک
 اذاعت قل و ارشاد طریقت ایلد کل همین خلوتده
 عزلت و فراغ ایلد ساکن اوله **بیت** امشب شب
 آذینه و فردا رمضان است . تن در دو بان آمد
 و جان در طیرانست . روز رفت که دست من میکنی
 نکرنت . کوفه کندی که بن میکنک الی دو مده
 ساق شمشاد قدی ساعیدیم اندامی . برشت
 قدک بالورن و برسیم اندامک بیلکن مراد بود که
 رمضان کلوب شیخ خلوتده اولوب شیخ کون کجری
 علو درجه ساقی و واسطه فلاقی اولان اسماء
 طریقتی و شیخ پاک و معاصی ان صاف اولتک الی در غم

روزه هر چند که مهان عزیزست ای دل . اورج
 بر ند کلکه عزیز قوتی در ای کولک . صحبتش موهبتی
 دان و شدن انعام . انک صحبتی بر بهبه بلک کمتن
 بدانعام . مراد بود که شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن
 موجب اوله مبارک اوسط مبارک و آخره عتیق من
 النیران حبیب شهر رمضان مبارک هماندر اولی و اوسط
 یعنی انک صحبتی و مقارنتی عطاء الهی و مقارنتی انعام
 شایه در مرغ زیرک بدر خانه اکنون پیرد زیرک
 قوش خانه قیوسه شمدی اوچیز که نهادست
 بهر مجلس و عظمی دای که قوغشدر هر بد و عظم
 مجلسه بآغ . مراد بود که سالک زکی ایلر یا
 معبدنه و واعظ غیر سالک محفله وارمز که انک
 بهر و عظمی مجلسه بآغ قوغشدر خلاصه مراد
 واعظ صوری زرقا و یا ایدب خلوتدن جلب
 مال و تحصیل اقبال ایچون دایم تزد و بر قوشد طالب
 زیرک الکا کرفشار اوچیز **بیت** آن خواجیه عزیزست
 و شریقت لطیف است چون طالب دینی دنی گشت نهانست

کجکه از زاهد بد خو کنم رسم اینست. یومز خولوز اهد
شکایت نیلیم یعنی ایلمنم عادت بود در کج صبحی بدم
در پیش افند شامی که چون صبح ظاهر اولانک
اردند دوشتر بر شام. مراد زاهدان و کافیه من الزاهدین
 صبحی سلو کردن معروض اولاندر انک کبی که بد خولوز
 ایدب سالک اولانک اردند دوشوب سلو کردن نهی منع
 ایدر اما بنم انون شکایتیم یوقدر زیر عا دندر صبحی روشنگ
 اردنجه شام ظلام اولور **بیت** از طغنه بدگوی نترسم که
چو هر روز اندر پس بر صبح شب تیره نهانست
بار من چون بخرامد بنماشای چمنی بنم یادم چون حالند
چمن تماشاسنه. برسانش زمن ای پیک صبا پیغامی
 ارشدر الکا بندن ای صبا پیک بر صبر مراد بار دن
 شیخ طریقت در مراد چندن اذا امرت بر یا صبا
 الجنة فارغوا موجب مجلس علم و صحبت اهل
 الله در چون شیخ خلوتدن بقوب مجلس علم و صحبت اهل
 طریقه کلمه ای توجیه سحر بندن الکا ارشدر بوضری کویونی
کشب و روزی صاف کشد. دی بر مصاحب که

یک صبا افغانی
 افتافت بیانی
 در من

کجی

سیمه و کوند ز شراب صافی چکر بود ایا که کند یازدرد
 آشامی اولور می عجب که الکا یوسه چکیچیدن مراد بود
 که شول مصاحب که عشق خالص و حضرت حق ایله مصافحه
 اولانیم کبی مکر شراب عشق نوش ایدنی عجب یاد ایدری
دیوب الکا بنی تذکراتی تذکیرایت دیکدر. حافظا
کوند بدم داد دلت آصف عهد ای حافظا کروید مر
سکل کو کلک عدلی زمان آصفی کلام دشوار بدست آوری
 از خود کلامی مرادی مشکل الکتور رس کند و مراد کبی
 اولمقدن مراد آصف عهد دن خلیفه الله و قیام مقام
 رسول الله اولان شیخ در اگر اول سکل کو کلک اصلاهی
 ایچون اهتمام نام و عول تمام اعتراف مرادی بلکه اسانلی
 ایله کتور عیض سن کند و مراد کبی اولمقدن دیکدر **بیت**
 کویاری آن یار نباشد بتوای دل هر سود که بند ایش
 آن عیبی زیانست **وله ایضاً** سحر کرده و ک
در سرز مین سحر و ققند بر سالک بر ملک با شوق
 همی گفت این معما باقرینی دیو ایدی بو معمای بی
 یولداشته مراد بر سالک مراد بت سلو کردن بر مرتبه

مناعیل مناعیل
 فقولن

بوستور سوزی دیر ایدی اول سوز بودر که ای صوفی
 شراب آنکه شود صاف که ای صوفی شراب اول وقت
 صافی اولور که در شیشه برادر اربعینی که شیشه در اربعینی
 جقره مراد بودر که عشق الهی و صبوحی اول وقت صافی
 اولور که قلبه اربعین جقره که قرع عدد نده تاثیر قوه
 واردر انو کیچون رسول الله علیه السلام بیور من اخلص
 لله اربعین صبا حاضرینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه
 که آنکشت سلیمانی نباشد اگر سلیمان منسوب
 بر ما ق اولمز به چه خاصیت دهد نقش نگینی
 نه خاصیت ویر یوزک فاشی نقش مراد بودر که
 خاتم سلطنت سلیمان علیه السلام بر ما غنده اولمز
 لایله تاثیر نامی اولوب جمیع و صوشت و طیوره و سایر
 اشیا به حاکم اولدی اما دیو بر ما غنده اولمز ایله
 جمله تاثیر قلدی خلاصه مراد کسوت طریقت
 اهل صیقت اولانده مؤثر اولور که اثر فضل و کرامت
 ظهور بولوب هر کسوت طریقت لابنده اولمز
 انو کیچون دیر خدازان خرقه بیز راست صریح باد

الله اول خرقه دن بیز اولور کوره که صدمت باشد
 در استینی که بیز نبق اولو لا بریکده مراد خرقه پوش
 اولوب انواع ریاسی اولانک صند و صند قدری بودر
 دیکدر و اهل کسوتده ریای غالب و مخلص اولانکدن
 استمداد مناسب اولد غیچون دیر درو نه تاثیر
 شد باشد که از غیب ایچله بولانکدی و طوندی
 اولاکه غیبدن چراغی بو کند خلوت نشینی بر چراغ
 فالدره بر خلوت نشین مراد بودر که قلوب سلاک
 نادیک اولوب تنویره محتاج اولدی اولاکه بر صاحب
 حال و اهل غزلت روشنائی و بره و بودنی طلبین
 اولمز مروت که چه نامنی نشانیست مروت
 اگر چه بر نامدر نشانیست نیاز کی عرض کن بر ناز بینی
 بر نیاز عرض قل بر ناز نیفت مراد مروت عنقاکی
 موجود الاسم معدوم الجسم در اما ناز بینی و غیظ اولانک
 امید مروت اعلی اولور لاجرم بر عزیز اولان عمر صی
 نیاز قلک مناسب در و اندن اثر فضل موجود
 دیکدر و انک کی مکه الله احسان الله جاید در انو کیچون

ثوابت باشد ای دارای خرمن. ثواب اولورسکا
 ای خرمن دو تن والکا حاکم اولان. اگر دگر یکی بر خوشه
 چینی. اگر بر دم ایدر سکی به باشی دگشورچی به
 مراد بود که صاحب حال و اهل حالت اولان که
 سالک سائده دم ایدب فیض فضل اتمه ثواب
 اولورالکا اما بویله ایدر که غایتده افل فلیکل اولور و چون
 دیر. نمی بینم نشاط و عیش در گش. کور خرمن شنگلی
 و عیشی که ده. نه در مان دلی نه در دینی. نه کولکل در
 مانن نه دین در دن. مراد بود که سرور و عشرت حق و
 عیش الهی که ده. ظاهر دکلدر که مرصی قلبه دو انگیز
 و دین در دن چکوب الکا تدبیر فلان لر پس طالب ارایه
 بولم کورک. در مینا نه بنانا پیرسم. مینا نه چنوسن
 کورسترنا صورم. مال خویش را از پیش بینی. کند و
 مرجعی بر او کور بجیدن. مراد بود که خاتنه قیوم
 بگا کورسترنا بر آجز بین اولان در ویش کاملدن مالک
 آجزن صور این الکا کوره. تدبیر آجز کار قلایین و اندن
 فیضی الاین. اگر چه ربح خونی تند خو بیست

دار الفظی بر پادشاه مفضل
 اسمی در و دارنده مفضل
 در و داشتن لفظند
 صیغه مبالغه در مضارع
 اولیجی آخره بر یای زاید
 کتور زو من

نه تحت را امید
 سه بلند

اگر چه

اگر چه خوبلق رسمی صرب خوبلق در. چه باشد
 کرب نزد با عینی. نولا که موافقت ایدر به غرض
 لویله مراد بود که کوز للوا کثر نند خواد لور لاجرم
 طریقت کوز للوی دخی اهل فسق و بیهودن اعراض
 قلوب انلره غضب ایدب الثقات انزلو.
 اگر بر حریف و معصیتدن عکسین ایدر قوی اولوب
 انل اصلا حنه سعی اتملر نولا که بودندن کند و لوک
 کالنه تقصیران کلکز اگر چه عصیان غالب اولوب
 ترک اعانت اتملر و امثلر در نیتکم دیر. نه حافظ
 راحصنور در رس و خلوت. حافظک در رس و خلوت
 حضور یوقدر. نه دانشمند را علم الیقینی
 دانشمند علم یقین یوقدر. مراد حافظ اولان
 حضور در رس قرآن و صفوت خلوت تن و جان
 یوقد و عالم علم یقین و ایقان یوقد دیگر **وله**
ایضاً سلیم منزه صلت بالعراقی
 لفظ سلیم تصغیر سلمی در و سلمی اسم معشوقه
 در منزه و جبر در ظرفیت اچون دخی انشمار

منا عین مناع علی
 فعلی

اول نور حلت ثانیة حل بالمکان در کلمه و در اول
 اولی معنای سنه عراق بونده اسم دایر در و حرف
 یا فاکل کسره سنک اشباعندن مقوله اول شد
 معنای مصرع بود در کلمه سنک کلکدن بدو عراقه
 یعنی بندن اوراق اولدن بدو الاتی من هو الما الاتی
 لفظ الاتی نفس متکلم و حده در مفاعله یا بندن یعنی
 ملاقاتدن و هو اجبت معنای سنه در معنای مصرع
 بود که صفا شرن انک محبتنه صفا شد غه
 مراد تسخیر حال اولیجی عشقندن بلک بر محب
 حال کلور دیکدر الای سار بان محمل دوست
 الاحرف تنبیه در سار بان دوه جی در و محمل
 بیوک محفه در معنای مصرع بود که آگاه اول
 ای دوست محفه سنک دوه جیسی ال رکیانکم
 طال اشتیاقی رکیان جمع راکب در جابر معالجور
 طال لفظنه متعلق در معنای مصرع سنک
 راکب کزده اوزادی اشتیاقم دیکدر مراد دوست
 و انک اصی بنک ملاقاتنه اشتیاقن کزتنی ذکر در

بعضی نسخده هوا یونه نوا واضح
 اولی مراد انک نیتند و
 فرقتندن دیکر اولور
 من

و ما الاتی لفظنه اولان را بهام
 نهو بلک ایچو ندر بیتکم فغشیم
 من اینم ما غشیم (آینده)
 بویله در من

بونده اولان
 حرف یا یا متکلم
 در من

در و نم خون شد از نادیدن دوست ایچم قال اولک
 دوستی کور ممکن الاتحسا لایام الفراقی تعسفا
 مفعول مطلق در ناصبکل حذفی واجب در سماعا
 معنای یغلیج و هلاک اولمق دیکدر معنای مصرع
 بود که آگاه اول که هلاک اولسون ایام فراق مراد
 دوست فرقتندن کمال ضحی قن اعلام و ایام
 فراقک زوالن طلب در جزد در زنده رود اندازونی نوش
 زنده رود نهرو اصغر هام در لفظ انداز انداختن لفظندن
 امور در معنای مصرع بود که عقلی زنده رود ارماعنه
 آت و شراب ایچ بلکبانک جوانان عراقی
 عراقه منسوب یکقدر کلکبانکی ایله مراد عقل معاشی
 تک ادب اهل شوق کلامی استماع انک ایله عشق
 الهیة اشتغال تغیب ببسا زای مطرب خوش
 خوان و خوش کوی دوزای خوش او قبیحی و خوش
 سو بلیچی مطرب بشعر یارسی صوت عراقی
 یارسی شعر ایله عراقی صوتی عراق بونده مثلاً
 موسیقی دن به مقام اسمی در ببسا ز لفظنک

بونده اولان یادنی کسره نکر اشباعند
 متولد اولمشدر
 من

بونده حرف یا یا
 نسبت در من

مفعولی صوت عراقی در مراد واعظ و شیخون
 کلام مؤثر طلبی در جوانی بازمی آرد بیا در
 یکتکلی کروکتور خاطر سماع چنک و دست افشانه
 ساقی چنک ساجی و ساقینکل ال سلکس مراد
 بود که شیخ مثنی کلامی استماع و انکل جولانی
 و سماعی و واعظک عالمه نال سلکس و شوقا ایل
 تکل و اسماعی بنی جوان ایدب سلوک طریقه و عینم
 ارتوری بی باقی بده نامست و خوشی دل شراب
 باقی و یو نامست و کولک خوشی بیادان بر فشانم عمر باقی
 یادانه صبا جم عمر باقی مراد شراب باقییدن تو عین
 عبادت در که اکامالک اولوب و عمل ایل ساکن اولوب
 مست عشق و اعمالدن خوشی قلب اولان زار ایل
 طریقه عمر باقی تکرار ایدب عذاب اخوندن
 خلاص عطا ایدر بیا ساقی بده وطل کوانم
 کل ان ساقی ویر بکا طلوع سقاک الله من
 کاس دماقی اندس صوارس طلوع چنان قد
 مراد واعظ و شیخون کلام مشیج طلبی در واکا

برنده یافتنی
 کلمه دندر
 منه

دطلکران طلوع قدح
 صفایه استعمال
 لولند و غنی بی فروغ
 بیا اولمشدر
 منه

بونده دخی و فریا
 این کلمه دندر
 من اولمشدر
 منه

دعاء

دعاء در وگسار دماقا حبیب شراب جنت سقوی ایل
 دی با نیک خوانان مشفق باش بودم ایولک استیندر
 ایل مشفق اول غنیمت دان امور اتفاق غنیمت
 بیل امور اتفاقیه مراد بود که ایولک استیندر که
 صلی در انلر که کلام استماع و انلر ایل صحبت
 و انتظام احوال امور اتفاقیه در بولی غنیمت
 بیلوب انلر ایل مشفق اول والا فوت ایدب نادم
 اولورسن رَغِيْنَا الْعُشْبَ فِي مَرْعَى حِمَاك رَغِيْنَا
 لَعَطْلُ نَفْسٍ مَتَكَلِّمٍ مَعَ الْغَيْدِ رَغِيْنَا وَ اَوْجُنْجِيْ يَابِدِيْنَ عُشْبَ
 ضَمَّ عَيْنِ اَيْلَهْ وَ سَكُونِ سَيْنِ اَيْلَهْ يَاشْ اَوْتَدِرْ وَ مَرْعَى
 اَوْتَلَا قَدِرْ وَ جِيْ قَوْرُوْ دِرْ مَعْنَى مَصْرَاعْ بُوْدِرْ که اونا دوج
 یاش اوتی سزک قور کنز اوتلا غنده حاک الله با عهد
 التَّلَاقِ الله سنی حفظ ایلسون ای ملاقات زمانی
 مراد زمان وصالده و وقت تجلی جمالده فیضان و فر
 و جولاان متکا ث حاصل اولد غن دگر و انو کیچون
 شکر در بو بیتده صلی ایل مشفق اولوب فیضی
 کثیر حاصل اولد غنی بیان ایلدی من بعد فسقه ایل صحبت

بیا بامی کساران مشفق باش

تراکیب فارسیه ده صفت ایل موصوف اورسند
 مطابقت رعایتی لازم دکلدر رعایت
 قافیه ایچون رعایت اولمشدر
 منه

برنده دخی یافتنی
 کلمه دندر
 منه

سبی ایله فرصت فوت اولدغنی بیان ایدب دید
مَصْنَتُ فُرْصِ الْوَصَالِ وَمَا شَعَرْنَا لفظ مَصْنَت
 فعل ماضی مؤنث در ولفظ فُرْصِ ضَمِّ فَا وَفَتْحِ رَا ایله
 جمع فرصت در وما شعرنا نفس متکلم مع الغیر منی در
معنای مصراع بودر که وصال فرصت لری کجی و بنیلمد که
و اِنِّی الْاَنَ فِی عَیْنِ الْفِرَاقِ دخی بن شمدی عین فراقه
 بی مراد بودر که عمر دن زمان کثیر و قوت بدن و صحبت
شیخ و مرشد و اراکین و وصول الی الله میسر ایدی
اول فرصت لری فوت اندک شمدی عین فراقه یوز
دیو تحزن و تحشر اظهار ایدر عروس بس خوشی
ای دخت رز زیاد کوزل کلنیش ایلموزم چو غی قزی
 ولی که سزاوار طلاق ولی گاه گاه طلاقه لایح سن
 مراد بودر که مسکرم محرم اگر نسیان ماسوی اندر اول
 جهتدن ایو در لکن عصیان اولوب سلوک مانع
 اولوب وصول منافی اولدغیچون طاقة لایح و فراقه
 مستحق در میجای مجرد ابرازد لفظ ابرازد
 ضمیم با ایله بار نیدن لفظندن که یداشمغ معناسنه

بوده دخی یا کسره
 استماعندن متولد
 منه

بوده حرف یا ضمه
 ایچوندر منه

معنای

معنای مصراع بودر که عیسی مجرد علیه السلام حضرتند
 یداشور و لایح در که باخو ریشد سازدهم و تاجی که کنش
 ایله دوزه هم چارداقلق یعنی کنش ایله همجه اولاد مراد
 بودر که اول کسکه علایح دنیا و نه دن مجرد اولامکان
اعلی انک مقامی اولمغه لایح در نهانی الشیب موصول
 العذارا لفظ نهانی فعل و مفعول در و لفظ الشیب
 مرفوع فاعلی در و بولفظ فتح شین و سکون یا ایله
 پیرک معناسنه و عذارا جمع عذرا در بکر معناسنه
 معنای مصراع بودر که بنم کوزم یا شلرن سزدن
 یعنی کتد کلز دن صکره خوار کور مکل نهی ایلدی بنی
قوجه لایح قزا و غلاند و صلندن سوی تقبیل وجه
 واعشناقی یوز او پکدن و قول بوینه صالمقدن
 عین مراد عذر الوردن تجلیات الهینه و اسرار ضفته
 در بونلورک و صالی کثرت ریاضت است پیر اوللندن
 الکافار اولیمدن لاجرم پیرک بن انلره و صلندن منع
 ایلدی بهمان شمدی بعضی تلذذه و مقاربه یه فادرن
 دید دموعی بعدکم لا تحقروها دموع جمع دمع

بوده یا حرفی مصدریه در منه

بوده حرف یا اشباعیه اولم
 جایند یا متکلم اولم
 جایند در منه

کوزی باشی مفاسد. ولا تحقر والنقل الیجی بایندن نهی
 حاضر در مؤنث صغیری دموعه راجع در. معنای مصرع
 بود که بنم کوز یا شکر سزدن یعنی کتله گلزاران
 صغیر کوزی. فلم یجر جمع من السواقی. لفظ کوز
 صغیریه در تکیه مراد استنها میهد کلمه. جمع لفظ
جمع مؤنث ماضی در. بحر صفت در کثرت ملاحظه
 سی ایلک و سواقی جمع ساقیه در که ساقیه کوز چکل اریاق
 مفاسد در. معنای مصرع بود که چوقا دگر جمع دلور
 کوز چکل اریاق در. مراد بود که کوز یا شکر یا شکر یا شکر
اولور نیتکم نهر صغیر جمع اولوب بحر اولور وصال
دوستان روزی مایست. دوستلو وصالی بنم
 نصیب بنم دکلر. بکرم حافظ غزلهای عراقی. دی ای
 حافظ عراقی غزل لکن. مراد بود که عراقی که
عاشقانه و در دناک غزل لکن سولوایدی چون
دوستلو وصال کامینه اولمکی عراقی کبر فرافکر
غزل لکن سولوایدی یا انک غزل لکن اوقی که شکل حسب
 حالک بیانی اولا و الا یصف سحر با دمی گفتم

امید وصال جانان
 خوش ضیالست

معانی عیال معانی عیال
 معانی عیال معانی عیال

حدیث

حدیث آرزو مندی. صبح ایلک دیدم آرزو مندی
سوزنی. بوصلم شد کافی داد الطاف خداوندی
 بکا وصل شده سن ویردی خداوند منسوب
 لطیفه. مراد بود که توبه سحر ایلک عرض اشتیاق
قدم الطاف الهیه وصل ایلک بکا شده ویردی. و
بعضی نسخده مصرع ثانی بویله واقع اولمش خطاب
آمد که واثق شوبالطاف خداوندی. یعنی خطاب روحانی
کلمه که معتمد اول خداوند منسوب الطافه. تلم را ان
زبان بنود که سیر عشق کویده باز. تلم اول دل بوقدر که
عشق سرن دیکرو. و رای حقه تغیر است شرح
 آرزو مندی. تغیر خدندن اوتد در بعضی حد دن
 طشره در آرزو مندی شرح. مراد کلم شرح اشتیاق
 دن عاجز اید و کن بیان و شرح آرزو مندی بیحد
 اید و کن ذکر در بیت سالها که بنویسم سخن مشتاقی
مانند از شوق تو صد سال حکایت باقی. دل اندر زلف
لیک بند و کار از عقل مجنون کن. کوه کوه لیلی زلفه باغله
 و ایشی مجنون عقلندن قل. که عاشق را زبان دارد مغالاة

خرد مندی

که عاشقه زیان ایدر عاقل لعل کلماتی مراد قلبی غیب
 بهویت معشوقه با غلیوب علی عاشقانه اعلی کرک
 که عاشقه زیان در عاقلانه کلمات دیگر الا اله یوسف
مصری که کردت سلطنت مشغول الگاه اولی یوسف
مصری که سنی سلطنت مشغول قلدی پدر را باز پرس
 آخری شد مهر فرزند بابائی صوراضی قنده کشدی
 یعنی نه مرتبه به واردی او غل حجتی مراد یوسف
 مصری دن نفس در که سلطنت بدنه مشغول و مغرور
 و بابا دن مراد روح در که نفس حجتی انی صنعتی افشدر
 پس نفس انی تذکر اعلی کر که بیت همی که بد کند روح
تأسف ز درد دوری آن نفس یوسف بسم غمزه
فتان دوا بخشید در دالیز غمزه فنان سحر الی
دوا با غشلیجی سن و در دقوب جی سن بچین زلف
 مشک افشان دلادامی و دلبندی مشک صاچی
 زلف بو کلکی ایلد کو کلک ارامی سن و کو کلک با غلیجی سن
 مراد مخاطب بدن نفس در که غمزه فنان ایلد عین غنا
 نظرن ایدر سه واو ویرز و شهوانیت ایلد نظر ایدر سه

قنده کشدی او خللق مجتبی
 بنیون یا پاک احوال صورتی
 لحوه

مرضی قلب ارنور و بد بخلین عین بهویت رایج
 سی ایلد کو کلک ارام ویر روزلف حسن ظاهر نظر ایدر سه
 کو کلک با غل نظم مرصای سایل فروخته قال در بیان
نفس خود بشنو مثال چونکه تقوی و رزد و راه صلاح
مطمئن باشد اندر اصطلاح که ز تقوی در فجوری عاقل
 اسیم اماره بدان اطلاق شد در میان هر دو
 شد دی عارفان توامه خوانندش همی قابل
خیرست و شریست او یقین خیر او می خواه توانی مرد
دین جهان پیر رعنا را تدم در حلیت نیست
جهان پیر رعنا تک خلقتنه تدم یو قدر
زمهر او چه می جوئی در و بخت چه می بندی
انک مجتهدن نه استرس و بختی الکا نیه با غلری
مراد کرد و مخاطب بدن نفس در الکا دیر قری دنیا که
رعنا در انک خلقتنه تدم یو قدر اندن مجتبت
استمک و بختی الکا بخلی خطا در بیت زین دی وفا
جهان مطلب را حتی که هست شهرش قریب زین
و گلش بختی خار درین باز اگر سودت باد و درین

بوبازارده اگر فائده و ارایسه درویش قانع ایله در
 خدایا منع کردان بدرویش و فرسندی. یازنی بنی غنی
 قل درویشی کک ایله و قناعت ایله مراد بود که دنیا
 فائده یوی دکلر بونده فائده و ارایسه درویش قانع
 وارد لاجرم حضرت صدق درویشی کک و قناعت غنا کا
 است **رباعی** یارب زدو کونی نیازم کردان. و افسیر
 فقر سو فزایم کردان. در راه طلب محرم رازم کردان
 آن ره که نه سوی تست بازم کردان. دعای صبح و آه
 شب کلید کینچ مقصود است. صباح دعای صبح و کیچ
 آه مقصود خزینة سئل مفتاحی در بدین راه و روش
 می رو که باد لوار پیوندی. بویول بویوریش ایله کیت که
 دلداره اولشه سن مراد دعای سحر و آه لیل
 وصول الی الله باعنی اولوب مقصوده وصول بونک
 ایله حصول بول غن ذکر در **بیت** زار راه عاشقان
 در دست و روی زرد و آه. راه ازین کونست
 بسیم الله که دارد عزیم راه. بهائی چون تو عال قدر
 و حرص استخوان تانگی. بر سنجیدین عال قدر بهما
 تا چند

و کور

دریغ

و کور حرص نیچه یه دک. دریغ آن سایه دو لک که بر
 نا اهل افکنندی. دریغ اول دولت کور لکه سینه کنا اهل
 اوزره بواقدک. مراد بود که بهای بدن کور کور وانی
 عذای نور دیر لر. لاجرم روح انسانی به خطاب ایدب
 دید سئل کبر عالی قدر بهی که انده حرص خطای دنیا او کور
 دولت و سعادت کور لکه سئل اکل اوزره بواقده خطای
بیت قدر خود نشناست مسکین آدمی. از فرونی
 می فند اندر کی. بخوبان دل مده حافظ بیدین آن
 بی و قایمها. خوبان کور کل ویرمه ای حافظ کور
 اول نی و قالقلی. که با خوار زمیان کردند ترکان
 سمرقندی. که خوار از شهر طلقه اندر سمرقند
 سپا بیلری. مراد بونلر انلری یقما اندر پس
 نیک و محبوب نی و قالور انلره کور کل ویرمک
 خطا اولور. بعضی سنجده مخلص بیستی بود اوج اویش
 بشیر حافظ شیرازی رقصند و می نازند حافظ شیرازی
 شوی ایله قصی ایدور و صالونور. سید چشمان کشیدی
 و ترکان سمرقندی. کشید علی گنک تر کور لولوی

دریغ سایه بخت که
 بدنا اهل افکنندی

می خندند و می غلظند
 کور لور یوالنر

و سمرقند که مجبولی مراد کند و شعری که موجب
 ذوق و شوق اولوب سایر عاقله شهرت در
 و اندک چون شکر در ول ایضاً ساقیا ساق
 ابرست و بهار و لب جو ای ساقی بولت کو که سی
در و بهار در و ارمای کن ری در می نگویم چه کن ارا بهل
دل خود تو بکوی بن دیمزم نه ایله اگر ارا بهل دل ایسل
سن سوبله مراد بود که شیخ خطاب و نه ایدب
دیر محلی استراحت و اعتدال مزاج و فرج موهبی
اولدغی و فتنه سندن عشق الهی نوشته رعیت
بزدن عمری عبادت صرف امل گرک بوفی بی دیک
لازم دکل سن صاحب دل ایسل کندک دی بیت
ز ابدا فصل بهار است ره ز بهد میوی جزئی
صاف و رخ یار و لب جو میجو بوی بکر نکی
از بی نقش غنی آید خیز بکر نکلک ققوسی بونقش
کلز خالغ دلوق الوده صوفی بجی ناب بشوکی
صوفینکل ملوث خرقه سی صافی شراب ایلد یو
مراد کرد و شیخ خطاب در که دیر شونکر که دعوی

فاعلاتی فعلاتی
فعلاتی فعلاتی

صلاح

صلاح ایدر لراما سالک اولمیوب اتحاد صورت
 و معنی تحصیل التمسک در انک که خرقه وجودن
 عشق الهی و تنی ایله تطهیر ایدب اهل طریقت کسوتند
قلمی کوک سفله طبعست جهان بر کرش
تکینه مکن دنی طبع در جهان انک کومنه اعتماد اتمه
ای جهان دیده ثبات از قدیم سفله بجوی ای جهان
کو رش کش دنی قد مندن ثبات استمه کوش
بکشای که بلبل بغغان می گوید قولا آج که بلبل
فغان ایله دیر خواجه تقصیر مغرما لکی تو فنیق
میوی ای خواجه تقصیر بیورمه تو فنیق کللی فوق
مراد بود که بلبل طریقتک فریادی و پندی بود
که ایهال الخیوب تو فنیق استشام ایدب موقوف
اولم کرک سن دو نصیحت کیمت بشنود صد
کنج بیر اکی نصیحت ایده بی سکا ایشیت و یوز
خزینه ایلک از در عیش در آن دیره عیب
میوی عیش قیوسندن کیر عیب یولنه یلمه
مراد بود که اکی نصیحت که مورث ثواب کثیر در

مراد منطوق قدن ظاهر در سر و بیان
 و دیر دیندن کیم رجا امل
 خط در منته

بری عیش الهی قیوسندن داخل اولاسن بری
 بود که عیب یولنه کتیه سن بو پندی قبول قل که
مهدب و شاب اولاسن روی جانان طلبی اینه
را قابل ساز جانان یوزن استرس قابل اینه دوز
 ورنه هرگز کل و نسری ندمد ز آس و روی یوضه
 هرگز کل و نسری بتزد موردن و توجردن مراد
 استعداد شرط اید کن بیان در پیش بده به صفای
قلب کرک نیتکم کل و نسری بتکه طراک کرک گفتی
 از حافظ مابوی ریای آید دیک بزخ حافظ مردن
 ریاقوس کلور آفرین بر نفست باد که خوشی بری
 بوی آفرین سنک نفسکه اولسون که خوشی قنود و دیک
 مراد سلف صالحون مسکنه سلوک در انلو کنند و لوه
 ریاستت ایرنه تحین ایوب اید بلد کینی دیر لور
ایمش و له ایض سلام الله ماکر الیالی
 لفظ سلام لفظ مرفوع مبتدا در مضاف در
 جلالیه و حرف ماماء مده در و لفظ کر فعل
 ماضی در اولگی یا بدن لازم و متعدی استعمال اولنور

منافع بیان منافع بیان
 فعلی

یولنه

بونده لازمند و لفظ الیالی انک فاعله در معنای
 مصرع بود که اللهک سلام اولسون مادام که کچه لور
 دوز و جا و بیت المثانی و المثانی جا و بیت
 فعل ماضی و مؤنث در مجاوه به دن جواب بشکل مفتا
 و لفظ المثانی انک فاعله در و مثانی جمع مثنی در
 که بونده اکی قیللوسان معنای سنه در و لفظ المثانی
 معطوف قدر الکا و مثالی اصله مثال ایدی
 یا حرف تادین ابدال اولنمده و مثال جمع
 مثلث در که بونده اوچ قیللوسان معنای سنه در
 معنای مصرع بود که دخی مادام که جلا بلبشور
اکی قیللوس اوچ قیللوس ز لور علی وادی الاراک
 و من عیلهما لفظ علی حرف جر در مجروری ابله محذوفه
 متعلق اولوب محلا مرفوع خبری در مبتدا انک یعنی
اللهک سلامی دایما اراک دره سی اوزر نه و انک
اوزر نه اولانه اولسون و دایر باللوی فوق
 الرمالی لفظ دایر معطوف قدر وادی لفظنه و لفظ
 لوی قصر ابله قومدن یوقر و طاغ یولنه دیر لور

بونده اولان حرف یا لایک
 منو اولان کسره
 منو اولان کسره

خنک ریحی صده و کتیه و لوی الیالی مقصود
 اولنمده و لفظ فوق اولنمده
 اولنمده و لفظ فوق اولنمده
 اولنمده و لفظ فوق اولنمده

و ذمال جمع ری در قوم معناسنه معنای مصراع بود که
 دخی اول او و اولسون که قومند یوقری طایغ یولند
 در مراد بود که خوابه صافکل بر یاب و عزیزی
 حج بیت الله زیارت رسول الله علیه السلام عزم
 ایدب کتشی ایس اکا دعا ائکل قصه ایدب اول
 رسول الله حضرتشک دیارنه و کندویه و دارنه سلام
 ایدب اندن صکره اول یارا یچون کلام ایدر
 دعا کوی عزیزیان جهانم جهان عزیزیانک
 دعا حبیبی یی وادعوا بالتوا تیر و التوالی
 دعا ایدر دن بری بری اردنجه مراد اول یار عزیزی
 کندک و بنم عادتیم عزیزیان دعا در دیوب عموم
 تحشده انی درج ایدر بهر منزل که روی آرد ضایا
 بهر منزل که توجه ایدر یا دنی نکه دارش بلطف
 لایزال صافله آنی لطف لایزال الی الیه مراد اول
 یاره بخصوصه دعا در بیت چون یونلدر سفره
 لطف ضایا داک اوللا تحت همراه دعا فاند
 سالارک اوللا منال ای دل که در زنجیر زلفش

لفظ تواتر و توالی
 لفظ مترادف
 من

بونده حرف یا غلط
 مشهور و نفع اعتبار
 ایله در من

ایضا

ایکک ای کوکله که انک زلفی زنجیرنده به جمعیتست
 اشفته حالی دو ککی جمعیت در قرشق طاللول
 مراد بود که انک زلفنه تعلق اگر چه بحسب الظاهر
 پرنشاندن در انما فی الحقیقه جمعیت خاطر در
 بیت یافتی جمعیت خاطر دل هر جاییم کورنای
 در روی آن زلف پویشان آمدی اموت صبابه
 یالیت شوی لفظ اموت نفس متکلم و صده
 در مات یوت دن یعنی اولکی بابدن استعمال
 اولینجه و لفظ صبابه تیزیت اوزره منصوب
 در عشق و اشتیاق معناسنه در و یا حرف نداد
 منادی مقدر در لیت حرف در حرف مشتبه
 بالفعل دن شو کسیر شین ایله بلکل معناسنه در و یا
 متکلم مصاف در معنای مصراع بود که اولون عشق
 و اشتیاق جهتمندان نو لیدی علم اولیدی
 متی نطق البشیر عن الوصالی متی
 ظرف زمان در نطق فعل ماضی در لفظ
 البشیر انک فاعلی امر عن مجردی ایله اکا متعلق

و در دخی بابدن
 مات یوت دن
 دخی استعمال
 اولون من

بونده اولان حرف یا دخی
 کسه نکه اشتیاق
 متولد اولمشدر
 من

معنای مصراع بود که نه زمانه سواد بر معنی خبر و بود
 مرده جی وصالدن. مراد فرط اشتیاقی بیان
 و مرده خبر نه انتظارنی دگر در آنو کچون فاء تفریقیه
 ایله دیر. خجنگ راضی فی کل صین. سنک مجتک
 بنم راضی در هر صینه. و دگر که مونس فی کل حال
 سنک دگر که بنم مونس در هر به حاله. مراد مخاطب
 اول یار در رباعی کلی مجتک مستهام مولع. والیک
 طرف تو خجی متطلع. سوی چاک لایروفا لیاظری
 بغیر ذکرک لایله المسح. سویدای دل من تا قیامت
 بنم کو کلک قره نقطه سی تا قیامت دک. مباد از شو
 و سودای تو خالی. اولسون سنک فتنه و سوداگردن
 حالی. مراد آنک مجتک دوامی طلب در بیت
 من همی خواهم دوام در داو. ناکه یادش در زبان و دل بود
 کجا یابم وصال چون تو شایم. قنده بولم سنک شایم
 وصالی. من بد نام ورنه لا ابالی. بن بد نام ورنه
 لا ابالی. مراد بنم ایله سنک او رکنده مناسب بود
 که سنک وصالک طلب ایچ دیکدر بیت دزه

یا بنی کلک دن در
 من

هر چند فقیرست و صغیرست و صغیر. لیک فرشت
 نکرده و وصالی دلگیر. و خطت صد جمال دیگر افزود
 خط دن سکایوز جمال دخی ارنی که عمرت باد صد
 سال جلای. که عمرک اولسون یوز جلای بیلی یعنی
 سلطان جلای الدوله ملک شاه سلجوقی زمانده
 اعتبار اولنان نادخ اعتباری ایله عمرک یوز
 بیل اولسون. مراد اذن خط کلک کند من مجتک
 و جمال او غش آنی حکایت در اما بحسب الظاهر
 خطک کلک ایله چاک دیاده اولدی دید بیت
 از خط بنایت که شوی دبر ازمین. خط نیز هم مقدمه
 صین دیکرست. بدان نقاشی قدرت آفرین باد
 اول قدرت نقاشنه آفرین اولسون که گرد من
 کشد خط بهلالی که آی اطرافنه چکر بهلالی خط
 مراد خط مکتوب مناسبی ایله خط محبوب
 وصفی در و آنک سببی ایله قلم قدرتی توصیف و تحسین
 در که آی کبی یوز اطرافنه بهلالی خط یازر. نوی بایک
 باشه رنه سهلست. سن اولم ککر سی و الا اساندر

افزود بونده لازمدر
 متعدی دکلدر
 من
 یا نسبت در
 من

زبان مایه جاهلی و مالی. منصب و مال سرمایه سی زبانی
 مراد بود که منصب و مال زبانی چوین و ظلمت برسان تک
 جانان حاصل اولسون بیت مراد جانم از عالم تو بودی
 ترا چون یافته دیکه چه جویم. خدا داند که حافظ را غرض
 چیست. الله بگوید که حافظ غرض نذر. و علم الله جی
 من سوالی. الله علمی تیر بنم سوالمدن. مراد ابراهیم
 علیه السلام طریقتی استماع در که غمزدانی آتش
 آتدوده بسواده آتش اثلوب کیدر کن جبرائیل
 لکوب الگ حاجت یا ابراهیم. یعنی احتیاج کن و اد
 مدد یا ابراهیم دیوب اول دخی اما الیک فلان و اما
 الی الله فتنع. یعنی اما سکا احتیاج یوقدر اما
 الله و ارد در دیوب جبرائیل دخی لم لا تسال
 دیوب. یعنی بنچون الله سوال انتر س دیوب
 اول دخی صبی من سوال علمه بحالی دیشی. یعنی
 اول بنم حاکمی بلکم بکا سوال تیر دیشی خواجه حافظ
 دید و کی دخی اول مخموند. و خلاصه مراد بنم غرض
 وصول الی الله در دیوب غرض اول صفره معلومدر

یا مکتوب
 منه

لاجر

لاجرم انک علمی کافی در بندن سوال حاجت یوقدر وله
بیت سلامی چو بوی خوش آشنائی. بر سلام
 آشنایک خوش فتوس کی. بدان مودع دیده روشنائی
 اول روشنائی کوزنک بیکنه. مراد بودند شیخ طریقت
 در که روشنائی کوزنک بیکنه مثابه سنده در که طویلی
 حق کوزنک انک ایل اولود. درودی چو نور دل پار
 سایان. براسنک زاهد کوکلی نوری کی. بدان
 شمع خلوتک یا سانی. اول زاهد لک خلوتکا هنک
 شمعنه. مراد کردند شیخ طریقت در که زاهد لک
 کوکلی نوری کی در. وزهد خلوتکا هنک شمع در لاجرم
 اکا سلام و تحیت ارسال ایوب دید. یعنی بنم از بهر
 بیج بدجای. کورمز مصاحبه در بیج یوند.
 دلم خون شد از غصه سانی کی. کوکلی قان اولدی
 غصه دن ای سانی قنده سن. مراد بود که صوفی
 ثابت قدح اولمد بیل اول غصه دن کوکلی قان اولدی
 ای شیخ قنده سن یوشیخ طریقت نذا ایدر. می صوفی
 اکلن کی فرو شدند. صوفی دوشیخ طریقتی قنده

فعلون فعلون
 فعلون فعلون

صبر لر که در نایم از دست زهد ریائی که مرادند
 ریائی زهد دن مراد صوفی که ریایله زهد اید لر
 اول جهتن انفعاله بن شول عشق الهی که صوفی متوجه
 مست اید جی اولافنده درانی ایچو که بونلر است
 و بیخود اید ریادن قورتره رفیقان چنان عهد
 صحبت شک کنند یولداشکر شولیه صحبت عهدی
 صد یلر که کوفی بنو دست خود آشنائی که کوییا اولم
 آشنای مراد بود که صوفی که عهد طریق صیبه
 دنیا به برو جهلمه ایل اولایلو که کوییا بیج ایل طریق
 اولیکوب سلوک اندلر و سالک اولانه پند بود که
 دید ز کوی مغان رخ مگردان که آبی مغان
 محله شدن یوزد و ندر که اندر فروشنه مغناج
 مشکل کشائی حاتم لرمشکل ایچیلک مغناج
 مراد سلوک طریقت اوزره مستر اول که مشکلات
 کشنی کما مینر اولا جهان فانی و جهتن دن
 اعراض و عالم با جی جهتنه متوجه اولاس عروج
 جهان کریم در حق صفت جهان لکی کریم خد

حسن ده در زهدی برد شیوه فی و فانی حد دن
 التزنی و قال شیوه بن مراد صوفیله پند در که طریقی
 ترک ایدب طلب دنیا ده اولم که دنیا اگر چه حسن
 صونده در انائی و قال فی حد دن بیرون در دل خسته
 من کوشی منجی هست بنم خسته کولکل اگر بختی
 وادایسه نخوابد ز سنگین دلان مومیا فی استن
 طاش کولکل لردن بر مومیا مراد شول کولکل که عالی
 بخت اولامر ضی وادایسه دخی قسوت قلبی اولان
 ایل دنیا دن علاج استن دیکدر بیاموزمت کیمیای
 سعادت رکا او کرده بن کیمیای سعادت
 ز بعضی بد جدائی جدائی یومن بعضی بد دن
 جدال جدالی مراد کیمیای سعادت یومزدن
 انقطاع در دیکدر **قطعه** بکوشی هوش بشنو
 نکته خوب کرداری خود دستود خود ساز
 همیشه ناتوانی ای بوا در مشوبا بهشت کس همراه
 و دمساز حسود و فی و فنادان و ظالم بخیل و
 کاذب و نا اهل و غمان مرا اگر تو بکنه اری ای منی طاح

مومیا بر دوا در که محکم
 ضرب اولنا نلر و یوکسک
 یزدن دوشنکره و بد
 مقدمه بزه اولان
 که لره ایچو
 من

بنی سن الرقور سکل ای طمعکار نفس . بسی پادشاهی
 کنش در کدانی . جود پادشا بهلق ایدرع کد القده . مراد
 کد القده پادشا بهلق واد در نفس طمعکار مانع او کز
 دیکدر **بیت** کوسش خالی و بانگ غلغلش
 مرست . هر که قانع شد بخشک و توشه بحر و برست
 مکن حافظ از جور دوران شکایت . انچه ای حافظ
 دوران جور ندان شکایت . چه دانی تو ای بنده کار خدائی
 نه بیلورسن ای قول سن الله منسوب ایشی . مراد دوران
 صادر اولان افعال نقد بر الهی ایل در اندن شکایت
 املیوب الخیر ما اضاره انده دیوب قضایه رضا
 ویرب صبر و تسلیم قل دیکدر **وله ایضا**
 سحر مانتف مینا نه بدولت خواهی . سحر و قتلده بکا
 مینا نه مانتفی دولت دیکمل ایل . گفت باز آن که دیوبینه
 این در کاه . دیدی که و کل که بود کاه بکل اسکلیسن
 مراد بود که خافا کل مانتف غیبی سحر و قتلده
 بکا نذاید دیدی کل که بود کاه الهی قدیمی سن
 بهچو جم جوعه پاکش که ز سیر ملکوت . جم کین بنم

فعلات فعلات فعلات
 فعل

قدح چک که ملکوت سترندن . بد تو جام جهان
 بین دهدت آگاه . جام جهان بین صنایع سی کاه
 خبر داول ویره . مراد بود که مانتف غیبی بند که
 بود اولدی که سلطان طریقت کین بقیه عشق الهی
 نوش ایت که ملکوت سترندن کاه قلب صافی خبر
 داول ویره . بدیر میکند رندان قلندر باشند
 مینا نه قیوس اوزره قلندر رندان اولور لور که سنا
 و دهنند افسر شامش بهی . که اولور و دیر رانند
 ناجنی . مراد خافا قیوسنده خلص حذر اولور لور که
 اولور پادشا بهلق ناجنی بر که دن اولور لور بکسبه
 ویر لور یعنی عالمده متصرف در شول مرتبه ده که سلطنت
 عزل و نصبه قادر لور در **بیت** همیشه کینجی خود ویران لور
 کز لر . سن ای عزیز صفت نور بزم در دیش . حشمت
 زید سرو بد نادک بهفت پای . کیر پیچ باش التنده
 دیدی یلک زده سی اوزره ایاق . دست قدرت
 مکر و منصب صاحب جاهی . قدرت الن کور
 صاحب منصب منصبی . مراد اول خلص حذر لور

وصف در که دیو ظاهر با شکر الننده که بچ کرانی
 یصد نو لور و معنی جهنم شدن کو اکب سبعة نیا
 یعنی افلاک سبعة دپه سی اوزره ایا قلمی قدرت
 بو قدرت و منصب و دولت بود در نظر قل کور
 دیگر بیت سلطان هر دو کونی و عالم کدایت
 در ملک فقر شاه نشانی چه گویت شیر ما در میخانه
که طرف بامش بزم باشم و میخانه قبوس که اول میخانه
طامنک کن دی بفلک بر شد و دیوار بدین کوتا بهی
فلک اوزره اولمش و دیوار بوالجقانی ایلد مراد بود که
 بزم باشم خاتناه قبوس اوزره در و خاتناه بکل طامنک
 کن دی معنی یوزدن فلک اوزره چقدر اگر چه بحسب
 الظاهر دیواری الچی در با کدایان در میکره ای ساکیر راه
میخانه قبوس که الکی ایلد ای ساکیر طریق بادب
باش اگر از سیر خدا الکامین ادب ایلد اول اگر سیر
صدقن خبر دار ایسک مراد ساکیر طریقه پند در که
 خاتناه فقر سی ایلد ادب ایلد اولمش کرک آنکه معبر
 حضرت الهیه در لور بیت منظر ذات و صفت آدم

و عالم

عالم باشد جام جم واکه شنیدی دل آدم باشد
اکرت سلطنت فقر بخشندای دل اگر سکا فقر
سلطنت بخشندای ایسه ای کو کل مکره بین ملک
 از ماه بود ثامایه سک ملک الچی ایلد بالغه
 دک اولور مراد طریقت فقر سی فقر فی اگر سکا
دیو لور سه ادنی ملک عالم مث ایلد اولور دیگر
قطع این مرحله بی همی حضرت مکن بو کوچ قطعی
حضریو لدا شلغندانه ظلمات است بزر از حضرت
 کما بهی ظلمات وارد در موزع از مع حضرتده
 مراد بود که سلوک طریقتی شیخ مرشد سزا مه
 که ظلمات و عیبت وارد در ضلالدن صقن
 بعضی نشیزه بو بیت بدلی بو بیت واقع اولمش
 کذرت بو ظلمات است بچو حضرت و شی سک او غمزل
ظلماته در است بر حضرت کینی که درین مرحله بسیار
 بود کما بهی که بو کو جده چوق اولور از مع مراد
بیت سابق کین در تو در فقر ندانی زدن از دست
 مده سن فقر قبوس او رمق بلغم سن الدن قومه

مرحله بر کوچ و بر قوتاف
 پیره دیو کرمه

از دست مده لفظی
 مرید بوزر
 مده

مسند خواجهگی و مجلس توران شاهین و وزیرک
 نگین کاهین و تورانشاه منسوب مجلس مراد اهل
 تنوع فخر طریقت اختیار ایده مزد یکدر بیت
 چو عاشق را جفا باید کشیدن نشاند اهل ناز این کار کردن
 حافظ خام طمع شری ازین قصه بداد ای خام طمع حافظ
 بوقصه دل او نان عملت چیست که مزد در جهان می
 خواهی عملک ندر که الی جهان ثواب و اجر تن اسیر
 مراد بود که شاه صقیقت ثوابی و شاه جهان
 عطاسن استمل الی جهان اجر تن استمکر نیجه
 عملک وارد در که بولک استحقاق اول اول **ایضا**
 سین ملال مال در دست ای دریغ مرهمی سین
 در دایله طبطلو در ای دریغ بر مرهم دل ز تنهایی
 بجان آمد خدا یا بحدی کولک یا لکن لعدن جان
 کلدی یا دنی بر مصاصب مراد دردنه درمان
 و بر رفیق طریق طلبی در چشم آسایش که دارد از
 سپهر تیز زو و احتلا کوزن کم دو قوت تیز کیدی فلک
 ساقیا جامی بیاورنا بیاسایم ای ساقی برقع
 بده تامن

بکر اندیشه جلیست و کنونی بکر
 کوشش ز درودانه تورانشاه

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

کرم رو

کتور

کتور ناد کلیم بردم مراد بود که فلکدن و احتلا
 امیدن اتمک اولمز ای شیخ بگا بر صفای خاطر
 و صنوبر قلب ویر که ناد کلیم و راحت اولم بر
 دم خیز نا خاطر بآن ترک سمرقندی دیم خاله
 نا خاطری اول سمرقندی محبوبه ویره لم کنز نسیم
 بوی جوی مولیان آید همی که انک یلندن مولیان
 ارماغی ققوس کلور مراد بود که شول محبوب
 صیقلی به کولک ویره لم که انک نسیمدن عالم ارواح
 ققوس کله و بومصرع رودکی نصرین احمد نام یادیم
 بجایه کتمک تو غیب اندکی غزلک مطلعنه مرتب
 در که بود در بیت باد جوی مولیان آید همی
 بوی یار مهر بآن آید همی لاجرم تو غیب جانب
 الهی به کورک بیت کو قصد کن بکوی او باید کرد
 و رآب خوری ز جوی او باید خورذ ذریکی را کفتم
 این احوال بینی خندید و گفت بدو یو که دیدم
 بواحوالی کور کولدی و دیدی صعب روزی کاری
 به العجب کاری پریشان عالمی بومشکل کون

کنز جالی بوی و خوی
 صور بان آید همی

باقی ابیات چهار ستانده
 مذکور در متن

کاری

بر عجبی چو ایش بر پدیشان عالم مراد بود که
احوال عشقی کور دیدن اول دخی عشق بویله شکل
اولور دیدی . سوخته در چاه صبر از بهر آن شمع
چکله . یاندم صبر قیوسنده اول شمع چکله ایچون
شاه تکران عافست از حال ما کور ستمی
تکرشاهی بنج حالزدن غافل در فنی بد رستم
مراد بود که صبر و ریاضت قیوسنده یاندم افرایاب
کی تکرشاهی یعنی شیخ ناقص بنم حالزدن غافل
در فنی بد رستم صفت پهلوان طریقت که بزی بواجده
ضلاص ایوب جابه وصله ایصال ایده بیت بردر
قصه جلالتش نیست در بانی ولیک . منزل سلطان
نباشد جای هر نامحرمی . در طریق عشق بازی
امن و آسایش بلاست . عشقبا زلق طریقت
امن و راحت بلا در . ریش باد آن دل که با درد
تو خواهد مرهمی . یاره اولسون اول کوکل که سنگ
در دک ایله بر مرهم استیه . مراد بود که شول که
که عاشق در انگل امنی و راحت بلا و محنت در . پس

شول

شول کوکل که در درد دست ایله مرهم استیوب
بلادن قحط مجروح اولمغه لایق در آنو کیچون دید
ایهل کام و ناز و اد کوی رندی راه نیست
ایهل مراده و نازه دندک محله سنده یول یوقد
ره روی باید جهان سوزی نه خامی فی غمی ساک
کرک جهان یقچی یعنی کثیر الحرا ده خام و غمشد کل
مراد طریق صفا ساک اولان مراد نفسی و نازی
توک ایوب صاحب حرارت و ایهل غم و محنت اولمق
کرک . آدمی در عالم فاککی غمی آید بدست . بر آدم
فاکه منسوب عالمده اله کلنر . عالمی دیگر بیاید
ساخت و زنو آدمی . بر عالم دخی دوزمک کرک
ویکی دن بر آدم . مراد بو عالمده بر آدم که محمد
و محرم اولابولنن مکروه حق تعالی بر عالم دخی ایجاد
ایوب بر آدم دخی حکم ایلیه دیگر **بیت** منسوخ
شد مروت و معدوم شد وفا . وز هر دو نام ماند
چو هرغ و کیمیا . کوبیه حافظه سنجده پیش استغنا
عشق . حافظ کل غلغله سنگی و زنی وارد عشق

استغناسی او کند. که اندرین طوفان نماید بهفت
 دریاست بنی. که بو طوفانده کور نوریدی دکنز بویچه
 مراد بود که حضرت صقل استغناسنه نسبت
 حافظ اعلیٰ سنکلی بیچ وزنی و قدری بو قدر زیا
 طوفان استغنی الهی به نظریدی دکنز بر قطره
 کور نور **بیت** بحر عصیانم اگر چه شد محیط جبین
 لیک محوش می کند از بحر رحمت شبنی **وله ایضا**
 ساقی بیا که شد قدح لاله پذیرنی. ای ساقی طل که
 لاله قدحی طولدی شایبدن. طامات نما چنده و
 خرافات ثابکی. بزم رسوم و عادات پنج به دگ
 و خرده مرده اعتبار منز چنده دگ. مراد قدح
 لاله دن وجود انسانی در واکل طولمس دخی نشنه
 که مکمل قابل اولیوب تمام اولمس در خلاصه
 مراد علم ظاهر اهلک شیخ طریقه ارشاد ایچون
 نداسی در که دیرای شیخ کل پی شمدن کرد ارشاد طریقه
 قل که وجود پیا نه سه طولدی و عمر من از اولدی نیجه به
 دگ بو عرف و اخلافت و جوهر مؤجر اعتبارات

مفعول فاعلات
 متاعیل فاعلین

بگذر

دست

بگذر ز کبر و ناز که دیلاست روزگار. کج کبر و ناز دن که
 کور شد روزگار. چنین قبای قیصر و ترک کلاه کی
 قیصر قفتانی دور منی وکی کلاهی تر کنی. مراد بود که
 دنیا به مغر و اولوب تکر و تعز زانده که زمانه قیصر
 رو مک قفتانی دور لکن وکی نام پادشاه کل کلاهی
 تو کنی کور شد **بیت** از خروش کوشش مان این ندا
 آمد بکوشی. کین سوار پادشاهی را بنویت می رسد
 هشیار شو که موج سحرست کشت مان. آیل که سحر
 قوش مست اولدی غافل اولم. بیدار شو که خواب
 عدم در پیست بی. اویان که عدم اولیقوسنی اردبه
 در بی. مراد عقلک باشکه جمع ایدب سحر فیض اول
 که بلیل سحر مست حق اولوب غلغله در و غفلتدن
 اویان که الموت نوم ثقیل موجب عدم و موت
 اویقوسنی اردبه در دیگر **بیت** تو طول امل می کنی در
 جهان. اجل در قنایت تو غافل از ان. خوش
 ناز گانه می چینی ای شاخ نوبهار. خوش ناز گانه
 صال نورسن ای یکی بهار بوداغی. که آشفتنکی

طرف

چندین صالنفه معنانه در
 بعضی نسخه می غنی واقع
 اولمش به تقدیر به خوش
 ناز گانه به کلورسنی دیگر
 که چندی بو کلک معنانه در

مبادت از آسیب بادر دنی . قرش مورش اولمق
 اولسون سکا گوز نیکی فتنه سندن . مراد اگر چه
 دعا در آتافی الحقیقه هر بهارک بر خزان و کون
 یلنک زبانی و اراید کن بیان در بیت بهار باغ اگر چه
 لطیف و رنگینست . ولی چه سود که باد خزان در
 پی او ست . بود هر چه رخ و شیوه او اعتماد نیست
 چرخک مجبشنه و آنک شیوه سنا اعتماد یو قدر .
 ای وای بر کسی که شد این ز مکر و دی . فریاد و آفرین
 بو کسی که امین اولدی آنک مکر نون مراد بود که نیجه
 کس لره چرخ مهر و محبت و مساعده دولت کو کترو
 و آنرا که فریفته اولوب بعضی ال نور لو فکر عاقبتون
 و عمل آخر تدن محروم قلو لو آفرین اول کسیه که آنک
 مساعده سنا ال غیوب مکر ندن امین اولا . فردا
 شراب کو ثر و صورا از برای ماست . یارن کو ثر شرابی
 و صور بنم ایچون در امور نیز ساقی مهر و جام می
 بکون دخی آی یوز لوساقی و شهاب قدیمی مراد
 بود که بکون آی یوز لو شیخ طریقت و محلی عشق

ترکی دلد کاه اولور
 تخمین برنده مدد مدد
 عجب دیو لو بونده اولان
 ال وای لفظی دخی بو معنی
 به مستعمل در متن

حق اولان قلب بندر لاجرم عمل صالح ان الله
 لا یضیع اجر المحسنین حسبی امارت ثواب
 آخرت و باعث شراب کو ثر و صورا حبت در .
 بیت آنکس که موفق شده با حق و عبادت . داند که
 رسید عاقبت الامر بر حمت . یاد صبا و عهد صبا
 یاد می کند . صبا یلی او غلا یلی زمانن اگر در .
 جان دار و دنی که غم یبرد در ده ای صبی . بر جان
 علاجی که غم گیرد رو یای او غلا یلی . مراد مخاطب
 شیخ جدید در . الادیو نغیء ربانیه نشاط و زعبت
 ویر که ریاضت و مجاهده به نازه میلنر اولور لاجرم
 عمل و طاعت بزه ارشاد قل و عبادته دلالت ایلطل
 صفت مبین و سلطنت کل کی بود . عظمی
 کورمه و کل سلطنتی که الکر . فزایش باد هر و قرش
 را بنزیر پی . یل فزایش آنک هر و رقی اینر الشنه مراد
 بود که کل اگر چه سلطان کن تحت شاهده صی
 و جمال و عظمت و جلال کو ستر آما یل آنک هر و رقی
 یوه دوشدر . خلاصه مراد دولت دنیا به اغترار

فراشک باده اضافتی اضافه مشبه
 الی المکتبه در نیتکم کلستان
 شهنشاه فزایشی باد صبارا
 دیکر محکمه بیان
 اولمشدر
 من

جایزد لکدر دیگر **بیت** مشوغا فل که این دریای
خاموش مگر دست آدمی خوردن فراموش
درده بیاد حاتم طی حاج یک منی ویر حاتم طی یاد نه
بد بطنای قدی **ناتامه** سیاه بخیلان کنیم طی
تا بخیل لک قره تا مه سن دوره لم مراد اسحیا
کبی بنل همت قل تا که نادک دنیا و معتدل مولی اولوب
بخیل لره عرض حاجت ایوب انلک دفتن دوره لم
دیگر **بیت** ای شینج شری زو بزه لطف کز کرم
حاتم غرد و ناه نگوریش نکشت طی آن می که داد
حسن و لطافت بار عنوان اول شراب که ارغوانه
حسن و لطافت ویردی بیرون فکند لطف مزاج
از رخش بخوی طشه بواقدی لطف مزاجی آنک
یوزندن تزیله مراد بود که عشق الهی هر کس
استعدادی مقدار بجای اظهار آثار ایدر **بیت**
فینهن یا بدیم کز انشاد آن قدر که بدارد استعداد
مسند بباغ بو که بخدمت چوبندگان **نیکه گاهی**
باغ ایلک که خدمتده قوللر کبی **ایستاده است**

رو کمر بسته است لی دور شد سر و قوشاق
بغلمش و قمش مراد بود که باغ وارب کور که
سر و قمش حاد ایلکن اداء خدمت ایدر لر
سر و قاش قوشاق باغلمش راجرم انسان
صاحب روح و عقل ایکن خدمتده اولمق کین
عظیم در **بعض** نسخته بو بیت واقع اولمش
بشنو که مطربان چمن راست کرده اند **ایش**
که چمن مطربان راست اغش کرد **آواز چنک**
و بربط و طنبور و نای و نی چنک و قیوز و طنبور
و دودک و قمش آوازی مراد بنا تا کل بعضی مراد
کبی باش اکش و بعضی عویض و بعضی طویل در
و بعضی بجوف در وان من شنی الا یسبح بحمد
حسینی بر روی دکر و تسبیح آدمی عقل کامل
ایلد اکر اولمق و معتول دکلر **بیت** چو بهر جا دیار
خدا سماع کند **تو بهیچو سنک نشینی چکوبه آدمی**
حافظ حدیث سحر فزیب فوشت رسید ای
حافظ سنک سحر الدجی فوشت سوزک ارشدی

ناخذ مصر و چین و با طرف روم و رتی. ثامصر
 و چین صدنه و روم و رتی اطرافنه. مراد کند و نکل
 کلامی مع در که سحری الدریعنی انی بیلک تسخیر ایدر
 و بویله اولان کلام شریف مصر و چین سر صدنه و ولایت
 روم و شهری رتی اطرافنه ارشور و سماعه لایق و افندی
مستحق در ولایت شهر سیت بر طرفین
وزیر طرف نگاری. بر شهر در طرف نگاری بیکه طلوع و هر
 طرفدن بر نگار. یاران صلاهی عشقست که میکنند
کاری. یاران عشق صلاهی در اگر ایش ایدر سکن
مراد بود که شهر سلوک بر شهر در که طرف نگاری بیکه طلوع
که ترک دنیا ایدر الرزق علی الهولی دیوب و اسما
وصفا ندن هر بر نگار و بر طرفده اولوب بر بطلب
بر نه مقید و مبتلا اولمشدر لاجرم ای دوستلر عشق
الهی به صلا در اگر سزده عمل افزه نیت و اریه
بیت ماییم و نیم جانی در عشق خوش نگاری. آن
بیم یاد دایم دیگر غان نگاری. چشم جهان نه بیند
زین نازه تر جوانی جهان کوزی کور من بوندن نازه

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

رک یکت. در دست کس نیستند زین خوبتر نگاری
کسکل الله دشمن بوندن خوبتر نگار. مراد
شیخ جدیدی مدح در که بوندن کی بر نازه و اصل
کور غم و اله کور من لاجرم بوندن صحبتی غنیمت بیک
کرک جز باری غم کشیدن کار دگر نداریم. افزایجی
دیگر ای ضواجه کار و باری. جسمی که دیده باشد از روح
آفریده. بر جسمی که کور من اولاکه او حدن یار دلمش
زین خاکیمان مباد ایدر دامنش عبادی. بو خاک
منسوب اولانند دن اولمسون انک انکی اوزر تفر
مراد بود که اول شیخ جدید روح مجسم در ابدل خاک
انک انک عباد پیشه رمل وانی مغیر قلمی اولمز
چون من شکسته را از پیش خود چرانی. بجلیین
صنمش کند و اولگدن نه سورسن. چون غایت
توقع بوسیست یا کن ری. چون غایت رجا اولمکه
یا بر قوچ. مراد بود که مرید منکسری و عملده مقهری
رد انک لایق دکلر چون غایت رجا س انک کمال وصول
دکلر و الگا استعدادی یوقدر بلکه به غایت توقعی

ای روی ضویت از کل صد بار ناز نیست تو
 زین و بکلر مباد ایدر دامن تو فادی

بعضی نسخه مصراع نانی اولی لفظیکم
 واقع اولمشدر کس کاف ایله که لفظ
 که ایله میب متکلمون مرتب در سیم
 دیگر اولور من

بدشته نلذذ در یا معذمه حصول وصول در
 می بیغش است بشتاب و فنی خوشست در باب
 شراب چکر گستر در تیز اول بد خوش وقت در دوی
 سالی دگر که دارد امید نوبهاری بد بیلد دخی یکم دارد
 نوبهار امید مراد بود که اول شیخ جدید صحبتند
 عشق الهی خالص در استیجای الملک کرک و بد خوش
 وقت در فوت الملک کرک و هر وقت زمان بسط
 اولمز غافل اولمز کرک در بوستان حریفان مانند
 لاله و گل بوستانده مصاصیلر لاله و گل کبر
 هر یک گرفته جای بد یا در روی یاری هر بری بد
 قطح دو تشدر بر یار یوزی یادنه مراد خانقاهده
 صوفیلوک هر بری بر اسم مشغول اولمشدر دیکور
 چون این کره کشایم وین راز چون غایم دردی و سخت
 دردی کاری و صعب کاری بد در در برک درد
 برایش در مشکل ایش مراد مشکلات طریقت
 صلی صعب و نیز الهی افشای مشکل بد کن دگر در
 هزاره موی حافظ در دست زلف شوی

نیجه بود که ایچم و بد
 رازی نیجه کوسه
 ۴

حافظ

حافظ کل هر بریتی بد شوق زلفی انده در مشکل
 توان نشستن در اینچنین دیاری مشکل اولمز مق
 بوکل کبی دیار ده مراد بود که حافظ ساکن اولوب
 کند و دن ارادع و اختیار مسلوب اولوب اسماء
 متضاده به و صفات متغایره به محل اولوب
 کشاکشه در بود یار سلو کرده اولمز غایبده مشکل
ولایض صبا تو نکست آن زلف مشکبوی
 ای صبا سن اول مشکل ققو لوز لفل خوش ققو سن دو
 بیاد کار بمانی که بوی او داری تحفه به بکزد سی
 که انکل ققو سن دو تدر سن مراد بود که ای توجیه سحر
 سن اول غیب بهو نیدن که رایحه طینه بولمش
 دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در دست
 کو کلیم که حسن و عشق اسرارسی انده در توان
 بدست تو دادن کوشش نکوداری سنک الک و بدکل
 اولور اگر اید دو تدر سن مراد بود که توجیه سحر به
 دیو قلبی سکا تسلیم و تابع قلعه اولور اگر ایوبه
 دو تدر سن یعنی جانب حقون غیر به توجیه محبوب

صفا علی فعلان
 صفا علی فعلان

آنی دخی اول سمته توصیه المنز سکل قبای حسن
فروش ترا بر از دو پس حسن صمته قفانی
سکا یار شورانجی که همچو کل بیمه آیین دکن بود
که کل کین رکن و قفوا آیین دو قدس مراد توجه
سحرئی مدح در که چون اول صفر دکن دکن و بونی و ارد
حسن و جمال دعوی سن اتسه روار دم از مال
خونی چو افتاب زدن نفسی ضو بلع عمل کنند
کنش کین اورمق تزارسد که غلامان ماه رودار
سکا ایور یعنی بر اشور که آی یوز لو قوللورک و ارد
مراد توجه سحری صی دعوی سن ایلمسه یعنی صاحب
حسن و جمال دیسه بر اشور زیاده و اسی و قوای
روحانیه الکا بنده و نا بعل در دران شما یل
مطبوع هیچ نتوان گفت اول شما یل مطبوعه
بیجه دیگر اولمز جز این قدر که رقیبان تند
خوداری بوندن بخیری که صرب خولور قیبلرک
وارد در مراد بودر که توجه سحری که جانب الهی دکن
جنر دار در غایتده خود بر بیجه عیبی وارد در یک

اولمز همان عیبی بودر که نفس و قوای نفسانیه
انکر رقیبلی و وصوله ما نعلری در نوا ی بلبلت
ای کل کین پسند افتد بلبل آوازی ای کل سکا یخ
مقبول دوشر که کوشش بهوش برغان هرزه کودارک
که عقل قولاغی باطل سولور قوشلره دو قدس
مراد بونده نخی طبدن نفس در الکا دیور سکا و اعظ
و شیخ کلامی نیجه مقبول اولسون که شیا طین جی
وانس کلامنه عقل قولاغی دو قدس بجرعه
توسم مست کشت نوشت باد سکل بقیه
قدحک ایله باشم مست اولدی سکا نوش اولسون
خود از کدام خست ایله که در سبوداری قنقی
کوبدن در بوکه دستیده دو قدس مراد نخی طبدن
واعظ و شیخ در الکا دیور سکل بقیه فیضک بنی
مست ایلدی قنقی شیخ طریفندن در بر بودرک
دستی سنده اولان دیوانی استخسان و استغرا
ایدر بسر کشش خود ای سر و جو بیار مناز
کند و سر کش لکل ایله ای ارمان سر و نازلیم

بن و مستلک و بنجر لک و صنعی اضیاء اولی که
بیت یک سخن را قبول کن از من . بهوشیاری مرد و بزم
 تو خود چه لعبتی ای نازنین شمع بوزار . سن خود
 نه لعبت سن ای صفت باز کوزل . که در برابر چشمی
 و غایب از نظری . که کفر برابر نه سن و نظردن
 غایب سن . مراد بونده دخی روح کل نفع خطائی
 که دیر سن نه قوکل سن ای صفت باز کوزل که حاضر
 اما مرئی دلکسن **بیت** دلا تو طالب آنی و آن با تو بود
 چو در میان و صالی چو است که چوری . هزار جان مقدس
 بسوخت ازین غیرت . بیک پاک جان یاندی بو غیرت
 که هر صباح و مسامح مجلس دگری . که هر صباح
 و اضمح بر غیر مجلس شمع سن . مراد روح کل نفسدن
 شکایت بیان در که چو جان پاک بو غیرت یاندی
 که نفس غیر بیک یعنی اهل فسخ و هوا کل شمع مجلس
 دعا که شمع نشینان بلا بگرداند . که شمع نشین لک
 دعاسی بلای دو نذر . چرا بگوشه چشمی باغی نکر
 بخون بر کوز او جی ایل بزه نظر اغزش . مراد بود که

ز وصل و بهر تو در صراط چو چاکم
 ۴

۹۱
 ارباب قلوب و ارواح مقدسه دعاسی بلای دفع
 ایدر اما نفس بونکره الثغات اتمز که بلای دنیا و غنا
 عقبی اندن دفع اول . ذمن بحضرت آصف که می بود
 پیغام . بندن و وزیر حضرت که التزخیر . که یاد گیر دو جمع
 ذمن بلغظ دری . که از بر له بندن الی مصراع فارسی
 دری لغظ ایل . مراد بندن عقل معاشه که وزیر نفس
 در کم بو جزری الله که فارسی دریدن الی مصراع بندن
 از بر له دیه و اول الی مصراع بود . بیا که وضع جهانرا
 چنانکه می بینم . کل که جهان وضعی او یکه که بن کور و دم
 که امتحان بکنی می ضروری و غم نخوری اگر امتحان
 ایدر سکل شراب ایچر سن غم یمر سن . مراد بود که
 بن جهانی بویله کور و دم که مالی بلا و منصبی عنا و فقر
 راحت و محولی استراحت در اگر کسی دخی امتحان
 ایدر سکل کور و بویله بیلور سن لاجرم عشق الهی
 اشتغال ایدب غم جهانان فارغ اولور سن **اباعی**
 هر چند که در مرتبه نامور اینم . انصاف توان داد که ما میر اینم
 فی الجمله اگر که اگر سلطانیم . مرکب بسوی کوی قضا میر اینم

بنظر

فصیح مصراع در وزن یکون
 بونده الف حذف
 اول نشد

ظاهره نظر ظاهر
 سلطان و وزیر
 در بند اولی
 جایز در

من دیدم

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن . سنک
 سرور کل کلاه اگری او لمسون حسن باشی اوزره
 که زیب بخت و سزاوار تخت و تاج زری
 که بخت زینتی و تختک و التون تاجک لایقی سن
 مراد یا عظمه خطاب یا نفه خطاب در که هریدی
 زینت بخت آخرت و لایق بخت و تاج دولت
 سرور لکی کلاه صی باشی اوزره اگری و لمیو
 تمام استقامت اوزره اولیجی . طریق عشق
 طریق عجب صظر ناکست . عشق طریق عجب
 صظر ناک یولدر . نعوذ بالله اگری به قصدی نبر
 نعوذ بالله اگری یولی مقصده التمر سنک مراد و وکل
 نفه خطاب پندی در که دیر عشق الهی طریق
 صظر لو طریق در نعوذ بالله اگری یولی مقصوده التمدن
 بو حال ایله کیدر سنک . بیوی زلف و رخت می روند
 می آیند . سنک زلف و رخت فغوس ایله کیدر لر
 و کلور لر . صبا بغالیه سائی و کل بجلوه کوی
 صبا فالیه سنک از مل ایله یعنی خوش فغوالیه و کل

طریق عشق صبر کام کیدی

می روند و می آیند که الی فعل در
 بونلرک صبا و کل فاعلی در لظ
 و نشر مرتب اسلونی اوزره
 می روند لفظنک فاعلی صبا
 می آیند لفظنک فاعلی کل
 و بالف و نشر مشوش اسلونی
 اوزره بونلر عکس در
 منه

صا النجیل ایله . مراد مخاطب من محبوب حقیقی در
 که نفی ربانیه غیب هویتدن رایحه طینه ایله
 کلور کیدر و کل اول جمال جمیلدن غنچ ایله کلور کیدر
 بیمن بخت حافظ امید هست که باز . حافظک
 بهمتی برکتی ایله امید دارد در که و . آری انشا میرو
 لیلای لیلته القری . اری نفی متکلم و صده در
 رویت دن کور مل معنا سنه . و انشا میرو نفی متکلم
 و صده در مسامره دن کیجه ایله سو بلیشکل معنانه
 و لیلای سیم معشوقه در یونده یاء متکلم مضاف
 اولمشر مفعول اسامور در و لیلته منصوب
 ظرفی در مضاف در القم لفظنه و انشا میرو جمله
 مفعول در آری لفظنک . معنای صراع بود
 که کورم معشوقم ایله کیجه سو بلیشکل کم آید کی
 کیجه سنده . مراد بود که امید دارد در که کند و می
 معشوق حقیقی ایله مناجاته و مکالمه روحانیه
 ده کورم روشنالق اولدغی کیجه ده . **وله ایضا**
 ای باغم تو ما را پیوند لایزالی . ای دلبر سنک بختک ایله

بونده اولان حرف یا رایت کسه سنک
 اشباعندک متولد او شد
 منه

مفعول فاعلانی
 مفعول فاعلانی

بزه اتصال لایزال در. قد ضاع من هوالم عمر
 ولا ابالی. تحقیق ضایع اولدی سزک هو اگر جلند
 بنم عمر و غیر منوم. مراد محبوب صیتی حضرت خطا
 در که دیو سنک عمل و عشق بزه لایزال در و سنک
 محبت کل اجلند عمر ضایع اولمشد اما غم یزوم
 زیرا فی الحقیقه ضاعت عمر دکلدر **باغی** شادست
 فی سیری و اعلانی. حسن الذی فی الکلون اعلانی.
 و افیتة مفتقر افلسا. لزا دی عز او اغنا فی
 عیش سکا کوبیت هر پنجبر چه داند. سنک
 محکم کلبلر نکل عیشی هر خبر سز بلز. بالیت لی
 بجا لانی ذلک الحوالی. تولیدی بجا لاولیدی
 اول جوابنده. مراد درگاه صق سمند اولان
 لر کلبل اصحاب کهمف کین صندرده و عیش
 و سرورده ایکن دوق اعین بلز تولیدی بی فی
 انکرون اولیدیم دیو خسترا ایدر **بیت** غایب از من
 مرا حضوری بخش. بسروری رسان و نوری بخش
 رفت در دار ملک دینم نه. جای در کشور یقین ده

بعضی نسخه حرف والد بر غزل
 بلند اول غزلک برینده
 لفظ سکل کتر اول خند او بیت بود
 با آنکه خاک کوی شدم همچو گل هنوز
 اب در خیمه ای او و کلالی رسد

از اب دیده یا را شد رازم آشکارا. کونم
 یا شد لای یا ر سز آشکارا اولدی. ارحم
 علی دموعی یا من علمت حالی. ارحم لفظی در دخی
 بابدن امر حاضر و صیفه سی در. دموع
 جمع دمع در کوز یا بشی مفاغه. معنای
 مصراع بود که اسر که بن کوز یا بشی ای بنم
 عالم بیلین مراد حضرت و صمدن طلب در
 خوابان و فاندانهای جمع پاکبازان.
 ضوبلرک و فاسی بود برای پاکباز لر جماعتی
 لا تد قنوا و فاعن صاحب الجمالی. لاند قنوا
 نه حاضر در اولکی بابدن. و فاعن لفظی منصوب
 مفعولی در. معنای مصراع بود که و فاعن
 صاحب جمالون مراد محبوب مجاز دیده و فاعن
 بود ایکن ذکر در. ما نشنه لب کذ شیم
 بر آب زندگانی. بز صوسر کجک آب صیات
 اوزره. یا ساقیا عیشی من شرته الزلالی
 یا حرف ندادر ساقیا منادای نکره در.

برونده حرف یا اشباعدن
 متوله او کشته
 منه

برونده ده حرف یا اشباعدن
 متوله او کشته
 منه

انجمنی امر حاضر در افعال با بندن معنای
 مصراع بود که ای ساقی مدد قل بکام طائلو شربت
 مراد سلوک طریقت مرشد سزاویجی انتفاع
 بولغز لاجرم ای شیخ بزه مدد قل لذت شربت
 دیو طلب اذاعت لذت طریقت ایدر **شعر**
 ان لله عبدا کشفوا فيه الغنا **بطل وایتم**
 قط عبدا عامل المولى فضا **ما ترک دین**
 و دنیا کردیم زان رویت **بزدین و دنیای ترک**
 اتک سنگل آرزوک ایچون **جا و زت فی**
 بیواکم عن حب جاه و مالی **لفظ جا و زت**
 نفس مظلم و صده در معا علم با بندن و الکی حرف
 جر بیعی فی و عن مجرور لری ایلک الکا متعلق در
 معنای مصراع بود که بنی کچم سزک هو اگر ده
 منصب و مال محبتند **مراد مخاطبند**
 محبوب صغیتی در **و دیندن عادت اهل دین**
 یعنی بن سنگل آرزوک و محبتک ایچون عادت
 اهل دینائی و مالی دینائی ترک اتک دیکدر

اباعی نانی بد و روزی که شود حاصلی سرد **ور کوزه**
 بشکسته دمی آبی سرد **ما مور کسی و کرجا باید بود**
 یا خدمت چون خودی چرا باید کرد **حافظ اگر بید**
 بد خاک استغانت **حافظ اگر اولور به سنگل ایچون**
 طپراغی اوزره **قد صار ذاصیات کانت بلما زوالی**
 تحقیقا اولور صیات صاصی اولیل صیات کزوالی
 یوقدر **مراد درگاه صقه عبده ایکن وفات**
 ایدن صیات ابدیه بولور دیکدر **وله ایضا**
 ای ز شیم عارضت کل عرقا صوک **لفظ صوک**
 فتحه خا و واور سمیه ایلک مراد ف عرق در **یعنی**
 ای دلبر سنگل عارضتک جابندن کل عرق عرقا در
 پو عرقا پیش عقیقت جاح می **طلو تو در سنگل**
 عقیقتک اوکنده شراب قدی **مراد جمال ذات**
 حسن دل کل خجل و کلام الهی دن شراب مسکر
 منفعل دیکدر **بیت** ای ورق کل بهشت
 اذرخ تازکت خجل **کوثر اوز لعل تو کشته**
 صویش منفعل **زاله بد لالست یا بد کل کلاب**

فاعلاتی فاعلاتی
 فاعلی

چه در لاله اوزره یا گل اوزره کلاب. یا بر آتش آب یا بر روت
 ضوی. یا او د اوزره صو یا یورک اوزره تر در. مراد صبح
 حتی بیان در که محبوب مجازی و جسمی لاله کین یا گل کین
 یا آتش کین قلمش در و انکه اوزره عرقه شبنم یا کلاب
 یا آب در و بر امر غریب بود که اله و کلاب و آب
 لاله و گل و آتش اوزره خاد جدل واقع اولور عرقه محبوب
 و جسمی اوزره ایچره و دن ترشح ایدر بیت دانه دانه غار
 شول عرقه دیدم نذر. دیدم کلد ریوزم مردم کلاب
 انزن صقر. می شد از چشم آن کان ابرو و دل. کیدر که
 کوز دن اول پای قلا شلو و کو کل اف پیش می رفت
 و کم می کردنی. اردنجه کیدر ایدی بتور دی اینزی مراد
 محبوب مجازی اردنجه اولان این زن آرد در ب مقصد
 دن محرم اولور و غن دگر در. امشب از زلفش نخوام
 داشت دست. بو کیجه انک زلفندن ال دوغی ستم
 رو مؤذن بانک می زن که که چی. یوری مؤذن آواز
 اوردی که گل یا دیرل. مراد بود که بن بو کیجه غیب
 بهویت ملاحظه استغراقده یی یوری سن مؤذن

غفلنده

غفلنده اولانلری ایفاظ و دعوت قل بیت
 مؤذن خالغ الا صباح می گفت. کان بر دم که مات
 الراج می گفت. چون بنی عامر بیسی مجنون شود.
 بنی عامر قبیله سی کبی چوقه مجنون اولور. کر بر دن
 آید گل لیلی ز حی. اگر صقر به لیلی کلی قبیله دن
 مراد بود که بنی عامر قبیله سندن لیلی نام محبوبه
 ظهور ایدر قیس نام یکتا کا عاشق و دیوانه او که
 مجنون لقب ویدلوی انجلین هر قبیله دن که حال
 ظاهر اولور که مجنون اولور که ظهور حال مجنون
 در و مجنون دیشی قطعه و کان فوادی فارغ اقل
 حکم و کان یند کوالی یاهود یزح. فلما دعا قلبی
 هواک اجابة. فلست اراه عن فناء تک یرج
 کان شیت و اصلنی وان شیت لم تصل. فلست
 اری قلبی لغیرک یصلح. فی ذم لب بر لب مطرب
 نهاد. فی بر دم لبی مطرب لبنه قودی چنک را
 در زید ناخن کردنی. چنکی طرناق الشنده ایلدی
 فی مراد بود که فی که رطل کامل در چون اول لبی کلام

الهی به متصل قلوب اندن صدا پیدا اید شیخ
 منحنی و مراقب انکل طرناغی الشنده اولوب یعنی
 اندن دخی آواز پیدا اولود ساکت و مراقب ایکن
 نالان اولور دیکدر چنک رادر دست مطرب نه دی
چنکی مطرب النده قوبودم گودکش بخراش و خروش
 زبانی دی مطرب انکل طر فی قازی و خروش اندر اندن صکوه
 مراد بود که شیخ مراقب و ساکی کلام الهی تکلم اید
 تسلیم قل ناکه اول انکل طر فی تحریک اید خروش
 اندره بیت فکل کلام دون نطقک زائف و کل کلام
 دون لفظک واهی عود بر آتش نه و منقل بسوف
 عودی اود اوزره قومنقلی یاج غم مدار از شدت
 سرمای دی غم بیمه کوز صوغوغی شدتندن مراد
 جانب الهی دن رایحه طینه اهل حرارت اولانله
 ارشدر ب واستفادی اولانله اود اوزرب
 باد سوز سو بلینلرک و اهل هوا اولانلرک شدت
 برودتندن غم بیمه دیکدر قطعه الا انما الدنیا سراب
 مکدر و کل صریح فی هوا معذب اذالم یکن لی

منقل کسر سیم و فتح خاف اید
 موردن او جاقدر که بیدر دن
 بیدره الوب کتمه قابل در
 من

فی الحیوة عذوبة فکل و صیغ الموت اصلی واعذب
 با تو زمین پس کوفلک ضاکی کند سکاه بولدن صکوه
اگر فلک ضاکی ایدر باز کودر حضرت دارای
 زی کروی دی زی شهری حاکمکل حضرتنه مراد سن
 طالب صوح و ساکت طریقت اولد عکدن صکوه اگر
 فلک سکاه فوادلی ایدب تحقیر ایدر ایسه حاکم عالم
 اولان حضرت صغ شکایت قل که اول کایت ایدر
 دیکدر حسنه و آفاق بخش آن کز سنی آفاق بغشلیجی
 پادشاه اول که سنی دن یعنی انکل سخا سندن نامه طام
 و نامش کشت طی حاتم نامه سی و انکل نامی دور لیدی
 مراد بود که اول پادشاه به شکایت قل که آفاق عالم
 بهبه ایدجی در و انکل سخا سندن کمال سنی ایدل مشهور
 اولانکل دفتر و نامی دور لیدی و اول پادشاه حضرت صا
 تعالی در بیت پادشاهان جاه و ناه و نان دهند
 صح تعالی شاهن و بیم جان دهند انکه بهر جوعه جان
می دهند او لکه بر بقینه قرح ایچون جان ویدر جان
 او بستان و جامی ده بوی انکل جاننی ال و بر قرح ویرا

مراد بود که اول بر پادشاه بد که قلبکدن بقیه عشق
 و اذعان و بدسک اول سکاحیات ابدیه و بدرون
 الکافلیکی کلینی ایلد تسلیم قلوسک جان باقی الوردن که
 عذابدن سالم و نعییم ایلد مشتمع اولورسن. جام می پیش
 آرد چون حافظ مخور شراب قد صنی او که کتور و حافظ
 کیمی بیخ غم که کی بود و یا کاس کی غمی که کی باشد
 چچی ایلد. یا کاس پادشاه چچی ایلد. مراد بود که
 قلب صانی او که کتورب عشق الهی نوشته مشغول اول
 و تواریخ علم کی علم لا ینفع و جهل لا یضر درانی ترک
 قلوب امور نافعه به اشتغال قل **شعر** و احسن ثا
 زمان صنایع اکثره. والویل ان کان باقیه کما هی
وله ایضاً بیار باده و باده دمان زخموری
 کتور شرابی و کور و قور تر بنی مخور لعدن که هم بیاده
 توان کرد دفع و بخوری که شراب ایلد دفع مرض
 انکل اولور. مراد عشق الهی کسلی و مرض قلبی
 دفع اندکی دگر در **رباعی** ای دل تو چرا چنین زخمت بخیزه
 روزان و شبان در طلب سیم و زری. سرمایه تو ازین جهان

مفاعله فعلان
 مفاعله فعلان

یک کفن است. آن نیز کافست بوی یا بزی. بهیچ وجه
 تقابل خود بخ مجالی نس. بهیچ وجه ایلد بلا بن مجالی نس
 صنایع سی. مکر بوی نکار و شراب انگوری. مکر نکار
 بوزی ایلد اوزع شرابی ایلد. مراد معنی به نظر استفهام
 انگاری در **بیت** من کمی گویم نباشد آن حرام. بلکه آن باشد
 نوشندش کرام. بسج غمزه فشان بهیچ غمزه مباش
 غمزه فشان سحره بهیچ مغرور اوله. که از مودم و
 سودی نداشت مغروری. که تجربه اندم بر فایده
 اتمدی مغرور له. مراد غمزه و شوم اید و کی دگر در
بیت حالت بهیچ خود خانه دل کرد حراب. مان و مان
 نانشوی باز بهیچ مغرور. ادیب چند نصیحت
 کنی که عشق میان. ای ادیبی نی نصیحت اولورسن
 عشق اوینه دیو. اگر چه نیست ادب این سخن بدستور
 اگر چه ادب دکلور بوسوزید و زید. مراد عقل معاش
 و زید روح یزد در دایما عشق الهی دن منع اید روح
 الکافی نصیحت ایدرس دیو چون سوزی کدن و صفت
 منی ایدر اگر و زید بود سوز دیکل ادب دکلور.

اما عشق بی اضیاء سولیدر بیت غلب العشوق فی
 الفوادیه کل عقلی لاجله مسلوب بعشوق زنده بود
 جان مرد صاحب دل عشق ایله دری اولور
 صاحب دل کشیکل جانی اگر تو عشق نداری برو که
 معذوری اگر سنک عشقک یوقا ایسه یوری که معذوری
 مراد معذوری دیگر عذرا اولور مرصنک واردر دیگر
 بیت بهر انکوت نیست عاشق مرده می دان بلی عشقت
 جان جان عاشق بیک فریب بدادم صلاح خویش
 ز دست برالدمی ایله ویدم الذن کند و صلاحی
 درینج آن همه زهد و صلاح و مستوری درینج اول
 دو کلی زهد و صلاح و مستور که مراد کند و کل فریفته
 اولد و غننه تحزن در رسید دولت و صل و کشت
 محنت بهر اشدی و صل دولت و کجی بهر محنت
 نهاده کشور دل باز رو بهجوری کو کل ملکتی کرو
 یوزی معور لغه قودی مراد و صل حصول متوجه اولوب
 قلب معور اولغه یوز دوندی دیگر بیت دردم جاگرد
 آن یار کزین بیت معورسته نامش بعد ازین

بهر کسی نتوان گفت در داو حافظ بهر یکسبه دیگر اولور
 انک در دنی ای حافظ بگو بد آنکه کشید ست محنت
 دوری دی اوله کسبه که چکشت بر ادا فلق محنتی
 مراد بمحال اولمین احوالی بلز الکا در داری دیگر اولور
 دیگر **وله ایضاً** ای باد نسیم یار داری
 ای یل یادک خوشی قودن دو قودن زن نفی مشکب
 داری اول مشکل یا غدر جی خوب قودن دو قودن
 مراد توجیه سحر نفی ربانیه دن حصه دار اولد غنی ایچ
 آنی مدحت در زنها ممکن دراز دستی صفت ال
 اوز نلغن قلعه باطره اوچه کا داری انک طره سی
 ایله نه ایشک واردر مراد توجیه سحر نفی غیب بهوینیه
 تعرضدن نهی در نیتکم رسول الله علیه السلام بیورر
 تفکر وافی الاء الله ولا تفکروافی ذات الله ای کل تو
 کجا و روی زیبا ای کل سن قنده بد اشع یوز قنده
 او مشکلی قش تو خارداری انک مشکلی قش واردر سنک
 دیکسک واردر مراد هیچ بر حسن الوجه جمال صفة
 نسبت اولمغ جا یزد کلدر دیگر بیت حسن

منفعیل مفاعیل
 فعلی

مهر و یان چه می ماند بروی یار ما . پد تو مه دیگر و نور
تجلی دیگر است . در میان توکی و خط سبزش ای فسلگی
سن قنده و انگ پشلی خط قنده . اول نازه و تو عیار
داری . اول نازه و سنگ تو زک دارد . مراد شوال خط
که حضرت هفت متعلق در دایما نازه در سید خطوط
که هوایه و دنیا به متعلق در تو زلودر **قطره** دوات
و قلم آلت دانش اند . بدانش توان شد بعالم علم .
باقبال و دولت دهنده خبر . دلمان دوات و زبان
قلم . و لیکن پیرمیز از ان خط که او . سبب باشد آخر بظلم
و ستم . فرکی توکی و چشم مستش . ای زکی سن قنده و انگ
مست کوزی قنده . او سر خوش و تو خمار داری . اول
باش خوش و سنگ خمار دارد . مراد صفت بهر
غیری بهر لره نسبت اولمخ جابز دکلدر که صفت
بهر هیچ اشیا علی محیط در . و صابر در ظلاف غیری
بهر لکر **قطره** آفرین بر کریم و بر شاد . که کند بیند
و می پوشد . آدمی را بیس که زلفت تو . می بیند
ولی می جوشد . ای سر و تو با قد بلندش . ای سر و

سن انگ یو چه قدی ایله . در باغ چه اعتبار داری .
باغچه نه اعتبار رک دارد . مراد بهر در چه شایسته صنگ
علو تک حضرت عقل علوه نه نسبت یو قدر دیگر **قطره**
محبت از لطافت شوا . یا ناز دارند نور در دیده .
قد ضو بان بسر می خوانند . رویشان را به تابنده .
ماه قرصیت ناتمام عیار . سر و چه پیست ناله اشید
ای عقل تو با وجود عشقش . ای عقل سر انگ عشق
وجودی ایله . در دست چه اختیار داری . الدر
نه اختیار رک دارد . مراد عقل جذبه الهیه ایله
نی اختیار و اولور دیگر **بیت** العقل بقول الانباغ
والعشق یعول لا ابالی . روزی برسی یو صلی خط
بر کون ارشورین و صله ای حافظ . کر طاقیت انتظا
داری . اگر انتظا ره طاقیتک و ارایسه . مراد طالب
و منتظر اولان و صله ارشور دیگر **بیت**
چه خوش باشد که بعد از انتظا ری . معصودش
رسا مید واری **ول** ایضا پدید آمدیم
نی و فانی . ظا بر اولری نی و خال عا دت لری نمائند

مفا عیلن مفا عیلن
 فعدکن

از کس نشان آشنائی. فالمدرک که دن آشنائی
مراد زمانه خلقند شکایت در. برند از فاقه نزد خدای
الزلفه قدون هر بر خیس خشنه. کنون اهل منزلت
کدائی. شده اهل منزلت لنجمک الی مراد اهل منزلت
فقیر و ذلیل اولوب ضرورتند هر بر خیس عرصه
و ذلت اندکن حکایت در رباعی رو یک یاد هر
کم ذا الغلط. لنجم علا و کرم یمن کذا الذی من
عاته. یموت الکرام و یمقی السقط. کس کوفه خلست
امروز در دهر. بر که که اوفا خلند بر کهن زمانه ده. نمی بیند
ز غم یکدم رنگائی. کور من بدم غم خلاص. مراد زمانه
نک پد من لغندن اهل فضل مغوم اولد و غمی دگر در.
قطعه ای ضاوه مکن تا بتوانی طلب علم. که اند طلب
را تبه هر روز غانی. رو مسخره کی پیشه کن و مطرانی
ناداد خود از که هت و مهتر بستانی. ولیکن جا بلیست
اندر تنعم. ولیکن جا بمل تنعمه در. مناع او چو
این دم بهائی. انک مناعی چو شدی بهالود. مراد
بوزمانه ده جهل معتبر در دیگر قطعه سیم و زر دارد و مناع

و عفار. بر که او در زمانه بی منزلت. وانکه صد گونه
علم دارد و فضل. از به دل خراب و خسته ترست
اگر شاعر بگوید شیو چون آب. اگر شاعر صو کشی
دیر. که دل را زان فزاید روشنائی. که کو کلمه از ان
ارنه روشنائی. مراد اهل نظر دخی دعبت او کدو خسته
توطینه در و بوبیت مرهوندر. بنخش یک جوش
از بخل و امساک. بغشلمز الکا برار به بخل و
حسنتان. اگر خود فی المثل باشد سنائی. اگر
مثلا سنائی دخی اولور. بطل که سنائی شاعر
صوفیه کل کبر اسندن در و انک سوز لونی اشتهای
طریق ایله کنا بلورده پند و جهل ایله کتور لور و انک
کلامندن در بو قطعه. این جهان به مثال مرداویت
که کسان ناند و نزار نزار. این مران را بهی زند مخلک
وان مرین را بهی زند منقاد. خرد در کوشی هو شتم
دی بهی گفت. بطل که خرد و بهوش امور خلقتی اولان
عقل معنا سنائی اولور. بطل که خرد و بهوش امور خلقتی اولان
تجربه امور ایله حاصل اولان بصیرت معنا سنائی

استعمال اول نور بود تقدیر به مندر که ادا تحصیل
و توصیف در الکامفان اولور خرد مند و هوشمند
دیر لکاه خرد عقل معنا سنده و هوش او صفت
استعمال اول نور که مقابلی اغما در او نیکو چون
با بلان کسی او می کند دیر لکاه خرد بصیرت
معنا سنده و هوش او صفت خلقی اولان عقل معنا سنده
استعمال اول نور بود زنده مراد بود اولی ظاهر که
معنای مصراع بود که بصیرت عقل قول اغنه
دون دید ایدی. برو صبری بکی درزی نوانی
یوری بر صبر قل رز قسنه لقه بیت صد هزار
کیمی حق آفرید. کیمی بی چون قناعت کنی
قناعت را بضاعت ساز می سوز. قناعت
قوماشی دوز و یان. در پی در دو غنا چون
بی نوانی. بود در دو مشتقده چون طاقت سزی
مراد صبر و قناعت ارشاد در **رباعی** با قدر
مجزدی بر سر سوزی زدیم. زیر کلیم مغلس
طبل قلندری زدیم. خطبه بنای ما سوز بر سر

منبر فنا. زانکه بملک نیستی نونت سنجی زدیم
ایا حافظ بجان این بند بشنو. ای حافظ جان ایله
بود نصیحت ایشیت. که کرازی پادرافتی با سرانی
که اگر ایام قدن دوشتر سکل باشد کلورسی مراد بود
که طیرنوب دوشتر سکل باشک اشغه کلوب دمی
بتر حاله گرفتار اولورسی **وله ایطس** برو زانکه
بامیدی که داری. یوزی زانکه بدامیده که سکل و ادر
که دارم بچنان امید واری. که وار در انجلی بنی
امید و ارفع. مراد زانکه در یا زانکه خشک در
که صفت استر یا طریقتن معروض اولاندر
که دنیا استر پس هر بدنه دید یوری سی امید **تذکره**
بی دخی سنجلی امید و ارفع وار در که دیدار صحت
استر پس بی دخی الکا طالب اولوب کیدر
بیت وقت آنست که رندان در میخانه زنند
دست اندر قدح باده و پیانه زنند. بخنسا
چه دارد لاله در دست. قد صدن عجزی نمی و اواله
نکال الخد. بیاسنی بیا و رنایه داری کل سانی

مقاصد معانی
مفصلی

کتورنگ دارد. مراد بود که منکر البال اولان ساکب
ضعیف الحال قلبدن عینیه نینیه قادر دکلدر.
کل ای شیخ کتورنگ و ارایسه انی بوگا ارش دقل
بیت چون کاسه تهی آمده ام پیش تو ساقی. بدکن
ز کرمهای خود این دم قدح من. مراد راسته دیوانگان
کش. بنی دلولر صفنه چکن که مستی خوشترست
از بهوشیاری که مستلک خوشترک در آینه لغدن
مراد یوانه عشق اولمعه و مست صفا اولمعه عاقله
آینه اولمعدن بکدر دیکدر. بیر بهیز از من ای صوفی
بیر بهیز. صمقن بندن ای صوفی صمقن. که که دم
توبه از بیر بهیز کاری که توبه ایلدم بیر بهیز کار لغدن
مراد متفکرین عقل معاد و مخاطبهدن نفس در لاجرم
عقل معاد نفعه دیز بندن صمقن که نفس قتل انگلیک
بیر بهیز کار لغدن توبه ایلدم. پس غافل اولمکه کسی
ریاضت و مجاهده ایله هلاک ایدم قطعه شرط این
اه طالبه دانی که چیست. دایما بانفس خود بودن بحرب
خلوت نایک ایدای شب. معده خالی و ذکر صحیفه

بیا دل در خیم کیسوی او بند. کل کو کل ای کل زلفی بو کلنه
باغله. اگر خواهر خلاص و رستگاری. اگر استرسک
خلاص و قور تلیم. مراد بود که عقل معاد نفعه دیز
لکبر و قلبیک عیب هویت مرا بتنه باغله تا که
قیود دنیا دن خلاص بولاسی. بدست کل خوارانوبه
بشکن. کل الی ایله اندا چون توبه صی که عهد کل
ندارد استواری. که کل عهد کل محکم لکی یو قدر.
مراد ظاهره نظر کل وقتی کل یک توبه صی تا کل وقت
یکدن عیش ایده لم که زمان کل بانی دکلدر دیکدر
و معنی به نظر مراد بود که کشف ظهور اید جبک
طریقندن رجوع صی تا سالک اولوب کشف
و حال حاصل ایده سن که زمان کشف منته و بانی
اولم بیت درون خلوت مابجز من و تو هیچ
کسی نیست. بیا و بمنفسی کن که عمر جز نفس نیست
عزیزان تو بهار عمر بگذشت. ای عزیزان عمر که
بگهی بهاری کجده. چو به طرف چمن باد بهاری
چمن کناری اوزره بهار دیکسی. مراد عمر که

حکایت و فرصتی فوت آنکه دلالت در **بیت**
 ترا منازد دور و دراز در پیش است بدین
 دور و زه اقامت چو آشوب مغرور بیا حافظ بنید
 تلخ کن نوش کل ای حافظ آجی شرابی نوش قل
 چرا عمری بغفلت می گذاری بنچون بر عمری غفلت
 ایله کچورسن مراد ریاضت اگر چه آجی در امت
 کل میزدوا صبیحه علاج در پس بنچون عمری
 غفلت ایله کچورسن در که درمان انزس
 دیگر **بیت** ز امر و زکاردی بغرد امان چه دانی
 که فردا چه گردد زمان **وله ایضاً**
 ترا که هر چه مرادست در جهان داری سنگ که بر
 مرادک ایسه جهانده وار در چه غم ز حال صنعین
 ناتوان داری کو چسز صنعیند حالندن نه عمل
 وار در مراد روح و عقل معادک نفس خطای
 دگر در که دیر لر لکا که مرادات نفسانیه حاصل در
 بن صنعین و عاجز لرک حالندن عمل یوقدر
بیت تو مست دولی زان رو با نظر نگنی بکوی اهل

مفاعله فعلان
 مفاعله فعلان

صیفت یکی گذرنگنی بخواه جان و دل از بنده و روان
 بشان است جانی و کو کلی بنده دن روان یعنی فی الحال
 آل که حکم بر سر آزادگان روان داری که آزاد لیه
 روان حکم دارد مراد عقلک نفس خطای دگر در
 که عقلک کالدیر جانی و کو کلی بنده دن استر سک فی الحال
 الورسن که غالب مطلق اولوب آزاده لره حکم
 جاویدر میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
 بیک یوقدر و عجب دو قوم که هر ساعت میان
 مجمع خوبان کنی میان داری محبوبلو مجموعی رتند
 اورته دو تیجیلای ایدرس یعنی صدر نشین سی
 مراد بود که نفسی اگر چه متجسس دگر اما عجب در
 روح و قوی روحانیه اورتند صدر نشین در
 بیاض روی ترانیست نقش در صور از آنکه سنگ
 یوزک بیاضنه لایه نقش یوقدر زیبا سواد
 از خط مشکین برار عنوان داری خط مشکین
 دن سواد ارفعوان او زره دوتسی مراد
 محبوب بجازی یوزنه بکوز واکا مناسب نقش یوقدر

که از غوان او زره قره خط یا زلوب نفس الکا فریفته
اولش در دیکدر بنوشی که سبک روحی ای ضعیف
اندام شراب ایچ که سبک روح سنای اندامی ضعیف
علی الخصوص درین دم که سرگران داری. خصوصاً
شمد کی دمه که باشک اغزلغی واردر. مراد در وکل
نفس پندی در که دیوسن ضعیف روح سن عشا
الهی نوش قلی ای ضعیف اندام نا که صحت
و قوت بولاسی خصوصاً شمدی عبا دنده گسلک
وطاعتده ایماکل زیاده در. مکن عتاب ازین
بیش و جور بر دل ما. عتاب اتمه بودندن زیاده
و جور اتمه بزم کو کلکمره. بکن بر آنچه توانی که جای
آن داری. قل قادر اولد و عکل که اول یک واردر
مراد عقل و در وکل نفس خطا بنی بیان در که دیور
بزم کو کلکمره بودندن زیاده عتاب و جور اتمه
و هر نیه قادر ایسل قل که اول برده سی یعنی دار
تکلیف ده سی و بزه حکم عکله قدرسی. باخشیار
اگر صد هزار تیر جفاست. بسک اختیار کایله دراکر

یوز بیک جفا اوقی. بقصد جان من خسته در کمان
داری. بن خسته جانی قصده یا یکده واردر. مراد
عقلک نفس خطا بنی در که دیوسن ضعیف
و کثرت عصیان جراتک ایله در که روح قصده خرد
ایدرسی. بگش جفای رقیبان مدام و خوش
دل باش. چک رقیب که جفا سی و ایچ و کو کلک خوش
اول که سهل باشد اگر یار بهر یار داری. که آسان
اولور اگر شغفلو یارک و ارایسه. مراد عقلک
نفس پندی در که دیور قوای نفسانیه کل
و شیا طبعی جفا و انک و طبعی ایدن ایله دنیا کل
جفا لرون چک خوشی دل اولوب سلوک قل که بو
نلک جفا سی سهل و جزئی در اگر حضرت صق
ایله انسکل و ارایسه. بو صیل دوست کت دست
می رسد بیکدم. دوست و صلیه اگر سنک الک
ارر سه بر دم. برو که هر چه مرادست در جهان
داری. یوزی که هر نه مرادک ایله جهانده دوست سن
مراد عقلک نفس تسلیتی اگر در که دیور اگر دوست

صفتی به الک ارمک واقع اولور سه یوری که جمیع مراد
سنک ایچون حاصل در جو دگر لعل لبش میکنی
وی شنوی چون انک لعل لبش دگر فی ایده سن و اشده
 سن حدیث با شکرست آنچه در دمان داری
 شکر لو سوز در که اغز ده دو تن سن مراد
 کلام الهی دگر ایدب یا انی اشیدر سن شکر لو سوز
 در کویا اغز ده شکرک وار در دیکدر **قطعه**
 و فی الجمل قبل الموت موت لا الهله واجساد هم قبل
 القبور قبور وان امرو لم یحی بالعلم میت
 و لبس له صتی النشور نشور چو کل بدامی ازین
 باغ می بوی حاقظ چو کلی انک ایلد بو باغدن الزکی
 ای حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
 باغبان کل ناله و فریاد ندن نه عمل وار در مراد
 بودر که اگر باغ جهان ندن کل کشت و فیض و احسان
 و فضلی وافر الورسکل دنیا بندر دینی ابلیسکل
 فریاد و فغان ندن نه عمل وار در **والا ایضا**
 چوسر و اگر نخرای دی بکلزادی سروکی اگر صالحه

قیامت کل اکا در کل
 یو قدر دیکدر
 منه

مفاعیلن فاعلان
 مفاعیلن فاعلن

بردم بر کلزاده خور در غیرت روی تو هر کل خور
 بیر سنک یوزک غیرت ندن هر بر کل بر دیکن مراد
 متکلمدن عقل معاد و محاطیدن نفس در که عقل
 معاد نفه دیو اگر سن سروکی غنج و دلال ایلد
 کلزار بیواده صال نورسکل سنک ایلد بیوایه
 و جانب ما سویه توجه کل غیرت ندن هر ایلد
 کشت اولانک و قوای روحانیه کل خاطر لرنه
 خارا انفعال با توب منفعل اولور لر **بیت**
 دوست دارم که پیوشی رخ همچون قمرت ناچو
 خورشید بنینند بهر بام و درت ز کفر دل
 تو بر خلقه و آشوتی سنک ذلکل کفر ندن هر بر
 طلقه و بدقتنه ز مسیح چشم تو بر کوشه و بیار
 سنک کوزک سحر ندن هر بر کوشه و بدخته
 مراد بودر که نفسکل زلفه میلکندن و انک سیر ندن
 بر خلقه دگر و جا عتده و رفتنه و قرقشه و عین
 شهوانیتی سحر ندن هر بر کوشه ده بدخته یعنی
 روح و قوای روحانیه مریضی و بجنور لور در

رباعی ای دل ز نشاء طبعش بیکانه نشین. در کوی بلا
 در آی و مراد نه نشین. چون فتنه میان خلق بودی بکچند
 می باش کنون جو عافیت خانه نشین. مراد جو بخت
 من ای چشم مست یار بخواب. کتم بنم بختم کی ای یار که
 مست کوزی او بقویه. که در پیست زهر سوت
 آه بیداری. که سنک اردگی در هر طرفدن بر او یاف
 آهی مراد بود که عقل که قرین نفس در اول بولکادیو
 ای بنم یار مک عبی بختم کی او بقوده و غفلتده اوله
 که هر جانبدن روح و روحانیات بیدار لرکل آهی
 سنک اردگی در **رباعی** ای دل بنشین طریق کار اندیش
 ضایع مکن این عمر کرامی دین پیش. هرگز نرسد
 بآرزوی دل صوفیش. از آنکه اجل ز پس بود عمر پیش
 نشاء خاک و دمت نقد جان من هر چند. سنک
 بولک طراغنه تشار اولسون بنم جانم نقدی هر نرنگلو
 که نیست نقد روان را بر تو مقداری که یو قدر
 نقد جادی به سنک فشکده بر مقدار. مراد بود که
 عقل نفس دیو سنک طریق یعی کیده چک بولوک

هر چند لفظی مراد بود نقد
 لفظی و آن لفظنه اضافی
 اضافتی بیانیة اعتبار و لفظ
 اعتبار لطیف در
 من

که جانب الهی و آخرت در احوال نقد روح تشار اولسون
 اگر چه نقد جادی سنک فشکده مقداری یو قدر **بیت**
 بز و نخریده جان از آن قدرش غنی دانی. که مردم قدر
 نشاء سد مناع را یکانی داد لا همیشه منزل لاف
 زلف دلبندان. ای کو کل همیشه کو کل با غلیجیلر
 لافن اورمه. چوتیره رای شدی کی کشایدت گاری
 چون طونق فکر لو اولدک قچی آجلور سنک برایشکل
 مراد بود که عقل قلبه پنداید ب دیو دلبند اولانلر که
 زلفی لافن اورمه و انده مهارت دعوی قلمه که اول فکر
 تیره رای نقد تیره رای اولانل ایشی آجلور واکاکش
 اولمز. سرم برقت و زمانی بر نرفت این کار باشم
 کشدی و بر زمان باش کشدی بواش. دلم برقت و نبود
 دل گرفتاری. کو کل کشدی و سکا بر گرفتار کو کل اولدی
 مراد بود که عقل نفس دیو عمر آخر اولدی سنون عمل آخر
 میل اولدی و کو کل سکا مبتلا اولدی اما سنک بر مبتلا
 و گرفتار کو کلک و میلک اولدی. چو فقط گفتی اندر
 میان دایره. دیدم احوال لفظ کبی دایره اور رسنه س

بچند گفت که حافظ تو در چه پرکاری. کوکل ایله دیدی
 که ای حافظ سن نه پرکار ده سن. مراد بود که عقل نفس
 نقطه پرکار کین دایره او رتسند سن خلاصه فزاده
 بجاکل یوقدر دید **رباعی** پیوسته ترا حال پریشان باشد
 خرج تو همه زکیه جان باشد. این مایه عمر صرف در
 چیز کن. که آنگاه که این نباشد آن باشد. اول دخی
 بطریق الاستهزا دیدی مرابت سلوک کن نه پرکاره
 و نه دایره ده سن **رباعی** قوی شده نازنده بر اسرار جهان
 قوی شده نازنده با سباب و دکان. ماییم درین میانه
 نه دین قوم و نه آن. در حسرت بهر دو برده عمری بزیان
وله ایضاً جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
 جان سکافدا ولسون که هم جان سن هم جانان سن
 سر فدای تو و کونه من و سر کردانی. باش سکافدا ولسون
 یوضه بن و سر کردانلق. مراد مخاطبیدن بحبوب
 حقیقی در که و نغث فینه من روحی سبخی ارواح انسانی
 انان در پس اول بزم جانم در و باش و جمله تن انگ
 جمله مخلوقاتند در الکافدا و تسلیم اولنجه کرک که عموک

فاعلان فعلاتین
 فاعلان فعلاتین

ما لکنک مکنده اولودا اولمز سه یعنی باشقه باش چکره
 سر کردانلق و سر کردانلق اولور. سر سیری از سر کوی تو
 نیارم بر خاست. قولایینه سنل محکمک باشندن قادر
 دکلم فالقغه کار دشوار نکیرند بدین آسانی. مشکل
 اشی دو منزله بواسانلق ایله مراد مخاطبیدن بحبوب
 حقیقی یا شیخ طریقت در الکا دید تکمیل طریقت
 انکسره سنل محکمک فالقوب کیدب بن مرشد
 اولدم دیوارشاده شروع انز که ارشاد مشکل ایش
 آتی بویله آسانلق ایله دو ملق اولمز **بیت** شناسا و رشو
 پس انکه بگذر از آب. که از دریا که شستن نیست
 آسان. خام راطاقت پروانه پر سوخته نیست
 خام فنا دن یا قمش پروانه طاقی یوقدر نازکازا
 نرسد شیوه جان افشانی. نازکله یوشن جان
 صا صیحیلو شیوه سی. مراد سالک مبتدی و ناز
 و نغث معنی اولان که مرناض و منتهی اولان کسک
 عملن انکه قادر دکلمه دیکدر **بیت** لاف اسنادی
 مکن ناکرده تحصیل هنر. کی بود شاگردی که بچو اسناد کورین

بی تو آرام گرفتن بود از ناگامی. سفر آرام دو تفریح
 مراد سفر نقدن در. باتو کشاخ نشستن بود از
حیرانی. سنگ ایلک کشاخ او تور مع حیران نقدن
 مراد بود در که دوسته و صولس قرار انگل نامرادی
 و دوست ایلک بی ادبانه وضع حیران نقدن در **قطعه**
 نارسه شهر دلیر خود را. منتین یکدی و زود بود
که تواضع کند بتو سلطان. تو بکن بندگی و غره مشو
 فاش کردند رقیبان تو سیر دل من. فاش اندر
سنگ رقیب یک بنم کو کلک سرتی. چند پوشیده
 بماند سخن پنهانی. بنیج مستور قلا کز لوسوز.
 مراد سنگ سوز چیدرک یعنی ملائکه حفظه بنم از کار
 ضعیفه می و اعمال مستوره می افشا ایدر لر دیکدر
تا بماند تر و شا داب نهال غم تو. تا فلا نازه و
 صوبه فاش سنگل عک فذانی. واجب آنست
که بر چشم منش بنشانی. واجب اولد که بنم کوزمه
 دیکدر سن. مراد صولو برده اولان تر و نازه اولور
 سنگل عک فذانی دخی بنم کوزمه که که نازه و صیو

ناغش

ناغش اولاد یکدر و خلاصه مراد کوزمک باشی چه قدر
 دیکدر **بیت** اگر خواهی کن بر آب الجو. منی یابی
 به از چشمان من جو. در خیم زلف تو دیدم دل خود را
روزی. سنگ زلفک بو کلکند کوردم کند و کلک می برون
 کفتمش بچونی و چون می زنی ای زن فانی. دیدم اکانچه
سن و نیجه دیلور سن ای محبوس. مراد سائیلدن
 عقل معاش در. گفت آری چه کنی که نبری و شک
بمن. دیدی بلی نیجه کونی القیه سن بکایعی نیجه کونی
 هر کد اربنود مرتبه سلطان. هر کد ایه اولم سلطان
 مرتبه سی. مراد قلبیک جوابندن بود که دیدن عین
 بهویت گرفتار لغنه سلطانلق دهین سن دکل
 ایدر کل اولور انا هر کد ایه سلطانلق مرتبه سی اولم
 پس سکا بو کاستعداد بود قدر. دستی صد تو حافظ
نبود صحبت ما. دستی سنگل حدک دکلدر ای حافظ
 بزم صحبت من. بس اگر بوسه این کو کن سکبانی
 تیر اگر بو عک باشی اوزره ایده سی سکبانیلق. مراد
 صحبت الهیه هر کسنگل صدی دکلدر **بیت**

کدای خاک نشین نیست در صور شامان کج بود که
 شود مونسش خدای جهان **وله ایضاً**
 چون در جهان خونی امروز کا مکاری چون خوبای
 جهانند بکون مراد اشلیجی سن شاید که عاشقان
 کامی ز لب بر آری یار که عاشق کمر بر مراد
 لبیدن حاصل قلاسن مراد بود که چون فاعل مطلق
 وفا در محقق سن کمال قدر تکه و کرم حضرت تکه لایق
 در که عشاق مرادنی صفت کلام ایله محضیل قلاسن
 با عاشقان لی دل ناچند ناز و عشوه کو کلستر
 عاشقده نایچیه دک ناز و شیوه بر بیدلان
 مسکین ناکی جفا و خواری مسکین کو کلستر لبره
 ناچنده دک جفا و خوار لوی مراد کثرت استنار
 و احتیاج بدن شکایت در ناچنده همچو چشت در
 عین ناتوانی نایچیه دک کوز کین ناتوانی عیشده
 سن ناچنده همچو زلفت در تاب و فی قراری
 نایچیه دک زلف کین بو کلکده سی و فی قرار سن
 مراد بود که ذات الله مستور در کانه ظاهر و مظهر

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

دکدر

دکدر که عاشقه تجلی جمال قلندر و کل نوم مونی شان سینه
 دایما ایجا دده و آثاری ابرازده در **قطعه** بر جمال
 دلیر مافوز عزت شد نقاب زان تجلی در نقاب
 لن توانی میکند کشت پیدا در دل اسعد ضیال یار
 او با جمالش روز و شب عیش نهانی میکند
 دردی که از تو دارم جور که از تو دیدم بر در گذشتن
 دو تو هم بر جور که سندن کوردم که شمه بدانی دانم که
 رحمت آری اگر بر شمه بیلیدک بیلوردم که رحمت
 کتور را بدک مراد دردمه و احتیاج که علم کل
 و اراد کل تعلق ایی دبسی اولیجی رحمت ظهور ایدر
 دیکدر اسباب عاشقی را بسیار مایه باید
 عاشقده اسباب نکل جوق سرمایه سی کوک دلها
 همچو آتش چشمان رود باری او دکی کو کلدر دارماق
 یا غدر جی کوز لور مراد عاشق اولان لور ک فلو نی
 نار کین حرا ز لور و کوز لور ارماق کین کثیر الماکر دیکدر
بیت وصال دوست طلب میکند جفا کش
 باش که خار و کل همه با یکدگر تواند بود

در بجزمانده بودم باد صبا دمانند بجزده فالشی
 ایدم صبا یلی بلورندی لفظ دمانند مرهوندر
 از بوشنان و وصلت بوی امید واری وصلت
 بوشنانند امید واری ققوسن مراد بود که
 فراقده فالشی ایدم توجه سحری نفی ربابینه اظهار
 اندی کوجه بیوی وصلت در صشرزنده کردم
 اگر چه وصلت ققوسن ایدم صشرده دیری اولورج
 سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری باشغال
 قادر اولمز طیر اقدان فجالت بوزندن مراد کثرت
 عصیان جملندن بوم صشرده فالقیف قادر
 اولمزم دیکدر از باد وصال کرجوه بنوتم
 سکل وصالک شتابندن اگر بجرعه ایچرسم
 نازنده ام نورزم آیین بهو شیاری تاکه دیری
 یه صنا منم آیفله عادتق مراد بر پاره ست
 وصال اولسم بکرز آلیقا استخر ایدم دیکدر
 مابنده ایم و عاجز تو طاکمی وفادر بوقولز و عاجز
 سن حاکم سی وفادر کرمی کشی بوزور ورمی کشی بزاری

اگر چه سن بنی زور ایلد و اگر قتل اید سن زار یلی ایلد
 مراد منطوقدن ظاهر در **قطعه** که کتبی کرده ام
 الاعتذار الاعتذار و در خطای رفت از ان
 الاجتناب الاجتناب در جهان دریم نیست
 از بزرگان مرحت از فرودستان خطا و اید
 اعلم بالصواب آخر تجمعی بر حال زار حافظ
 آخر بر دمت قل حافظکل زار حاله تا چند تا امید
 تا چند خاکساری تا نیچیه دکل امید سزگشتانچه
 دکل طیر اغه قرشمق **ولا ایض** ساقی اکر ت بونت
 بانی ای ساقی اکر سنگ محبتکل و ارایسه شرایه
 جز باده میار پیش ما پنی شرایدن عینری کتورمه
 بنم اوکزه صقن مراد بود که شیخه خطاب اید
 دیکر ای شیخ عشق الهی و فیض صقه قدر کل و ارایسه
 بزه اندن عینری کتورمه **رباعی** آن جام طرب شکار
 در دستم نه وان ساعز چون نکار در دستم نه
 آن می که چو زنجیر بود در گردن دیوانه شدم بیار
 در دستم نه سجاد و خرقة در خرابات سجاد

مفعول مفاعلی
 مفعولی

و خرقه میخاندده . بفروش و بیار جرعه می صحت
 و کتور شراب بقیه سن . مراد خاقانیده مقصود
 سجاده و خرقه دکل عشق الهی درانی تحصیل قل
 دیگر **رباعی** لب باز میگیر یک زمان از لب جام .
 تا برداری گام جهان از لب جام . در جام جهان چو
 تلخ و شیرین بهم است . این از لب یار خواه آن
 از لب جام . که زنده دل شنو زستان اگر قلبی
 دیری اینسک ایشیت مستردن . در گلشن جان
 ندای یاجی . جان گلشنده یاجی نداسی . مراد
 مست الهی اولانلری یاجی اسمنه مشغول لک و حیات
 ابدینه طالبلر دیگر . با در درای سوی درگاه
 در دایله کل در مان جان بنده . کونین نکر بعشق
 لاشی . اکی جهانی کور عشق ایلر نسه دکل . مراد عاشق
 صفا اولان در دناک اولوب اکی جهان محبتندک
 پاک اولوب طالب صفا اولور دیگر . اسرار
 دلست در ره عشق . که کل اسرار در عشق
 یولنده . آواز سماع و ناله فی سماع آوازی

۱۱۰ فی ناله سی . مراد عاشق اولان آواز سازدن عشق
 راز فهم ایدر دیگر **بیت** منع سماع نفی میکند
 فقیه . بیچاره فی بنزده . بستر نغوت چینه .
 یک مغلس پاک در ره عشق . بد پاک مغلس عشق
 یولنده . بهتر هزار حال طی . یکدر بیکل حال طی
 دن . مراد فقیر صابر غنی خاک کردن چو دیگر
 دیگر **بیت** با فقر بسازم که مرا فقر دوست
 که هیچ ندارم چو تو دادم بهم هست . سلطان
 صفت آن بیت پری رو . پادشاه کبی اول پری
 یوز لوصتم . می آمد و خلق شهر درنی کلور شهر
 خلقی انکل اردنج . مراد الهام ملکی کل یکی جلد خلق
 شهر وجود یعنی حواس و قوای بدینه الکاتب
 اولور دیگر **قطعه** از اکی ملک بکوشش هوش
 کوید . می فری و هرگز غم دنیا نخورد . پس جلالت
 اعضا و حواسش یکدم . در جانب دنیای دنی
 کی نکرد . مردم نگران بروی خویش . خلق بقدر
 انکل خوب یوزنه . وز ششم کوفته عارضش شوک

حجاب بدن و نقش انگ یوزن تر - مراد مکل ایل شرم اولو
 و ایل شرم اولان ملک صفت در و شرم صفت ملک
 دیگر - حافظ ز غم تو چند ناله - حافظ سنگ عکدن
 نیچ ایلکینه آخر دل من شکسته ناکی - بن شکسته
 کل کو کل چینه دک - مراد مخاطب بدن نفس حافظ در و
 شکسته دل اولان روی در که دایم نفس انفعالده
 رباعی دردی از بهر تو دیدم که ندیدم هرگز - لاری
 شایسته صفا از تو بچیدم هرگز - بهر تو بس کشیدم
 سخن نا خوش خلق - و ز تو روزی سخن خوش شنیدم
 وله ایضاً خوشتر از کوی خرابات نباشد
 جانی - یعنی مینجانه محکمه سندن خوشتر که بود بر
 مفاح - که به پیرانه سرم دست دهد ما وانی
 که پیرک و قنده بکا ال ویره بر صغنی مراد
 بود که خانقا بدن خوشتر که بود که پیرک زمانه
 ساکن اولوب عمل دنیا سز قوت قلیل و محمل امی
 میسر اولوب عبادت اشغال اولنود بیت خوشتر
 میگرد کنجده بریناغم اولال الم ایانم الوب به دن فراغ اولا

بنه کو کل چینه دک شکسته
 اولاد یکدی
 اولی کین
 لخره

فاعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن

که به پیرانه سرم
 مرا خوشتر می آید
 لخره

آرزو

آرزوی کنم از تو چه پنهان دادح - آرزو ایدره ان
 سندن نه کنز لیه بن - شیشه باده و جای نزه
 و زیبایی - شراب شیشه سن و بر خرم یو و بر پاش
 محبوب - مراد بود که شونی آرزو ایدره ان که بر
 صفای قلبم اولاو بر خرم موضع اولاو بر کوزل شیخ
 طریقت اولاک حصوب قلب ایلد عمل آخرت قیلم جای
 من دیر میفانست مرقع وطنی - بنم دیدم دیر میفانده
 راحتک وطنی - رای من رای بنانست مبارک
 رانی - بنم فکرم حبو بلو فکری در مبارک فکر مراد
 بود که بنم مقام خانقا شیخ در که راحت
 اولاجو مقام در بنم فکرم ذات الله و صفات الله
 فکری در که مبارک فکر در بیت ذکر و فکر کو کلک
 اول خود عار صندرم داح - فکرة فکر مکتب ذکره
 ذکر جمیل - چه کلمه گوش که در دیو چو می شنید اینست
 نه ایچر سن که دیوده بنم کبی شنید ایو قدر نیست
 این جز سخن بوالهوس و عنائی - دکلد ربو بر الوب
 رعنادن غیر تل سوزی - مراد دعوی شوق و ذوق

دخی بوالهوس لک در عتاق در دیگر . نیتکم خفته
 مولانا دیش **مثنوی** حرف در ویشان بزرگ در
 دون . تا بخواند بر سلیمی آن فسون . کار مردان
 روشنی و کرمیست . کار دومان حیل و ذی شرمیست
 و تواضع و پستی آداب طریقتی در آنو کیون
 بر رجل منصف دیش **رباعی** با این مبنی حاصل
 و بیچکسی . در مانده بنارسانی و بوالهوسی .
 دادیم نشان ز کینه مقصود ترا . که مانده سیدیم
 تو شاید بوسی . بادب باشی که هر کس نتواند گفتی
 ادب ایله اولکه هر که قادر اولین دیکه . سخن
 پیر مکر بر همی یارانی . بد پیر سوزنی مکر بر حکیم
 اولاط قتلو . مراد دعوی فضل و کمال و لاف
 دوق و حال اتمک ترک ادب در بسوزنی رجل
 کامل و مکمل دیل کرک . نیتکم کل حقنه دینگی
 در **رباعی** از بوی گل بجانب گلشن کنند روی .
 هر سوز طبع میوه شناسند باغ و جوی .
 بینند باغ را از لطف باغی . با باغبان کنند کار و باغ خوی

صنایع غیر تو در خاطر ما کی گنجد . ای صنم سنگ
 چنگ بزم خاطر مزه چمن صیغره . که مرا نیست
 بغیر از تو بکس پروا این . که بکایو قدر شدن
 غیری که پروا می . مراد عاشق حق اولاک خاطر
 غیر حق اولمزد دیگر . و هم کن بد دل بجز و
 خراب حافظ . رحم قل حافظ کل بجز و خراب
 کو کلند . زانکه هست از بی امروزین
 خردانی . زیرا وار در بگو تل اردندان محقق
 بر یارن . مراد رحم و خیر آخرت اولمک کرک
 دیگر **بیت** ما در فقیرم نداریم پیشیزی
 تو هر چه بای کنی از بهر خدا کن **وله ایضا**
 صحبت و ژالهی چکد از ابیر بهمنی صبا
 وجه طاهر قبش بولدندن . بدک صبور
 ساز و بده حاج یک می صبا حشرانی
 بر اعن روز وید بر بطریق قدح یعنی بیوک
 طلوع قدح . مراد صبا ح وقتند زمان
 بار دده شوق ایله دگره مشغول اولوب

مفعول فاعلات
 مفاعیل فاعل

تخصیل حرارت قلمقه ترغیب در **بیت**
من و معشوق و جام ناب و صباغ بکشتا
بدن این درای قشاق در بحر مانی و می افتاده
ام یار بزدک و بنگد اکر نه دو شمش کتور
می تا خلاص بخشیم از مانی و منی شانی تا خلاص
بغشایه بکاز لکن و بنگدن مراد عشق الهی
و سلوک طریق فقر آدمی انا نیت و کبر ان خلاص
ایدر انو چون آنی طلب ایدر **رباعی** مستند عیم از
صفت سلطان قدم یک جرعه شراب را که
عزتا بقدم مست کند آنگنان که اسوده شمع
از فاعده وجود او از رصع عدم خور پیاله
خو که صلاست خور او قدح فانی ایچ که
لال در انگ فانی در کار باد با شش که کازیت
کردنی شراب ایشنده اول که اید جل ایش
مراد پیاله دن قلب در انگ فانی ایچک یعنی
نفسا نیتن افنا انگ لال در و عشق الهی
عملنه مشغول اولم که که اید جل ایش در و اهل

عقل قتنده مراد بوا بدکی ظاهر در و الاخر لال
دیگر کفر در **طکایت** مولانا جلال خدمتده بر که
کلوب بر کشینک بر مرضی لانی وار طاق و مسلم
طیبیلر بو تلک علاجی عجز ایچکه منجر در ایچر
بلاک اولو اول کشی عجز ایچک لال میدرد بواستقا
ایوب مولانا جلال دخی دو ایچون بو صورتده
شریب عجز لال در و عیش بعضی سفها بو صبری
اشیدب بو بیتی دیشی **بیت** در دضار دار در دار
منی است ای خوابه منی ز بهر مواد احرار نیت
و بعضی فسقه حکمی اطلاق ایوب بو بیتی دیش
بیت صلاست در کشی می ار غوانی بغشوی
منلا جلال دوانی مولانا حافظک بو بیتی
صل خمره فتوی در دیکی بو مقوله فسقه و سفها
کلامی در خواب حافظک شنی عامی بدیانی
در و بو تلک قدرنی بو مقدار بیلن دیش **بیت**
ای حافظ شیرازی بو مانتظر اندازی ماعا شوق
سر بازیم تو کا شوق بر رازی کمر صبحم خان

ترا در سرد بید اگر صبح وقتند و خمار سکا
 باشی اغری ویره پیشانی خمار همان که شکسته
 خمار النبی همان یکدر که صیه سن مراد بود که آن
 اتقل صلوة علی المنافقین صلوة العتمة
 والفجر صبحی اگر صبح وقتند سکا عبادت
 کسلی کلورس همان اول یکدر که اعوذ بالله من
 الشیطان الرجیم دیوب کسلیک باشی
 یا رب عبادت دورب و اذا فاما الی الصلوة
 قاموا کسلی ذمه سندن اولیه سن **رباعی** برکرا
 در سر هوای مهورش است در صبحی باد
 خوران هم خوشست که ترا بخوری آرد آن شراب
 در فی او نازه کردن هم خوشست ساقی بدست
 باشی که غم در کیم ماست ای ساقی حاضر
 اول که غم بزم پسو مزده در مطرب نگاه دار
 بهمین ده که می زنی مطرب صاقله بویولی که
 او رسی مراد شیخ و واعظ خطاب در شیخ
 دیگر که حاضر اول که غم دنیا بزم پسو مزده در

انک ایلدیزی طریقتدن اخراج انک استر و واعظ
 دیر که ای واعظ بویان قلعه عک بولی صاقله یعنی
 عک ایلدیزی عمل قل که عین بلیک سکا افنداسی اول
 می ده که سر بکوشش من آورد و چنک گفت
 شراب ویر که چنک باشی بنم قولایه کتوردی
 و دیدی خوش بگذران و بشنوا زین پیر منحنی
 خوش کچور و ایشیت بو بولکمش پیردن مراد بود که
 شیخ مراقب بکا باشی قولایه کتورب دیدی
 عمری خوش کچور یعنی عبادت ایلد مقام ایلد
 و بو بولکمش پیر که بندن دیکلک **رباعی** احداث
 زمانه راجو پایانی نیست و احوال جهانرا سر و سامانی
 نیست چندین غم بهوده بخود راه مده کیم
 مایه عمر نیز چندانی نیست حافظ به نی نیازی
 مردان که می خوری ای حافظ ارنک استغناسی
 صقی ایچون که ان شراب ایچ سن نابشوی ز صو
 مغنی بهو الغنی نا اشیده سن سازنده صوتند
 بهو الغنی لفظنی مراد بود که عشق الهی نوش

در حیل غلامان در شش می رفت. دو کیجه اکل قنوقی قولدی
جامعته کیدر ایدم. کفت گای کی کس بیار تو باری چس
دید ای کی خسته سن باری نه که سن. مراد کجلی
اولیا زمره سنه دخول عزی ایلد کیدر ایدم. ماتوب عیب
سن کم سن که بود ایره یه وصول و بومنامه دخول
قصه ایدر سن دیدی. تا چو بجر نفسی دامن جانان
کیرم. تا بجر کس بر نفس جانان اکلن دتم. دل نه ایدم
بر آتش زنی فوش نفسی. کوکل قودج اود اوزره بر فوش
نفس ایچول. مراد بودر که بجر ایچنده اود اولوب
انده یانن طیب اولد غیچول اکل اوزرنه محبوبلر اکلن
دوتوب تطیب لباس ایدرلر. پس بجر اکلرک اکلن دوت
بی دخی دامن طامانی دوتوب ایچول تنج بجر فیه قلبی
اود اوزره قویب یاقق اوزره یی. خلاصه مراد و
صول دوست آتش مجامده ده یاقق ایلد اولور
دیگر. بعضی نسخده بوبیت واقع اولمش. بادل
ضون شده چون نافه فوشش باید بود. فال اولمش
کوکل ایلد نافه کی فوشش اولمک کرک. هر که مشهور جهان

کشت بشکین نفس. هر که مشهور جهان اولدی
مشکین نفس لک ایلد. مراد بودر که مشکین نفس اولم
نافه کی کوکل خان اولوب خاطری فوش اولمک کرک
دیگر. کاروان رفت و تودر راه و کین کاه خواب
کاروان کندی و سن پسویری یولنده اویقوده سن
وه که پس بیخبر از غلغل چندین جرسی. واه که بو
دکلو چاک فریادلان صکره بیخبر سن. مراد بودر که
دنیا بر پسویری در که نیچه اعدای دل و جان وایله
بونده پنهان در و ابینا علیهم السلام و اولیا عظام
و انقیاء کرام فریادلر ایدب الحذر الحذر دیرلر. اتا
عجب در سخن بو قدر فریاددن اویا غیب خواب
غفلته سن. رباعی بو خیز و محوز غم جهان گذران.
نشین و جهان بشادمانی گذران. در طبع جهان
اگر وفاتی بودی. نوبت بتو خود نیامدی از دکران
بالکشت و صغیر از سحر طوفانی زن. فنا دآج و آوازه
طوفانی اغا جندک اور. صیف باشد چه نهر غنی که
اسیر نفسی. صیف اولاسکل کی بر فوشش بر نفس

اسیر اولاً مراد متکلمین عقل معاد و محاطین
 نفس با طقه یا روح انسانی در لاجرم اول بود که حفظ
 ایدب بالاحتیاج آید مقام اعلی به او چوب طوبی
 اغاضه عروج ایدب انی محل بروج ایدب انده نظم
 و تدبیر ملک کرک سن سنجلین قوش اسیر نفس و لمعا
 لایق دکلور دیو بیت بشنای مرغ عزیز و آشنای
 شهر قدس چون تو مرغ ز برکی چون او فتادی در
 چند پوید بهوای تو بهر سو حافظ نیچه بر بلیز نک
 هواک ایله هر طرفه حافظ نَسْنُ الْقَهْ طَرِيقًا بَلْ يَأْتِيَنَّ
 الله منیر ایدر سکا بر طریقی ای نیم مطلوب مراد
 کند و نکل طلب صقه نکل و پوی اندکن ذکر ایدب
 اندون کمر واکا طریقی وصول طلبی در و بومصرع مضعونی
اللهم اسأل منک ایاک قبیلندن در ول ایضا
 کتبت قصه شوقی و مدحی باکی کتبت
 نفس متکلم و صده در قصه انک مفعولی در
 و مدح اسم مکان در کوز یا شیری و یک اولو
 مراد کوز در و باکی اسم فاعل در یکی یکی دن

مفاعیل فاعلان
 مفاعیل فاعل

در کوز یا شیری

معنای

معنای مصرع بود که یازدم بنم شوق قصه سی حال بودیم
 کوزم اغلرایدی بیای که بی تو بجان آمدم ز غناکی
 کله که سینه جان کلمش در غناک لکدن مراد اهلها
 کمال اشتیاق در بسا که گفته ام از شوق بادو
 دیده ضویش نیچه کوزه دیشتم شوقدن گفته و
 اکی کوزمه ایامنازل سلمی و این سلمای ای
 سلمای منزل لری قنده در سلماک مراد بود که
 اکی کوزم معشوقه منزل لری ایدی قنده در شمدی
 اندر حاضر اولدوغنی ایچون بونلردن نیچه کراهه استغنا
 اندم و بومعنی نظمده سلمای دیشی بیت زمان زمان
 بدل و جان ضویش می گفته ایامنازل سلمی و این سلمای
 اما احمد پاشا بونلرک خلافت دیشی بیت کوه کله کوزه
 طلوسی نیچه دیسون احمد ایامنازل سلمی و این
 سلمای عجیب واقعه و غریب حادثه ایست
 عجیب واقعه و غریب حادثه در انا اصطیبت
 قتیلا و قاتلی شاکی اصطیبت نفس متکلم و صده
 در افتعال یا بندن اضلده استتیرت ایدی

در مصدریه

در اشتیاقیه

حرف ناعرف طایه قلب اولمشدر. و قلیل فعل
 بعضی المفعول در. و قائل اسم فاعل در. و شاکی
 اسم فاعل در شکا بشکودن. معنای مصراع
 بود که بن صبر ایدرم مفعول اولدغم حالده حال
 بود که بنم قائل شکایت ایدرم در فی الواقع عجیب
 واقع و غریب حادثه در بود که مفعول شکایت
 المتیوب صبر ایده قائل ظالم ایکنی عذر المتیوب
 شکایت ایده. مراد بود که روح دیر نفس کثرت
 عصیان ایده بنی بملاک اندکی حال بود که مفعول
 ایکنی صبر ایده رن اول قائل ایکنی شکایت ایدرم
 بنم مراد اتم مساعده امتدک دید. که ارسد که کند
 عیب دامن پاکت. کیم ارر بعضی کیم لا بقدر
 که سنک دامن پاکت عیبلیه. که همچو قطره که بر یک
 گل چکد پاکتی. پاکتی لفظند اولان حرف یا ضابط
 ایچون در. معنای مصراع بود که کل پیراخی اوزره
 طلمین قطره کیم پاکتی. مراد مستطمدن عقل و محی طلم
 روح در که الکادیر سن شویله پاکتی که سنک دامنک

عیب اسناد امکه بحال بود قدر و نظا فنده کل
 پیراخی اوزره طلمین قطره کیم **بیت** کی رسد
 این مآذیل بدکوی را. ثابیا به عیب و نقص آفتاب
 ز خاک پای تو داد آب روی لاله و کل. سنک خاک
 پایکدن و بر دی لاله و کل یوزنه صوفی. جو کلک
 صنع رخم ز بر آبی و خاکی. چون صنع رخی و تم آورد
 آبی و خاکی اوزره. مراد عتک روحه کلامنی دگر
 در که خلقت الاشیا لاجلک صبحه هر چه نرسد
 روح آدم ایچون خلوق اولنوب و آدمک جمال اثارند
 بر شمع غیره آب روی اولمشدر **رباعی** ای از بساط
 جا به تو کردون ولایتی. وی از سپاه رای تو خورشید
 ولایتی. کرده زبان سوسر آزاده بر نفس. در باب
 لطف از دم خلقت رایتی. صبا عبیر فشان
 کشت ساقیا بر خیز. صبا عبیر صا صیجی او که
 ای ساقی دور و فانت شمت کیم مطیبت ز آبی
 حرف و او عطف ایچون در. مات جلدی بر خیز
 جمله سنه معطوفدر که خیز مراد فتم در. و لفظ

آبی و خاکی ده اولان
 یا لوله یا نسبت در

ثبات اسم در اسماء افعال در اعطای معنای
 و شمه کنشده اولان در و کرم لفظ فتح کاف
 عزیزی و سکون را ایل باغ در و مطیف اسم مفعول
 صیغه سی در کوچک فتقوندیش دیکدر و زاک
 ظاهر معنای در معنای مصراع بود که دخی کتور
 اوز مل کنشده اولمش کوچک فتقوندیو پاکن مراد
 توجه سحر نفی ربانیه صا چوب فیضان الهی
 اظهار ایدر اولدی ای شیخ فالقوب افتاب شریعت
 ایل مروتی و چخته اولان عبادات طنبه اخلاص
 ایل کتور ناک مرید لره تکمیل طریقت اندره سن دیکدر
 دغ التکاسل تغنم فتق جری مثل دغ امر حاضر
 اندر معنای تغنم مجزوم در امرک جوانی اولمچو
 فتق جری شرط محذوف و کل جواسی در معنای مصراع
 بود که گاهل لکی تدک قل غنیمت بول که تحقیقا
 مثل جاری اولمشدر که زار دراه روان جسنیت
 و جالاک که یول کید نلرک از غی جسنیت در و
 چابک لک در مراد عبادتده نشاط و رغبت

ترغیب

قرعینب در که رسول الله علیه السلام بیورش از الله
 لا یمل حتی تملوا **نظم** طاعت حق کرمه تلخ آید
 قدا داروی تلخست دردت را دوا تلخ دارو
 نافع آید عاقبت حسته را بخشد شفا و عافیت
 اشد نماند ز منی شمایلت اری اشد قلمدی بندن
 سنک شمایلت بلی اری مائتد محیا کی من
 محیا کی اری نفس متکلم و صده در و مائتد جمع
 مائتده در ایو صومعنا سنه در و محیا فتح مبیم
 ایله صیات معنای سنه در و محیا ضم مبیم و شدید
 یا ایل یوز معنای سنه در معنای مصراع بود که کوروم
 بن صیات ایل صفیلون سنک یوز کدن مراد متکلم
 بدن در و نجا طبدن روح در لاجرم بدن روح دیو
 سنک شمایلت و صغورک او یلیج بنم بر کن اشم
 قالمز بلی بنم صیات ایل یو صفیلر سنک یوز کدن
 در و وصف حسن تو حافظ چگونه نطق ز ند
 سنک صغور و صفیلون حافظ نیچ نطق اوره
 که چون صفات الهی و رای ادر اکی که صفات

یا خطاب در

حرف یا کسره نکر اشیا عندک
 متولد اولمشدر
 منه

الهیة کی ادراک اوده سنده سن مراد مخاطبیدن
 که روح انسانی در لاجرم انک صحن و جمالی بیان
 و وصفی عیان اولنغه قابل دکلر که وینا لوتک
 عن الروح قل الروح من امر ربي صبحی علم حضرت
 صفة مخصوص در پس صفات الهیه نیجه بکنها
 بلنک میسر دکل ایسه روح دخی بویله **وله ایضا**
 که بود بنزد شاهان زمین کدا پیامی کم الله پادشاه
 فشنه بی کدادن بر جز که بکوی می فروشان دوزار
 جم بجای که شراب صا تجیلر محله سنده اکی بکل
 جم بر قدم مراد پادشاه ملردن خاتفا بده اولان
 و اهل سلوکدن اولیا طریقت در که الملوک
 تحت الاطاع صبحی انلر پلاس پوشش دنا
 در و شراب صا تجیلر یعنی عشق الهی
 ویر صیلر انلر در و انلر کفتند شاهلر
 معتبر دکل عشق الهی معین در پس انلر کس نر کواد
 لره بنم کی فقیر ک جز کم التریبون که التمز
 دیو کند و نی تنزیل و انلر ک تعظیم اید

فعلان فاعلان
 فعلان فاعلان

شده

۱۷
 شده ام خراب و بد نام و هنوز امید و ادم
 خراب و بد نام او لمشدر و هنوز امید لوی
 که به تحت عزیزان برسم بنیکل نامی که عزیزلر
 بهنج ایلر ایشتم ایو آدلولغه مراد کند و نکل احوالی
 مشوش اولد و عنی اجلدن حکایت ایدوب
 و عزیزلر بهنج ایلر انتظام احوال حصول
 بولمسن رجاءت کس حکایت در **باج** بر نامه
 و بر زاری من رجعت کن بر فقر و کسوتی
 من رجعت کن بکریم و بیداری من رجعت کن
 بر منقلب و خوارگی من رجعت کن نه که کیمیا
 فروش نظر کی بقلب ماکن سن که کیمیا
 صا تجی سن بزم قلبنه بر نظر قل که بضا عی
 نداریم و کفنده ایم داعی که بر قاشق بوقدر
 و بر آتش بر آغ مراد مخاطبیدن شیخ کامل
 در که نظر کی کیمیا در اکا دیوس که کیمیا ویری
 سن بزم قلبنه نظر قل که زو خالص اولان
 و بزم صمد بهانه اولور سن مزید قاتنا

آغ شور مشد در بعضی جای آمده مزبور ایکن وصول
 الی الله جاسده یوز **باسی** یاری که ندارد از لبش
 جام طمع که دیم در و بر غم ایام طمع بنک که بدین
 دست و دل و کینه و صبر سودای که می پزیم
 من خام طمع **دیگر** پیوسته ز بهر شهوت
 جسمانی این جان شریف را همی رنجانی واکا
 نه که آفت جان تواند آنها که تو در آرزوی
 ایشان **بروید** پارسایان که برفت پارسایی
 یورک ز ابد لو که کند ز ابد لک می تاب در
 کشیدیم برفت نیک نامی صافی شراب چکدر
 کندی اید آد لولج **مراد** بود که یورک ای طریقت
 و سگ و کدک معرض اولوب دنیا به مقبل
 اولانکر که بز دن اول طریقتن اعراض و دنیا به
 اقبال کنند که عشق خالص نوش اید ابیونام
 که سزک قتل کرده کسب خطای دنیا و صاحب
 مال او لمقدر بز دن اول حال کندی **بیت** یاد لعل
 لب ایل چه نکه می نوش آتج جان و دل دن غم دنیا ای فراموش اند

عجب از وفای جانان که نفقذی نفوذ عجب در
 جانان و فاسدن که بد یو قلمی پیور موی نه بخانه
 سلامی نه بنامه پیامی بر قلم ایل سلام یوق بر
 نامه ایل بد جز یوق **مراد** بود که عجب در لطف
 و وفای حضرت صفی ظاهری و لدی نه قلم ایل
 لوصده اثب قبول و نه دفتر ملکه و جز وصول بو حال
 بندن مقدمه ملال در **شعر** لا رسول ولا تعرف
 خال کل هذا مقدمات ملالی **بیت** نه نامه نه سلامی
 نه پر سشی آری بود هر آینه اینها مقدمات ملال
 نه خدمت تو دارم بخرم بلطف مفروش
 سنک صفتک سودا سیم دو تنم بنی لطف
 ایل صا تون ال صانه که چه بند مکترا فند
 مبارکی غلامی که بوقول کنی اسکوک دوش
 مبارکک ایل بر قول **مراد** حضرت صفی
 کمال قبول و عدم رد در جاسی در و اخلاصی
 ایل عبادت ایلن عبد مبارک ایلکن دگر در
 بجای بدم شکایت بلکه کوع این حکایت

قنده النعم بوشکایم و کیمه دیم بوشکایم که لبست
 حیات ما بود و نداشتی دوا می که سنگ لبک بنم
 حیاتم ازیدی و بردوام و دوزخ من مراد لبیدن کلام
 الهی و الهام قلبی در و اول سالک اولانک حیات
 در اما علی الدوام اولمز بودندن کیم شگایت
 ابرو هم و بونی کیم شکایت ایلیم **رباعی**
 فرمای تو کبر بد دل و بر جان باشد این مرد و خوا
 کردم آسمان باشد لیکن صومرا نخواهی ای قبله
 جان فاضل استی ترا به درمان باشد اگر این
 شراب خامست و کرا این فقیه بخته اگر بو شراب
 خام ایسه و اگر بو فقیه بخته ایسه بهزار باد بهتر
 ز بهزار بخته خامی بیک کره بیکد کدر بیک بخته دن
 به خام مراد سلوک اگر چه جدید ایسه معنی سالک
 جوان ایسه و عالم علم ظاهر اگر چه پیر ایسه دنی
 چون وصول الی الله طریق بلز بیک کره اول بخته
 دن بو خام بیکد که وصول الی الله طریق سالک در
 و عباد اولان حضرت صفا افاضت ایل مشرف در

سر

بیت الله او کتمه بن غلام خداست شهرت نام
 او و نام خداست بکشای تیریش کان و برین
 خون حافظ آج کر بکل اوقتی و دوک حافظ فانی
 که چنان کشنده را نهند کسی انتقامی که بونجلی
 قاتله که انتقام اتم مراد صفت قهر و جلال
 ظاهر اولوب حافظک نفسا نیتن بملاک نفس
 طلب در که بونک کسی قاتله انتقام اولمز و قصاص
 قلتمز دیکد **بیت** گفتیم تیغ برکش گفتی کناه
 باد این کنه همیشه از تو بکدرن **ولایضا**
 گفتند ضلایق که تونی یوسف ثانی دیدار ضلایق
 که سنسن یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت
 به ازانی چون ایو کوردم صیقلیده اندن یک سن
 مراد مخاطبیدن رسول الله علیه السلام در اکادیر که
 خلق سکا یوسف ثانی دیرل اما چون ایو نظر اتم
 گانه یوسف ابیض منی و انا املح منه موصیحه
 سن اندن یک سن شیرین تر ازانی بشکر خنده
 که گویند طائور فاسنی اندن که شکر خنده ایلد

مفعول مناعیل
 مفاعیل فعدولن

ای ضمه و ضو بان که شیرین زمانی. ای کوز لک که پادشاه
 سن زمانه نیک شیرینی سر. مراد بود که رسول الله علیه السلام
 دایما پیام ایدی و تبتسمی غایتده ملیح ایدی. و سلطان
 الانبیا و افضل الرسل در لاجرم خاتم الانبیا اولی
 ایچون شیرین زمان در که اندن صکره بر آخر ایچون
 زمان نبوت اولمز. تشبیه دمانت نتوان کوز بغنجه
 سنک اغز کی غنجه به تشبیه امک اولمز. هرگز بنود غنجه
 بدین تنک دمانی. هرگز غنجه اولمز بو طار اغز لول
 ایل. مراد اول حضرت خطاب در که و اویقت جوامع
 الکلم صبیح کلامی قلیل اللفظ و کثیر المعنی در
 و صقایع شریعی و دقایع طریقی و غوامض
 صقیع الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
 و الحقیقة احوالی مقتضای مبین در لاجرم
 انک دمانی کی صقیع یو قدر بیت از شرح لفظ
 تو دین نعل پر شک. و زیاده خلق تو نفس
 عقل عنبرین. که سرو باند از قدر رفتار تو بر جاده
 اگر سرو و سنک قدر رفتار کن بدیده قالدی ایسه

بخام که از سرو کدشتی بدوانی. صالنی که سرودن
 کجک یوز بجیک ایل. مراد علو درجه سی اولاندر
 عیسی و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام کین
 بنو تلمی کندی و نلونه مخصوص ایدی اول مقامده
 قالد لراما سن صالنی که قیام قیامت ک شریک جادی
 و امرک روان در بیت ایجا که جای نیست توانی رسیده
 هر چه آن کسی بدید توانا بدیده. کسی راز انبیا نرسد
 که آرزو کند. که آنجا رسد که تو بسعادت رسیده
 صد بار بگفتی که دهم زین دهننت کام. یوز کره دیک
 دیر و روح کام بو آغاز دن مراد. چون سوس آزاد
 چرا جلد زبانی. سوس آزاد که کین پنچون جلد ک
 مراد مخاطبه بونده نفس در که مواعیدی چوق
 اینجا زی یوق و نیچ کره توبه اید ب نقض ایل شد
 نظم گاه آنست دلم را که بسامان کردد. کار در یاید
 و از کرده پشیمان کردد. عشق بازی و هوس توبت
 خود داشت کنون. گاه آنست که دل با نیر ایمان
 کردد. ای تن از حجره دل و صفت هوس بیرون نه

نادانست منظره رحمت یزدان گردد. عقل را
بنده شهوت مکن ایرانه رواست. که ملک همیشه
مطلب شیطان گردد. گفتی بد هم گامت و جانت
بشانی. دیدی و یروم سگا مرادک والورم سنگ
جانک. قدسم ندی هم گام و جانم بشانی. قورقون مرادم
ویرمیه سن و جانم اله سن. مراد بود که نفس سنگ مرادک
ویرمیه سن جانکی اله بن عذابان قورقون این دید پس عقل
نفس دیگر قورقون جانکی اله سن محل آخرت مرادن
ویرمیه سن بیت. جان ازین منزل غولان بسلامت
نبرد. جز کسی که نبرد حقیق مسلم آن کرد. چشم تو خورگ
از سپر جان گذراند. سنگ کوزک اوقی جان فلانند
چکور. پیار که دیدست بدین سخت گمانی. حسنه
که کور شد بوبک یا بلولق ایل. مراد بود که نفس
نظر شهوت ایل. نظر ایدب جان فلانی اولان توبه
بوزر عجب در که نفس فی قلوبهم مرض صبحه سیارایی
یانی حکم در که نیچه حصین توبه لری خراب ایدر. چون
اشک بیند ازیش از دیده مردم. کوز یاشی کبی اندسا

خلق کوزنن. انداک دمی از نظر خویش برانی. آنی
بردم کند و نظر کردن سوررس. مراد بود که نفس
خطاب ایدب دید آنی که کند و نظرک ایچون سورر
وعصیان اندر رسن خلق نظرندن دو شورت قدر
و اعتبارن قومز سی که فاسق خلق نظرند قدر
و اعتباری اولمز والکا عقلا اعتبار فلنر **نظم**
ایا لکام بسوس راه عمریم. بهنوز سیر نشستی ز کار بهیوه
روا بود که تو عمری بسیر کی در نه. نه تو ز خودن کسی از تو کرد آستوه
ببینی ار تو کن باز عین عیبت. که نسیمها نقدست و نه نا بوده
ز خاک سجده که آب چشم پاک. که جز بدین نشود پاک جان آوده
در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر پای. سنگ بولکده
حافظ قلم کین باشند ایا ق فلدی. چون نامه چر الکیدش
از لطف خوانی. نامه کین نیچون بر دم آنی لطفند از قومز
سن. مراد کند و نک نفس غایت موافقت و تفکک
منهات مخالفتن ذکر در. و بعضی نشی زده مخلص بین
بود اقیع اولمش. از پیش مران حافظ عذیده خود را
اوکلان سورمه کند و غم کورمش حافظکی. در عشق

رخت داد دل و دین و جوانی. سنک یوزک عشقند
 و پردی کوکلی و دینی و یکملگی. مراد مخاطبه ن یا محبوه
 صفتی یا نفس در و دین دیدگی عادت ناس در
وله ایضا لبش می بوسم و در می کشم می انگ
 لب او پیک و شراب چگون. باب زندگانی برده
 ام نه. آب حیات التمشع این مراد کلام حق و رات
 ایدب عشق الهی نوش ایلیموب آب حیات
 معنویه یا این التمشع یعنی انی بولدم دیگر **بیت**
 حق چنین فرمود ای مرد خدا. لبس للانسان
 الا ما سعى. نه رازش می توانم گفت با کس. انگ
 رازن کسیه دید مزین. نه کس را می توانم دید با وی
 و که انگ ایل کوره مزین. مراد نیز صفتی فاش ایده
 مزین و که انگ بکزر دید مزین که او لکس افشاء
 سیر در **شعر** بالسترنا صوابا ح دماء بهم
 و کذا دماء العاشقین مباح. و آنجنس کلام ضار
 تکلم در **بیت** سلامت در غموش دان که که که
 مرد کو یارا. عداوت آرد و خسران سخن گفتن ندادنی

مفا عیلم مفا عیلم
 فعدون

مرا از خامش برگزیشمانی نشد حاصل
 ولیکن از سخن گفتن بس دام پیشمانی
 لبش می بوسید و خون می خورد جام. انگ لبش او پر
 و قان ایچر قوج. رخش می بیند و کل می کند خون
 انگ یوزنی کور و کل تو لور مراد کلام الهی تلذذ
 ایدب کو کل قان ایچر و صاحب کشف اول
 حضرتی مشاهده ایدب خجالت حضرتان یا
 کمال حیرتند تو لور **بیت** شوند صور و ملک
 از جمال یار نجل. دی که پرده بر آرد از ان جمال
 جمیل. کل از خلوت مباح آورد مسند. کل خلوتون
 با غن کتوردی تنگد گاهن. بساط طرز ممد را چون
 غنچه کن طی. ز بهر دو شکلی غنچه کی دور. مراد کشف
 و فیضی صفا ظهور اندی سن و حنی اعراض طریقتی
 دورب ایل سلوک اول دیگر **شعر** جنة الاول
 مسکن الاضیاء. سقر الهی بحس الاضیاء
 بده جام جم و وز جم مکن یاد. ویر جام جمی و جم
 یاد آنکه. که می داند که جم کی بود و کی کی کم بیلور

بده جام میسم
 ۶

جم غنچه اید که وکی چن اید که مراد بود که عشق الهی
 نداشت اید ب عمل و طاعت فروزش و جوشنه مشغول
 اولوب احوال جی وکی نام شاه معظی باید اند که اندک
 قصه سنک صحت اید روایتی که بیلور و آنی بلکن
 نه فایده اولور **بیت** تو درویش احوال درویشی
 نه پادشاه قصه شه مکو بزک در چنک چنک ای ماه
 مطرب اور چنک چنک یعنی پنجه ای مطرب آسی
 رکش بخراش تا بخروشم ازوی طمرن قازکی ناخوش
 ایدم اندن مراد بونده مطربدن خواننده و گوینده
 در اکا دیر شیخ مراقبه و پیر مخنی به حالت وید
 تا که انک حالشندن بکا دلی بوش و فروزش حاصل
 اولاد یکدر **بیت** خواننده مجلس چو شو گوینده
 باشد همگی مجلسیان جوینده چو چشمش
 مست را میخیزد مگذار کوز که کین سی محمد قومه
 بیاد لعاش ای ساقی بیده می انک لعلی یاد نه ای ساقی
 شراب وید مراد بود که مست صق اولاد کسبل
 عبادت کلجیک اول حال اوزره قومه کلام صق دگر اید

اکا عشق الهی وید عبادته تر عین قل **بیت**
 اول و آخر قرآن زجه با آمد وسین بعم اندر
 زره دین رهبر تو قرآن بس بخوید جان ازان
 قالب جدائی استم جان اول شده ایرد لقا
 که باشد صون جامش در رک و تی که اولاد انک
 قد صکن فانی انک طمرنده و سکرنده مراد بود که
 شول که که عشق الهی اید مال اولاد جان اندن
 مفارقت استم و شول که که حب صقل خالی
 اولاد جان انک اید مصاصبت استم **بیت** در ریخ
 هر که که نیست داغ غلامی او که پیر من بود
 دشمن و اعینارم اوست چو مرغ صبح می
 گوید که هو هو چون صبح قوش هو هو در
 منه از دست جام باده می هن الله قومه
 شراب قد صحن اتم اتم مراد شیخ صبح
 وقتنده پر شوق و حال اولیچ عیش طاعی
 الدن قومه اولمزد یکدر **رباعی** آنی که فلک با تو در
 اید بطرب که آدیمی شیفته کرد چه عجب

بدین شایسته المذنب
 دین که بکشد حق
 مذمبند هر سوره
 حق اولندن جود
 من

شول غزل که مطلعنک
 اول بصوت ببلد و قوی
 اگر نشنوی در پیشت
 قریب بیت چو شمع
 اولنشد ر
 من

تا جان بودم بند کینت خواهم کرد. خواهی بطلب
 مواضایی مطلب. زبانت در کشای حافظ زمانی
 دلک چکل ای حافظ بر زبان. زبان بی زبان بشنو
 ازنی. دل سر لردن ایشت بندن. مراد بود که
 کشت کلام فهم معنی به مانع اولور پس کلام کثیر
 لسانی چکوب بی کبی زبان نردن یعنی وصل کامل
 بر طالبان دل کلز اسرار الهیه لسان طالع ایل
 استماع قل بیت حالی که بعد زبان بیان نتوان کرد
 ازنی بشنو که بی زبان میگوید **ولایضا**
 محذور طایع عشق ساقی به شراعی. عشق
 قد حنک محذوری بی ای ساقی و بر شراب
 بر کن قدح که بی می مجلس نداردانی طوله
 قدحی که شراب بن مجلسی بود قدر صوتی.
 مراد بود که عشق الهی بکایت و کسب دیگر
 ای شیخ نشاط عبادت و بر و قلبی مالی قلک
 مجلس انس عشق الهی سن صومر یعنی لطافت
 در. عشق رخ چو ماهش در پرده رایت یار

مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان

انگ آبی کبی رخنک عشق پرده ده واست کلیمز
 مطرب بزن نوای ساقی به شراعی. ای مطرب
 نوا اور وای ساقی بر شراب ویر. مراد بود که
 عشق الهی و سلوک طریقت مستور و کشف فوش
 دلکدر آمدی ای واعظ به نوا اورب بزی نی
 احتیاج رقل وای شیخ شراب عشق صوب
 بزی شیدا قل **راعی** هنگام صیوصت در نیان
 حنرید. وان باقی دوشین بقدر در ریزید.
 یک لحظه ز بند نیک و بد بگذرید. در بنجر کی و بنجر
 آویزید. شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبه
 حلقه اولدی بنم قامت تا بودند صکره سنک رقیبه
 مردم ز در نژاند مارا بهیج بانی. مردم مقود
 سوریه بزی بهیج بر باب ایل. مراد بود که
 تا منم ریاضت ایل طلق اولوب مزاج ضعیف
 اولدی که شهوت و غضب و سایر رذایل
 قبیح ایل بنی شیطان سنک در کا بکدن سوریه
 که نجیف اولان بو تک کی افعال قبیح ایل من

بیت
 اگر چه زار و صغیرم و لیک شکم هست . بر آنکه نیست
 مجام بگردن عصیان . در انتظار رویت مارا امید
 واری . سنک یوزک انتظار رنده وار در بزه امید الوفا
 در عشوه و صالت ما و خیال جوانی . سنک و صالک
 شیوه شده برف او یقوت خیالی . مراد تجلی جمال ربانی
 غالب اما وصول احتمالی مغلوب در دیکدر .
 مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی . اول الی کوزک
 مخمور بنی عجا قنده در بر قلع . بیمار آن دو لعلم
 آخر کم از جوانی . اول الی لعل خسته سی بر جواب
 الکسکمی در اخی . مراد عینی ذات و عینی صفات
 مخمور آنک متخیری بر قلع یوقا مید که بکا
 دوق ویره . و کلام لفظی و کلام نفسی خسته سی
 بر جواب یوقا مید که آنک سببی بل صحت
 حاصل قیل و لفظ جواب تکلم کلام معناسنه
 انما خسته به مناسب ار چه صوتی معناسنه
 دخی اولمق ایهام در بیت . تو نجبین و صالم
 به که شربت بجز . نمی کند خفتان فواد را تسکین

حافظ چه ی نهی تودل در خیال خوابان . ای حافظ ز قوری
 سن کو کلی خوابگر خیالنده . کی تشنه سیر کرد از لعل
 سرانی . چن صوسز قند سراب یلا به سندن
 مراد بود که ظاهر خوابگر کسراپ بقیعة بحیثیه
 الظمان ماء . موجیچه سراب بی آب کبی در .
 اندره کو کل ویرمک عشق و طالت و ذوق و کرامت
 ویرد کلدر بیت خوابان معنوی بدلت آورند
 روی . که چشم خویش بندی ز خوابان شسته
 وله ایضا می خواب و کل افشان کن از
 دهر چه میجوی . شراب است کل صاب دیدن
 نه است سن . این گفت سحر که کل بلبل تو چه میگوید
 بونی دیدی سحر و قنده کل ای بلبل سینه دیرین
 مراد بودند جوان اولان پند در که اکادیر عشق الهی
 است و کل هوای پریشان قلی بوسوزی ایملی
 کشف دیدی ای واعظ سینه دیوس فی الواقع
 یکت اولان بویله اکل کرکزی بیت ای جوانی و عمر
 داده بیاد . بیچت از مرک می نباید یاد .

مفعول مفاعیل
 مفعول مفاعیل

چاره خود بکسی راه دورست . دیده بکشت که منبر کسیت
مسند بگلستان بدنا شایده و ساقی را . تکیه گاهی
گلستانه ایلست نا محبوب و ساقینکل . لب گیری
ورخ بوس می نوشی و کل بونی . لبین دوته سن رضی
اوپه سن و شراب ایچیه سن و کل قوقه سن . مراد
بود که جوانه دیو گلستان علم و معرفت و کلشن
شیخ طریقه وارثا که انده کلام الهی دوته سن
و تجلی جمال نلذذ ان ایده سن و عشق الهی نوش
ایده بکشف و کرامت رایچه سن دویده سن
نظم ای بود چو زنده زنده . بندگی که که بنده بنده
چند باشی معینه ز روزن . مکرر نیست باید کور کنی
نا غنی خندانست دولت بکه خواهد داد . ناسنک
غنی خندانست دولتی کیم ویرد . ای شاخ
کل رعنا از بهر که می رونی . ای گل رعنا بودا غنی
کیمدن او توری بترسن . مراد بود که ای جوان
غنی که ای صلقه سن دولتی رومی ویرسن
یا غنی می ویرسن . یعنی کیمک هوا سنه مساعده

ایدری کیمک ایچون بیتوب بیورسن **قطعه** مایه
دین را بدنی دادن از دون هم نیست . زانکه دنیا
جملگی دنجست و این آسایش است . نعمت دنیا
ستانی دولت باقی دهن . اندرین سودا خرد
داند که غنی فاضل است . شش در امان
کن و آهنگ گلستان کن . شش دی صالندر
و گلستان قصدن قل . ناسرو بیاموزد از قدر
تو دلجوئی . ناسرو او کرده سنک قد کدن کو کل
ارامش . مراد بود که ای جوان قد بلند کی وخت
عالیه کی گلستان معنوی طرفه قل ناکه علود
سی اولان سندن جذب قلب امکل او کرده **بیت**
بر مکی فکر خوشی زین . مردانه درای در ره دین
امروز که بازارت پر جوشی و خویبارست
یکون که بازارک مشتری جوشی ایله طلوع در
در یاب و بنه کنجی از مایه نیکوئی . دوی
و قوبو خنینه ایولک سوما یه سندن . مراد
بود که یکون که اعضا ظاهر و باطنه گال

قد برده و توده در تحصیل ثواب آخرت و ثواب
 عجز حضرت قل **رباعی** افسوس که مایه جوانی طی شد
 و آن ناز بهار را غوانی طی شد آن مرغ طرب گنج
 او بود شباب خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد
 آن طره که هر جعدش صد ناخته چینی از زد
 اول طره که هر قور صغی بوز ناخته چینی اگر خوش
 بودی اگر بودی بوییش ز خوش خوشی خوشی اید
 اگر اید ای انگ ققوس ایو فولو لعدن مراد
 جوانک که طره سی مشکل ناخته سندان پنج کمره بکدر
 خوش ایدی اگر خصلت حسنه را یکه سی دخی اولید
 دیگر **شعر** کسی را دانم اهل استقامت
 که باشد بر سر کوی ملک ز او صاف طبیعت پاک
 باطلا با هویت جان سپرده بر فتنه سار و خور
 ملکنده تمام از کرد خود دامن فشانده مرغ
 بدستانی در گلشن شاه آید هر قوش بر فتنه
 ایل پادشاه گلشنه گلور بلبل بغزل خوانی
 حافظ بدعا کوئی بلبل غزل خوانی ایل حافظ

۱۲۱ عا کو بیک ایل مراد مجلس الهی و اعظم علم و معرفت
 ایل حافظ دعا و نیاز ایل گلور دیگر **بیت**
 نیامده از من آوده هیچ طاعت خاص دل بر جنت
 عا می امید واری هست **ولا ایضا**
 نو بهار دست در آن کوش که خوش دل باشی یکی بهار
 الکا دورش که کو کل خوش اولاسن که بس کل بدید
 باز و تو در کل باش که چو کل بلور کر و کسن ناچند
 اولورسن مراد بود که چون زمان معتدل در
 و مزاج کل کسب فضا یل قابل در سن دخی الکا
 سعی قل که بر عمل اید سن که کو کلک خوش اولا که نیچ
 کلکه آچله کر که سن یوده مد فون اولسکل کر که
بیت پس از تو این یمن چون فتنه خواهد ماند
 در آن بکوش که نیکو بماند افانده چنک در پرده
 همی می دهدت بند و لی چنک پرده کرده همی
 به نصیحت ایدر کاکا تا وعظمت از نگاه کنده شود
 که قابل باش وعظمت سکا اول وقت فایده اید
 که قابل اولاسی مراد بود که شیخ مراقب

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فعلاتی

پرد و خلوت ده سکا بر نصیحت ایدر لکن و عظم
سکا اول وقت فائده ایدر که قابل نصیحت اولاس
رباعی کوه دل کند اندر نفسی سوارش که کوشش کوشند
دی کنشارش معشوق جمال ی غاید شب و روز
کو دیده که بر ضرور از دیدارش من نکویم که کنون
با که نشین و چه بنوش بن دینم سکا که شمدی کیمک
ایله او تور و نه ایچ که تو خود دانی اگر ز بیک و عاقل
باش سن خود بیلورسن اگر ز بیک و عاقل ایسک
مراد بود که اعتدال هوا اولد غنی هوا و صحبت
مزاج اولد غنی زمان شغل طریقت و قی و ارباب
طریقت و اصحاب صیفت ایله او تورب عشق
الهی نوشته مشغول اولجی اماند بر ی دیگر
لازم دکل سن ز بیک و عاقل ایسک بونی بیلورسن
بیت ای طالب دنیا تو یکی مزد دوری وی
عاشق خلده از حقیقت دوری وی شاد بهر
دو عالم از پیگیری شادی غمش ندیده معزوری
در چمن هر ورقی دفتر حال دگرست چمنده

هر بر ورق بر غیری حال دفتری در صیف باشد
که ز کار به غافل باش صیف اولور که دو کلینک
ایشندن غافل اولاسی مراد بود که چمنده
هر ورق صنیع الهی دن و بر حال دن بر حاله انتقال
و فنا و زوال دن ضرور بر صیف اولور که بوجمل
نک عملندن غافل اولاسن که چه را میست
پد از بیم زمانه در دوست که چه بر بول و اردر
قورقوا ایله طلویزدن دوست قمنه دکل رفتن
آسان بودا واقف منزل باشی کتمک آمان
اولور اگر منزله واقف اولور سکل مراد وصول
الی الله حصول بولنج خطیو عظیم چوقدر امان سلوک
آسان اولور اگر منزله واقف ایسکل و آداب
طریقی رعایت ایدر سکل دیکدر نقد عمرت بر
غصنه دنیا بکنزاف عمرک نقدنی الوردینا عقد
سه قولایند که شب و روز در بن قصه مشکل
باشی اگر کیم و کونندز بوشکل قصه اولور سکل
مراد دنیا فکونده سرمایه عمرک عبث ضایع اولور دیکدر

حافظی که مراد از بخت بلندت باشد ای حافظ
 اگر سکا یو به بختند مراد اولورس صید آن
 شاید مطبوع شما یل باش اول ضویله مقبول
 اولان محبوبک صیدی اولورسن مراد بود که
 اگر سکا م عده توفیق الهی اولورس اول
 صحت کامله ایله متصف اولان محبوب
 حقیقی شکاری اولوب اکامینلا اولورسن
وله ایضا نسیم صبح سعادت بران نشا
 که تودانی ای سعادت صبا حنک یلی اول
 نشان ایله که سن بیلورسن کذر بکوی فلان
 کن دران زمان که تودانی فلانک محله سنه اوغره
 اول زمانده که سن بیلورسن مراد نسیم وسط
 ایدب انک ایله خبر ارسالی در لاجرم انی عاقل
 منتر له سنه تنزیل ایدب دیرای نسیم صبح سعادت
 بو که رسول اولوب بر در کلمه کتبه بر علامت
 و لباس ایله کیدورسن دخی اول حضرت بنجه لباس
 ایله ونه علامت ایله وارمنی وجه کوررک اول بلبل

مفاعل فعلاتی
 مفاعل فعلاتی

و وجه کوررک کل علامت ایله وار دخی نه زمانده وارمع
 اختیار ایدر سکل اول زمانده وار که سن مقبول الکلام
 تو پیک خلوت دازی و دیده بر ایت سن راز خلوتک
 پیک سن و کوز سنک یولک باش اوزره در یعنی سنک
 انتظار کرده اولوب یول کوز لر بر دی نه بفرمان چنان
 بران که تودانی آدمق ایله امر ایله دلک اولور که سن
 بیلورسن مراد بود که سن پیک خلوت دازی سن
 واسطه اولق ایله ممتاز سن پس سکا انتظار ده
 یی که اجبر الله سن اما جبر التک کند و آدمیکل در
 بن سکا امر ایله دلکدر و کتمکده استیجالی کرک
 و ثانی کرک و توسط می کرک نیجه وجه کوررک بلبل کل
 و وجه کوررک کل کین اول در کلمه وار بکو که جان صنعیق
 زدست رفت خذرا دی که بنج صنعیق جان الدن
 کتمک ملاکه واردی الله ایچون زلعل روح فزایش
 بنخش ازان که تودانی جان ارتوری لعلدن اکا عطا
 قل اندن که بیلورسن مراد بود که جانک صنعیق
 اکا عرض ایدب اندن دوا ی جان فز اطلب قل

عزیزم بلبل سید

و اول دواي جان فزاندن اولمق وجه كودد سكل اندن
عطاردی . من اين حروف نوشته چنانكه غيرند است
 بن بوحروفي يازدع ايله كه غير بلدي . نوهم زروي كرامت
 چنان بخوان كه توداني . سر دخی تعظیم بوزندن
 اويله اوقی كه سن بيلورسی . مراد بود كه بن الكا عرجی
 حال مكتوبی مخفی يازدم سر دخی الكا كرامت
 و تعظیم ايله نه وجه ايله اوقی وجه كور سكل اويله اوقی
 اميد در كمر زركشت چگونه بنندع . اميدی سكل
 التون چككش قوشما عكه نيجه بعلیم . دقیقه ايست
 نگار دران میان كه تودانی . بد دقیقه دران نگار
 اول میانه كه سر بيلورسی . مراد بود كه وصول
 مطلوب و احاطه مقصود در بونی مطلب مقصد
 اید نسیم عجب دكلدر كه اورده بد دقیقه در كه هر
 الكا واقف دكلدر همان سن بيلورسی . صیال
 تیغ توبه ما حدیث تشنه و ابلست . سكل قلیچك
 صیالی بزه خسوس و صوضری در . اسیر صوفیش
 كرفتی كیش چنانكه تودانی . كند واسیرك دوتك

قتل

قتل قتل اویل كه سن بيلورسی . مراد بود كه نفسانی
 قتل اچون صفت قهر صیالی صوسرك صوبه اشتیاقی
 كبی در لاجرم سكل كرفتار كه بلد كلك كین قتل قتل . بلیست
 تکی و تازی درین معامله حافظ . بد در تکی و عزنی
 بو معامله ده یعنی عشق باینده ای حافظ . حدیث
 عشق بیان كن بهر زبان كه تودانی . عشق حدیثی
 بیان قتل هر دله ايله كه سن بيلورسی مراد منظورده
 ظاهر در **وله ایضا** نوش كی حاج شراب بلی
 ایچ بد بطنای شراب قدحی یعنی طلوع ایچ . تابان
 بیخ غم از دل بگنی . تا اكل ایل غم كوكی كو كلكون قوپره
 سر . مراد بود كه عشق الهی بی مستغرق اول
 تا كه غم دنیا دن الكلیه خلاص اولاسن **رباعی** مرا عیبت
 بران دارد كه چشم از غیر بردوزم . ز عشقش آتشی
 سازم صیال ما سوی سوزم . بی عشقش نورم صندان
 كه با شمع ولا یعقل . نمی آیم بخود بگن شوم . بخود
 شب و روزم . دل كشاده دار چون جام شراب
 كو كلكی آچه دوت شراب قدحی كین . سر كرفته چند

علاقی فاعلانی
 فاعلی

سینه نشسته و دستها را بر سینه
وید و بید و بید و بید و بید و بید

چون خم دنی. باش بر کنش نیچیه دکل الجح کوپ کبی
مراد بود که عشق الهی ابله کشا ده دل اولوب کوپ
کبی اغزی بر کنش منقبض اولمچ کوک **رباعی** بروی
ظلالی در صحبت مکشای. می باش بگل متوجه بخدای
غافل مشواز دگر دل و دوق زبان. نازنده جاوید
شوی درد و سراسی. چون زخم بپنجه ده رطلی کش
چون بپنجه دل کوپند بر رطل بوی برطلو چکر
کم زنی از صوفی لاف می. از او رسد کند کردن
بنگ لاف می. مراد بپنجه دل مسیح اولان بنگ
لاف مراد بپنجه دل مسیح اولان بنگ دعوی کس
اتزد یکدر **بیت** ای پسر عجب آتش عجب است
کرم ساز تنور بولهب است. هر کجا شعله از او فرو
بر چه از علم و زهد بود بسوخت. سنگ شان شو
در قدم نی بهجواب. طاش کبی اول قدمه صوب کبی
دکل. جمله رنگ آمیزی و تر دانی. جمله رنگ
قرشدر جیل و انگ یا شگنی. مراد طاش کبی ایاق
الفند اولمچ یک در آب کبی در لود رنگ قرشدر

باش

باش الکل اولمچدن دیکدر **بیت** خود را بر دمان نیانی
بچند رنگ. در کار چیز مکر و ریاضی مکن. دل نمی
در بند نامردانه وار. کوکلی شرابه باغله نا اوی گز دل
سالوس و تقوی بشکمی. ریا و تقوی بوین صیه سن
مرانحشوق خالصه کوکلی باغلیوب مرد مخلص اول
ناکه ریاضی بملاک ایده سن دیکدر **بیت** بکر و صیده
عذاب خدای رد نشود. نیاز باید و اخلاص
وناله سحر. خیز و جهاد کن چو حافظ نامکر
دور و بهر جهاد قل حافظ کبی نامکر. خوش را در
پای معشوق افکنی. کند و کی معشوق ایا غنه
اته سن. مراد وصول الی المطلوب طلب شدید
و جهاد بلیغ ایله اولور الی سعی قل دیکدر **نظم**
قیامت که بانا بر میینوند. من زل باعمال نیکو بند
بضاعت بچند انگه آری بری. و کر مغلسی شماری بری
که بازار چند انگه آگنده تر. تهی دست را دل بر آگنده
وله ایضا دوت را غنیمت دان آن قدر که
بتوانی. دوتی غنیمت بیل اول قدر که قادر سن

فاعلات مفعول
فاعلات مفعول

حاصل از حیات ای جان این دست نادانی حاصل
حیات در ای جان بود در تا بیکه سن مراد متکلمین
عقل و منی طبع در روح در ای جان لفظ بولک صریح دلالت
ایدر لاجرم عقل معاد و در وقت غنیمت بیل
فادر اولد عقل قدر زیاده حیات دن حاصل بهمان بود
در نیتکم دیشلدر دی رفت و غنی آید فردا با غنا
نشانید وقت اینست نمی پاید کام بخشید
عمر در عوض دارد فلک مراد بغش مسکن عوضی
عمر در جهد کن که از دولت دای عیش بستانی
جهد قل که دولت در عیش عدل و عوض الهی
مراد بود که مراد دنیا نکل وصوله و منصب دولتک
وصوله عوض عمر در که عمر اکامرف اولوب عمل
آخر تدن محروم قالنور و اول مراد و دولت دهی
باقی دکلدر پس سعی قل که دولت در عیش آخرت
دادن الوب مراد صقیقی به واصل اولاسن
پنیر عاشقان بشنوز در طرب باز آید عاشق
نصیحتن ایش و شنگل چتوسندن کل کین

همه غنی از دشتغل عالم فانی که بو یعنی فلک مراد بغش
دو کل دکنز عالم فانی شغلنه مراد بود که عاشق صوغ
اولا تلک پندی بود که غم دنیا نکل ایوب فرج
آخرت چتوسندن کیره سن زیر افلک نقد مراد ویر
عالم فانی مشغول اولمغه دکنز که منصبه اولاندر
عالم فانی مصالحه مشغول و عمل آخر تدن غافل
پیش زایید از زندگی دم مزن که نتوان گفت
زایید او کفده رند لکدن دم اور مه که دیکل اولمز
باطیب نامحرم حال در پنهانی نامحرم طیبه
کز لودر دک حال مراد بود که زایید ضلک
اولان یا معوضی طریقت اولان حال عشق ختم
واخلاص و صدق بلنر اکابو در دک حالن دیک
اولمز باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد
ای باغبان چون بی بورا دن یعنی دنیا دن کچم و آخرت
کوچم لکاحرام اولسون کز بجای من سروی غیر
دوست بنشانی اگر بنیم بریمه یعنی قبرمه دوستک
عیزی بر سر و در سکی مراد بود که وفات اتدکون

صکره قهره سرود کیوب دوست دگر که سن یعنی
 حضرت صقی دگر ایدب علیو درجه دعاسن ایده کی
 که ثابت و نافع اولور **نظم** اندر دعای تست ظل
 ورنه بر درش دست اجابتش کویان کیش دعاست
 که با ورم نداری تو مصداق این سخن اتی اُصیب
 دعوۀ دایع اذا دعاست ختم شکن نمی داند این
 قدر که صوفی را کوب صیدین بلین بود که صوفینک
 جنس خالکی باشد هیچ لعل رمانی اوده منسو
 جنسی یعنی او شرابی وار در لعل رمانی کین مراد
 بود که محتسب یعنی صوب باش که شراب کوپنی
 صیوب شرابی دو کوب خلق شرب شرابدن
 نهی و زجر ایدر اما بودر بلین که صوفینک اوده
 یعنی درون دایره لعل رمانی کین شراب انگین
 و صافیس وار در که انک کیفیت ایلد متکین اولو
 می روی و مشکانت صوفی خلق می ریزد کیدر می
 و کر بکل خلقت فانی دو کر تیزی روی جانا تو یمن
 فرومانی نیز کیدر سن ای جان قورقون س عاجز قل

ناریش دانه س نکند
 اولان شراب شراب
 رمانی و لعل لعل رمانی
 دیر لعل و در
 من

مراد
 عقلک

مراد عقلک نفع خطای در که دیر هوایه نافع اولوب
 کیدر سن نیز اولان الاتک خلق وجودک فانی دو کر
 قی حدت ایدب نیز کیدر سن قورقون که وجود ملکنده
 اولانکری افنا ایدب عاجز قالوب مغلوب اولان
 بادعای شب خیزان ای شکر دبان مستیز کیم
 قالجیلر دعاسن ایلد ای شکر اغزلو عناد اتمه
 در پناه یک اسمت خاتم سلیمانی بر اسم صغفنه
 در خاتم سلیمانی مراد بودر که سلطنت آخرت
 استرسلک شب خیز اولانکره موافقت قل
 می لغت قلم و انکر امره عناد اتمه که سلطنت
 دنیا الحفیظ اسمک پناهنده در دل زنا وک
 چشمت کوش داشتیم و لیکن کولک شکل
 کوزک او قنندن صقلدم اما ایدوی گاندارت
 می بر دبه پیشانی سنک یا یلو قاشک الوالکن
 ایلد مراد بودر که نفسک قلبی تسخیری وضع
 و مکرر طریق متعده ده دوز بر لادن صیانت
 ایدر سم بر لادن ایده مزخ لاجرم اعتصام شقه

که کرد. یوسف عزیزم رفت ای برادران رگی
عزیز یوسف کند ای قوتداشکر بر دم که غش
 عجب دیدم حال پیر کنفانی که انک غمخندان عجب
 کوردم پیر کنفانی حالی مراد متکلمدن عقل در
 که دیر یوسف قلبم کند ای قوای عقلیه دم ایونک
 که انک غمخندان عجب کوردم روح پیرک حالی زابده
 پیشمان را دوق با ده خواهد گشت زابده
 پیشمانی دوق شراب اولدره که کرد عاقلان
 کاری کاورد پیشمانی ای عاقل بدایش اینه که پیشمان
 کوره سی و پیریشانی کتوره مراد بود که عشق الهی
 معرض اولان آجز و فتنه پیشمان اولور و پیشمان
 اوزره وفات بولور پس ای عاقل شمدی حیاته
 و صحتده ایکن تقصیر عمراته ویرمز عمل قلعه
 که صکره پیشمان اولورس از دردم در اوزی
 نازم زشادی دست قیومدن ایچر و گیر بکون
 نال اولورم شادیدن روشنی بی پیوست و اسع
 بهمانی روشنی بکا اولشده استقامت قوتلغ

زابده پیریشانی شوق
 نان بخواید گشت

ایله مراد بود که چون فضل صفا و اصل اولاش
 ال قوت صوب سرور اولورم که روشنا بکا حاصل اولدی
 و استقامت قوت قلعگی جمع کن با صسانی
 حافظ پیریشانی جمع قلاصان ایله حافظ پیریشانی
 ای شکیج کیسوت بجمع پیریشانی ای کسکه سنگ
 صاچک بو لکی بولگی پیریشانی بجمع در مراد مخاطبه
 نفس در نفس که اصان ایله حافظ پیریشانی بجمع
 اولور که انک زلفی بولگی بولوب صنیع پیریشانی
 جمع اولاجق بود در تفک جمیع بوزلوه قلبک
 و روحک جمعیتی دوزلک در که تو فارغی ارم
 ای نگار سنگین دل اگر سن فارغ ایسکی بنون
 ای طاش کو کللو نگار حال خود بخوایم گفت
 پیش آصف ثانی کند و عالم دیم که آصف
 ثانی او کنه مراد ظاهره نظر ظاهر مجبونه خطاب
 در که دیر اگر بنون فارغ ایسکی ای طاش کو کللو لیر
 کند و عالمی وزیر زمان که آصف ثانی در انک او کنه
 دیرم و سندن شکایت ایدرم معنی به نظر مراد بود که

نفس خطاب ایدب دید اگر بندن فارغ ایسک
 ای نفس سنگین کند و عالمی قایم مقام رسول الله
 اولان شیخ اوکنده دیوب سندن شکایت
ایدرم ولایض هواخواه تویم جانامی انم
 که می دانی سنک محبتک دیکم بن یعنی سنک محبتکم
 ای جان و بیلودم که بیلورسن که هم نادیده می
 بینی و هم ننوشتی خوانی که هم کورلمش کورسن
 و هم یازلمش او قورسن مراد حضرت صفة عشق
 ذکر و بلد کن بلد کن بیان در روانی تعلیل در
 حق تعالی کورلمش کور دکل دیازلمش او قد عی الیه
پس الاغلاف و صیل جانیز دکلدر ملک در
سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد ملک
آدم سجده سنده سنک بیرک او پیک نیت ایلدی
 که در صبی تو چیزه یافت بیش از خدا نسانی
 که سنک ستمده بر نسته بولدی خدا نساندن
 زیاده مراد حضرت صفة خطاب اولمخ ظاهر
 در رسول الله علیه السلام حضرتنه دخی خطاب اولمخ

مفاعیل مفاعیل
 مفاعیل مفاعیل

جائزدر

جائزدر رباعی چون ملائک سجده کردند آن زمان
 قبله بود آدم ترا بند سجده شان یا برای انکه از
 نسلش پدید چون محمدی رسد آخر زمان
خیم جعدت بنامیز کنون مجموعه دلهاست
سنک قوز جوق زلفک بو کلکی اندازی صفتی چون شکر
کو کلک مجموعه در ازان باد اینی بادت که از نیکو
 پریشانی اول بیلدن امین لک او لسون لک
 پریشانی قورشد مراد مخاطبیدن حضرت
 صق او لیجه عیب هویتل مرانی قلوب مجموعه
 س در انداز تفرقه هوا س او لمیوب دایما مجموعه
 قلوب او لسون یعنی قلوب بنر عصبان کبی
 ایلر محجوب او لمیوب عفوک بده معین لسون
 دیکدر امید از بخت می دارم که بکشایم کور بنفش
امید دو تنم بختن که قوش غنی چونم خدا را
 ای فلک یابن کره بکش از پیشانی الله ایچون
 ای فلک بگا دو کی چوز آکنکدن مراد بود که
 عقل ایرامیدم دارد که نفیسی قوشا غنی

بکشاید

چوزب عریان ایدب قوج و کند و مه مخصوص لاج
 اگر فلک بکا مساعده ایدب هوای تنک اندر سه
قطعه تریه النفس ان تعطی مناها . و یا ای الله الایمان ادا
 یرید العقل من فضل الاله . بان یعطی لها ما استغدا
 بیفتان زلف و صوفی را بیازی و برقصی آور
 سیک زلفی و صوفی او یونه و در قصه کتور .
 که از هر رقصه دلکش هزاران بت بیفتانی
 که انک خرقه سنک هر پاره سندن نیچه بیک بت
 سیکه سن . مراد مخاطبه ن مجبوب مجازی در
 اگر اول زلفن چوزب چنگید کی رقص و سماع
 ایدب صوفی صورت اولانلری دخی بازی به
 و سماع در رقصه و دوران کتور سه نیچه صوفی شکل
 اولانلر ک خرقه سنک هر پاره سندن نیچه بیک
 بتلر دو کلوب یعنی نیچه هوای نفس لری و نیچه
 شهوا بختلری ظاهر اولور دیکدر بیت
 صوفی کور کم صغلا غنی صورت ایلمش
 اول بی پروازی صید انگ دلر بد آغ ایله

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف ضو با نیست
 بزم کوز مزک چراغ نور لندر حبیبی خوبلرک زلفی
 نسیم در . مباد این جمع را یارب عم از بار
 پریشانی . اولمسون بوجعه غم یا زنی پریشانی
 یلفدن . مراد سالک اولانلر ک کوزلر تک
 ندرن ار تورن عیب هویت ذات و صفات
 رایحه طینه س در الکا پریشانی یلی اولمسون
 یعنی بزده انی پریشان ایدر هوای نفسانی
 اولمسون دیو دعا ایدر . ملامت کوچه در
 یا بد زرا زعاشق و معشوق . ملامت یولیچی
 نه دو یو عاشق و معشوق سندن . نه بیند
 چشم نابینا مخصوص اسرار پنهانی . کور مز
 اعلمی کوزی خصوص کز لورازی . مراد بزده ساوکه
 طریقتی ولدت و صلیح و اول حضرت ایله
 صحبتی ایچون طعم ایدل بزم ایله دوست
 اور تشنه اولان رازدن جفر دارد کلدر
 ذیاعلمی کوزی محسوساتی کور مز بر نهانی قش

کور که کرد دیگر **بیت** دیدار ز بهر دیده
 بیدار است - اندک نظر نیست چه در یاد از
 ملول از نمران بودن طریقه کار وانی نیست
 یولداش ملول اولی کار وانه منسوب
 اولی طریقی دکلدر - بخش دشواری منزل
 پیاد عهد آسانی - چک منزل مشکل لکن آسانی
 زمانی یاد نه - مراد بود که ارباب طریقتان
 ملول اولیوب صعود بیت طریقی احتیاج دارند
 مجامده به تحمل گوید آسان ملک زمانی و احکام
 مکانی یاد نه یعنی انکار جاسنه که اول حضرت حصول
 و جنته دخول در - دروغ عیش شکر که در
 خواب سحر بگذشت - دروغ کیم صبا که در اولی
 عشرت سحر او یقوسند کجری - بدانی قدر وقت
 ای دل ولی وقت که در مانی - بیلور سن وقت
 قدرنی ای کوکل ولی اول وقت که عاجز اولاس
 مراد بود که کیم او یانوب عبادت اولوب
 صورت صق ایل عیش نهانی قلمی میسراکین بو

فرصت

فرصت وقتی فوت ایدرسن که سحر او یقوسنی ایل
 کچورسن پس وقت قدرنی اول وقت بیلورسن که
 اول وقت عبادت انکه فادراولمزن **بیت**
 روز امر و زست ای صوفی و شان کی بود از دی
 و از فردا نشان **طکایت** بر عزیز مرصع موتند
 حال احتضار ره قریب اولوب عبادتدن
 عاجز اولد قده دیش **بیت** چون بدانستم
 توانستم نبود - چون توانستم ندانستم چه بود
 حینال چنین زلفش فریب می دهد حافظ
 انک زلفی زنجیر نکل حینالی سنی الدرای حافظ
 نکل ناطقه اقبال نامکون نجیبانی - نظر قل
 نامکون اولمسن دولت حلقه سن قلمه سنی مراد
 عجب هویت طبعه شکل حینالی شکل خاطر که
 کلوب بونی ممکن ملاحظه قلمی سنی الدمه سنی
 بود دولت غیر ممکن در نظر قل ناکه ممکن اولمسن
 دولت حلقه سن چالمیه سن دیگر **بیت**
 نکل ناطقه اقبال نامکون نجیبانی - سیم ابلهانی بلکه مرصع

و میسرا

در خصوص بنفشه صفت
 اول بنفشه در فصل اول
 سطر در فصل اول
 در فصل اول
 در فصل اول
 در فصل اول

معانی فعلی
معانی فعلی

و لا یضاً هزار جهد بکردم که یار من باشی
 بیک جهد بیدم که بنم یارم اولاسی **مراد بخش دل**
 بیقرار من باشی **بنم قرار من کو کلک مراد**
 بغشلیجی اولاسی **مراد می طبع در حضرت**
 حق تعالی در اندن بجائی مطلق طلب اندوکن
 ذکر در شعر **حدیث طیب القرب ما احسنه**
 و ذکر طول البعد ما اخشنه **دی بیکه احوال**
 عاشقان آتی **بردم عاشق که حزن لری او نه**
 کله سی **شبی اینی دل سو کوارد من باشی**
 بر کیجه بنم یا سلو کو کلک اینی اولاسی **مراد**
 تجائی ذات حصول استعدا اندکی در شعر
 ایام قریب کلها اعیاد **ولیل وصلک قدر مراد**
 چراغ دیده شب زنده دار من کردی **بنم کیچی**
 دیوی دوتجی کوز مل چراغی اولاسی **اینی خاطر**
 امیدوار من باشی **بنم امید لو خاطر مل اینی**
 اولاسی **مراد بیکه در قطعه قد بدت**
 فی ظلام اللیل مشرقه **انوار وجه المطلب للطالب**

کلمه دکان معنی کله
 و کو چکر او معنی کله
 بونده معنی نای مناسبه
 من

و آنس بالغریب العشیق لاطفا **فقد کان قبل یار**
 فی الکهارب **من این مراد به بنم جواب بنم شبی**
 بن بو مرادی کور می دو شده نصف اللیلده
 بجای اشکل روان در کنار من باشی **اقر کوز**
 باشی یونه بنم کنار مده اولاسی **مراد بو مراد م**
 آتانه اولمز سه دو شده اولامی **دیگر شعر**
 یالیت گفت سیدی بخواری **نشده کار با**
 کالدمع الحادی **ازان عقیق که خونین دلم ز عشوه**
 او **اول عقیق در که فاندو در کلم اکل شیوه**
 اگر کنم کله راز دار من باشی **اگر بشکایت**
 اید رسم بنم راز دارم اولاسی **مراد وحی روحانی**
 تحسرندن یورکم فاندو اولده غندن **شکایت**
 اید رسم کلا ایدم غیره افشا انیم **دیگر**
 چه ضرران ملاحت به بندگان نازند **چون**
 کوز لاک پادشا بلمری قوللونه ناز ایدم **عصری**
 جمال ایده لر **تودر میان خواوند کار من باشی**
 سن اور تده **بنم خداوند کارم اولاسی مراد**

بود که بحایب عشاقته عرصی جمال و غنچه دل
 اید جل سن پادشاه بواصانی بکاید که بکا
 سندن غیری کر کن **قطعه** و دشت اتی ملک الکون
 اجمعه . لار عبت فینه لکنی اجود به . لیعلموا ان
 قلبی من ذلک بکم . **سپال** عن الکون لاه عن
 لکستبه . شود غزاله خورشید صید لا غری
 کنش غزاله سی بنم ارج صید اولور کر آمو
 چو تو یکدم شکا دم باشی . اگر سنگ کی بر آمو
 بر دم بنم شکا دم اولاسی . مراد بود که بجای
 صاید اولان ساید صید صید غیر عدا ید
قطعه جلی و بجلی کاشه و جماله . فلیه ما آنها
 و بقیه ما آنها . حضرتنا فلما سمعنا خطابه .
 ذهلنا کل ما یدهب و یغی . سه بوسه کردو
 لبست کرده وظیفه می . اوج بوسه الی لبدن
 بکا وظیفه ایشی سی در . اگر ادا کنی قرض دای
 من باشی . اگر ادا کنی سکل بنم مدیون اولاسی
 مراد الی لبدن کلام لفظی و نفسی در و بوندن وظیفه

غزاله لفظی خورشید
 معنای در اولیه
 خورشید اضافه
 اضافه بیانیه در
 من

اولان

— سه خسته لته

اولان فرض و واجب و مندوب در پس اوج جهنم
 ثواب مترتب اولوب دنیا ده عوض اولمزسه
 وعد الکرم دین صبیحه آخرتده ثواب اولور
 دیکدر . در ان چمن که بنان دست عاشقان گیرند
 اول چمنده که محبوبان عاشقان دونه لر .
 کرت ز دست به آید نکار من باشی . اگر الکون
 کلور سه بنم نکارم اولاسی . مراد روز جزا ده هر که
 یار نه قریب و عملنه مفاد اولور مقتضای قدرنگ
 واراد نکا اولور سه بکا یار غفار اولاسی دیکدر
رباعی الهی قمیض القرب مزقه الجفا . و ان جدت
 لی بالعفو رقع و ارتقا . و قد جاء قلبی فی جمالك طامعا
 لعکک تخو ما من الذنب اسلفا . من ارجه حافظ
 شهرم صوی غی ارم . بن اگر چه شهر حافظی بی برار به
 دکن . مکر تو از کوم خویش یار من باشی . مکر من
 کند و کرم کند بنم یارم اولاسی . مراد بود که این
 صفا اولور سه عزیزین و الاذلیل و حقیرین و الی
 استغفاره کلکم و او و مردم که دیه **قطعه**

بعض نسخیه بجای یونہ
..حاککی واقع اولش یشابه
معنا سنه نقل یوده درجا
..حاککی اعتبار او نمج کر
منه

بازد

باز د آن صورت حیالی . نانه نقش او پینه اول صورت
حیالی . مراد بود که گاه اولود بر ننه بدکشینک
حیالنده مرتسم اولور . انک ملاحظه سی یا بر فعل
حسن یا بر فعل قبیح وجودته باعث اولور .
دل رفت و دیده خون شد تن خسته جان زبون شد
کوکل کندی و کوز قان اولدی تن خسته جان زبون
اولدی . اودنیت بالوزایا ماللهوی و مالی
اودنیت نفس متکلم مجهول در . ورزایا جمیع رزیه
در که مصیبت معنا سنه در . و ما استغنا مینه
در تعجب و تعجب ایچون . مفای مصراع
بود که اذ اولندم بن مصیبتکرایله نولدی عشقه
دیگا مراد عشق صیقی نفس مغلوب ایدر مصیبت
محبوب ایدر دیگر **نظم** نفس نتوان گشت
الاجار هیز . چون بکوی یادگیرش ای عزیز . خنجر
خاموش و شمشیر جوع . نیزه تنهائی و ترک
همجوع . دل خون شدم زد سخی و زنا ریشتم
مستش ^{شده} کوکلم قان اولدی انک الندن و مست

دلیبر عشق بازی خونم حلال دانست . دلیبر عشق
باز لقمه فانی حلال بلدی . فتویٰ شرع چو نیست
 ای زمره موالی . شمع فتوا سنجی در ای موالی
 جماعتی . مراد بود که معشوق حقیقی نفسا نیتم
 مملکت اتنی حلال بیلور ظاهر شرعه بود مسئله
 نیجه در دیو سوال ایدر . خلاصه مراد نفسا نیتم
 اهلای تقوی ده حلال در اگر چه فتوی ده دکلدر .
العیین ما شامیت شوقا لا یبل نجد . لفظ العین
 مرفوع مبتدا در . ما شامیت جمله خبری در
 شوقا فعل منفی نکل مفعول له در . لا یبل نجد شوقا
 لفظه متعلق در . معنای مصراع بود که کوزاد میاید
والقلب ذاب و جانی دابر الغزالی . والقلب ذات وجد
 من صرة الغزالی ذاتها العضالی . والقلب مبتدا در ذات
 لفظی نکل خبری در . و وجد غصه معنکند در .
 عضالی ضم عین ایلک شدت معناسند در .
 معنای مصراع بود که قلب غصه صاصبی در
 انک ذاتنده شدت وار در مراد دیاره دیاره

کمال

کمال اشتیاقن ذکر در . لله ذات رمل کان الجیب
 جار مع المجزور محلا مرفوع مقدم خبر در . لفظ ذات
 لفظ مرفوع مبتدا در مضاف در رمل لفظه
 و کان فاعله در لفظ الجیب فاعلی در . و منها
 ضمیری راجع در ذات رمله . معنای مصراع
 بود که اندا یچون در ذات رمل دید کلری بقعه
 که حبیب انده در . طار العقول نظرا من نظره
 الغزالی . عقل لرا و جدی جمیعا غزال نظرن
 مراد حبیب اولد و غنی دیاری مدح و الکادعا
 و اندن اولان جمیعہ نظر عقل لری بتور کنی ذکر در
 خلاصه مراد عالم الهی به میلی و اول حضرتدن تجلی
 بر نظر عقول بتور کن بیان در که حق تعالی بیورر
قلنا تجلی ربه للجمال جعله ذکا و خرم مؤمنه صبحا
 از چار چیز مکرر که زیوکی و عاقل . درت نشه
 دن کچ اکر زیوکی و عاقل ایسکل . امن و شراب
 بی غش معشوقه و جای خالی . امین لک و چو کمر
 شراب و معشوقه و خالی بود . مراد بود که زیوکی

یا و اشتیاقیه در

و عاقل اولان درت نسته دن کجیوب یعنی ترک
 اتمک کرک بری امی بر عشق خالص بری معشوق
صفتی بری حجره خلوت . می ده که کر چه ششم نامه
سیاه عالم . شراب دیر اگر چه اولدم عالمک
قره نامه لوس . نو میدکی توان بود از فیضی
 لایزال . مانیوس اولمز فیضی لایزالیدن
 مراد کثرت عصبانی اولان عشق الهی اشتغال
 ایدب فضیل دگندن و فیضی قر شدن امید
 کسمک اولمز دیکدر . ساقی بیار جامی وز خلوت پرور
کن . ای ساقی کتور بدقدی و بنی خلوتدن چقر . تا در
 بدر بگردم قلاش و لا ابالی . تا پتو بگویم رند و
 لا ابالی . مراد بود که بعضی مشرب سوداوی مزاج
 و ملائمه طبع اولور خلوت و سکونه و زنی صوفیه
 ده اولمغه فا در اولیمز لاجرم انکلی کسبه شیخ
 طریقت تصفیة قلب تعلیم ایدب خلوت و
 اهل الله و صلی ایل مصاحبه هوال اعلم کرک
 رندان کزوب تحویل فیضی ایدب بیت شیخی باید که

باشد

باشد چون طیب اهل شناس . هر یکی را ناکند
 و فیه مزاج او علاج . چون نیست نقش دوران
 بدیبع حال ثابت . چون نقش جهان بر حال
 اوزره ثابت دگلدر . حافظ مکر شکایت
 نامی صوری حال . ای حافظ شکایت اینه تا شراب
 ایچلم شمدی . مراد بود که ساعده زمان یوق
 ایسه عجب اولمز که نقش جهان بد حال اوزره قالمز
 امدی شکایت اتمیوب عشق الهی اشتغال
 ایدم دیکدر . صاف نیست جام خاطر در دور
 اصف عهد . صافی در خاطر قدی و زبیر زمان
 دورنده . قح فاسقنی و صیقا صغنی من الزلال
 لقطه و اسحق امیر حاضر لور در و صیغ صافی و
 آقا شراب دیر لور . صغنی امیم تفصیل در صفا دل
 معنای مصراع بود که دورا چو یلک شرای
 که زیاده صافی در ماء لند دن . مراد صغنی
 قلب حاصل انشدر و زبیر زمان یعنی شیخ
 دوران زماننده لاجرم فیضانه استعدادم

یا و اشباعیه در

وارد را قاضی قل دیگر. و اجبارش بخند
 القلوب ادا فی الله فی الارض قاضی الاوانی
 الی الله اصفا **رابعی** رقا الزجاج و رقت الحمر
 قش کلافت بها الامر. فلما نجا من ذل لا قهر
فلما قهر و لا حمر. الملک قد یبای من وجهه
و جدّه. ملک ضعیف ایل جمع مملکت دیو لر.
 یبای فعل مضارع در مبادی ندن مفاخرت
 معنا سنه و وجد بونده و جوان و حالت و عشق
 و محبت معنا سنه در. و جد بخت معنا سنه در.
 معنای مهرع بود که مملکت فخر ایدر انکه جد و
حالندون و بخت و دولتمندون. یارب که داد
باد این قدر و این معالی. یارب ابدی اولسون
بو قدر و بود و فعلش و شرفلو. مسند فروز
دولت کان شکوه و شوکت. دولت تحش
نور اندر جی بیست و شوکت کانی برهان ملک
و مکت بو نور و المعالی. ملک و مملکت دیلی
ابو نصر بن ابو المعالی در. ضوایه حافظک

علاء عین ایل و فتح عین
 و مفلح مع ایل کشف
 در وقت معنا سنه در
 معالی جی در مکتبه

عادی در خلصی کز اولان بیتدن صکره بوز کوار
 مدحی ایدر و انک الفای بنده بعضی ایات سوبکر
 اما بروجه ایل تعبیر ایدر که ظاهره نظر ظاهر اولوس
 وصف ایدر معنی به نظر طریقت الوس وصف
 ایلر برینجه یرده بو معنی تفصیل اولمشد بر بونده
 دخی اولیکه در **بیت** ضوایه حافظای نزار بیاض دلی
 بر کالت صد هزاران آفرین **وله ایضاً**
 بو شرح اولنا جی غزل بو غزل در که اکثر نسخه
 یو قدر که بعضی الفاظی عزلی و بعضی فارسی و بعضی
 اهل شیراز لغتی در که شیراز قومندان عزلی
 عجمی دخی بلنر لر بو فقیر زمان ایلر بولوب
 و بیلوب و بر ورقه یازمش ایدم شمدی آخرد
ایراد قلدم نا که غزل لایم و غریب ایلر تاج اوللا
سببت ستمی بضد عینها فوادی. بو مهرع
عزلی در که لفظ سببت فعل ماضی مؤنث در
الکمی بایدن. ضمدع ضمع صداد ایلر زلف در بونده
تشبیه در که اصله صد عین ایلر صیمه.

ایلر شیراز فارسی لغت نکل اندک کسبی
 کند و سده تشخیص بعضی لغت دخی
 زکام ایدر غنیه شریقی اول
 لغت سببت
 معانی عین معانی
 فصول

مضاف اولوب نون ساقط اولمشدر. فواد شیم
 فایله قلب در بایه متکلمه مضاف اولمشدر. معنای
 مصراع بودر که اسیر قلدی سلمی نام معشوقه اگی
 زلفی ایله بنم کوکلی. و روحی کللی یوم لی بنادی. بومصراع
 دخی عربیدر که معناس و بنم روح هر کون بلاندا ایله
 دیکدر. مراد بودر که معشوقه صفتی عینیت یوت
 ذات و صفات ایله قلبی اسیر ایله دی و جانم عقله
 نذا ایله ب تخلیص طلب ایله ب تحصیل طلب
 است. هذا یا بائین بیدل بیجای. بومصراع
 فارسی در معناس یا زنی بن عاشقه عفو قل
 دیکدر. و اصل سلمی علی ریح الاعدادی. بومصراع
 عربیدر که معناس دخی اولمشدر بنی دشمنه
 رخنه دیکدر. مراد عفو معاصی طلب نفس
 و قوی نفسانیه و شیطانی جنبی و انی رخنه و صول
 حصول طلب در. امن انکه بش عن عشق
 سلمی. بومصراع عربیدر که بمعنی فزاد
 و من استقام ایچو انکار می ایدر سلمی معنی

انکه تن فعل فاعل
 و معنول در معنی
 مصراع بودر که
 معنای بلاندا ایله

تن اول روکی لولو بودی. بومصراع مخلوطدر
 لفظ تن ایله شیر از لفظی در فارسی تعبیر ایله توان
 دیکدر. و لفظ اول عربیدر. و لفظی و یکی لفظی فارسی
 در و لولو عربیدر. معشوقه کنایت در
 و لفظ بودی ایله شیر از لفظی در فارسی تعبیر
 ایله می باید دید کورمک یک در. معنای
 مصراع بودر که. کجا اولندن معشوقه یوزن
 کورمک کورک ایدی. مراد بودر که جسم حسن کورن
 و مشاهده تجلی ایدر. اختیار اولدر.
 بوییت مرهوندر. که همچون منت بیوتن
 تیره دل وایده. بومصراع مخلوطدر که بجز
 فارسی در. و ضم مع ایله شیر از لفظی در فارسی
 تعبیر ایله من نودیکدر. بیوتن لفظ ضم بایندی
 ایله و کسیر تا ایله ایله شیر از لفظی در فارسی تعبیر ایله
 باشد دیکدر. و دل فارسی در و لفظ وایزه و اوک
 فتحی و همزه نک کسیر و راکی فتحی ایله شیر از لفظی
 در ترکی تعبیر ایله بر او غور دن دیکدر. معنای مصراع

تا اوج شایسته در همه

بود که که بنجلین سنک اولوردی کو کلک بر او غوردن
بومصرع مرهوندر غریب العیش فی بحر الودادی
بومصرع عمر بیدر که معناس عشق غریبی محبت
دکنده دیکدر مرادش همه تجلی جمال ایدیه
سنک کو کلک بنجلین محبت دکنده غریب عشق
اولور ایدی دیکدر بیت کوئی که چراتو عاشق و مهری
توروی بتی ندیده معذوری به بتی ناچان غرامت
بشیرین بومصرع مخلوط در به بتی ایل شیراز
لغتی در پای دیکدر ولفظ ما فارسی در چان
صیح عجمی ایل ایل شیراز لغتی در چان معناسه در
غرامت لفظی عمر بیدر مرادف جزا و عوض در
بشیرین ایل شیراز لغتی در فارسی تعبیر
ایله بسیاریم دیکدر معناسی مصرع بود که
ایا غنه بزجانی عوض و جزا اصولون غرت
یک دی بروشتی تزا مادی بومصرع مخلوط
در غرت لفظی ایل شیراز لغتی در حرف شرط
در اگر لفظی کن و لفظی یک فارسی در دی بروشتی

کسر

کسر دال در ایل ایل شیراز لغتی در بروشتی کسر
دیکدر تزلزلت تو از معناسه در بنشک شوی
بیان اولغدی اما دی لفظی ایل شیراز لغتی در
دیوی معناسه در معناسی مصرع بود که
اگر بروشتی کسر بزدن کور در ایسه مراد
بزدن بر ترک بهدی و صنی کور در ایسه امک
عوضی جان تسلیم ایده رز عجم این دل بوات
صور زناچار بومصرع مخلوط در بوات لفظی
ایل شیراز لغتی در بیاید ترا معناسه در
باقی الفاظی فارسی در معناسی مصرع بود
که کو کلک غن سکا یکل کرک در و غرنه و ابینی
آنچیت نشادی بومصرع مخلوط در و غرنه
ایل شیراز لغتی در که مرادف و کونه در ولفظ
وابنی ایل شیراز لغتی در فارسی تعبیر ایل
بینی دیکدر ولفظ آنچیت فارسی در اول
نسفته که سن دیکدر ولفظ نشادی
کسر نون ایل ایل شیراز لغتی در مرادف توانی

معنای مصراع بود که یوسف کور رسن اول نشد
 که سن الکافاد در دگلسی مراد عقلک نفس خطابین
 دگر در که دید قلبک و رو کل غمی شدی پیوب
 تدبیر آخرت ایلم کرک سی والا عذاب آخرت
کور رسن الکافاد در دگلسی نکارادر غم
سودای عشقت ای نکار سنک عشقک سودا که
 غمخنده تو کلنا علی رب العبادی تو کل
 قلده بنو قوللور بنه مرادی منادی و مخاطبه
 نفس در الکادیر که سنک عشقک سودا سی
 غمخنده حضرت صفا تو کل ایدب عبادت
ایده رز و الا انک بنم عباد تیره حاجی بود
دلکم کرده ره در چین زلفت کو کل بول
آزمش سنک زلفک بو کلخنده بلبل مظلوم
 والله لادی قرکو کیچه ده الله لادی در مراد
 بود که عقل یا روح نفس دید کو کل سنک قیود که
 یتمش در ظلمت شهوانیه ده پس صفا تعالی ایدر
 اندک هدایت طلب ایدرج غش حافظ که

دست عیب ناگاه سوس حافظ که عیب ۱۰
 الی ناگاه چنان سازد که ضوای روز شادی
 اویله ایدر که استرسن شادیل کوننی
 مراد امیر الهیه فاش اتمه والا دست غیرت
 عیب سی رد ایدوب در کا بدون مهور اوب
 بو مقامه و اول زمانه تحسیر ایدری پس اصف
 اسرار و احشفا کر کدر **بای** روزی که روح
 همزه جانان بچن فی لاله و کل بین و فی سرودنگ
 رازی که میان من و او گفته شود من دانه و او دانه
 و او دانه و من خواجه حافظ کلامی شرحده
 حیلکی اهتمام اولندی بو محله جمل غزل اول
 شرحی تمام اولوی **بیت** شکر که این نامه
 بعنوان رسیده پیشتر از عمر بیابان رسیده
 و شرح مقدار زیاده و کثرت سواد
 محتاج اولوغی معذور سیدر که اگر چه
 شرح مزبور بر کتاب در اما الله کفایتی
 جامع در که بری فارسی دیوان حافظ در

و بری ترکی دیوان حافظ در . و بری معنی مراد
اعتباری ایله تصوفدن برکتیاب در . و بری عزیزی
اشعاری اشتیاقی ایچون جو تک اشعار عربیه
و بری فارسی ابیات متضمن اولده غنی اعتبار
ایله جنک ابیات فارسیه در . و بری تنکی ابیات
شعری صبی ایله جو تک ابیات ترکیه در .
و خواب حافظک مقطعات و رباعیات و
ساقی نامه و سایر ابیات تصوفه چند ان
متعلق اولده غنی اجلدن شرح التکمیل قصد
انتشار ایدم بعضی عزیز لرد دیوان حافظ شرحی
تمام اولمخ اول وقت اولور که و ما الاصال
الا بالتمام موجبین انلور دخی شرح اولینه دیک
اجلدن انلور دخی شرح شروع اولندی مراد بیان اولندی

المقطعات عدد

دل منه بودینی و اسباب او . کو کل قومه
دنیا به واسبانه . زانکه از وی کسی وفاداری
ندید . زیرا اندن که وفاداری کورمدی

فعلاتی و علانی
فعلی

مراد بودر که دینیه اعتماد اعلی اولمز که وفادار
کس عسلی نیش ارنی دکان نخورد . که بالی نیش
بودگان پییدی کس رطب نی خارا دین بستان چید
که یاش حرمانی دکنسریو بوستاندن دیومدی
مراد بودر که لذتی زحمت ایله اولور . هر بایای چراغی
بفروخت . هر بر چراغی که بایامده یاقدی . چون
تمام افروخت بادش دردمید . چون تمام یاقدی
اکایل او فوردی یعنی سویندردی . بی تکلف هر که
دل بروی نهاد . تکلفن هر کیمک اکا کو کل قود
یعنی محبت اتدی . چون بریدی ضمیم خود می پر
ورید . چون کوردی یعنی او کاجه نظر قلدی کند
ضمیمی بسلی . مراد بودر که دنیا به کو کل ویر
شول کسیه بکنه که ضمیمی بسلیه . شاه غازی
ضمر و کیتی نشان غازی شاه مملکت ایچی
پادشاه . انکه از شمشیر او خون می چکید . او که
انکلیچندن فان طر ایدی . مصراع ثانی معنوی
وصف شاه در . که بیکی چله سپاهی شکست

رطب یاش خرمادر
منه

چون کوردی یعنی او کاجه
نظر قلدی کند

گاه بر حمله ایلد سپاه بر ایدی که بهوش قلب
 گاهی می درید گاه بر بهوش ایلد بر قلب گاهی بوتر
 ایدی بو بیت مضمونی دخی وصف شاه در
 سرور انانی سبب می کرد حبس سرور لوی
 سبب سر حبس اید ایدی کرد نان رانی کنه ی سخن
 سوری بید بیونلر کنا بسز باشن کسر ایدی
 بو بیت مضمونی دخی وصف شاه در از نهی بیش
 چکه می افکنند شیر انک بیبشنند یا ورین بر اعور
 ایدی ارسلان در بیابان نام او چون می شنید
 بیابانده چون انک اذن اشید ایدی یعه انک
 اذن اشد جک انک بیبشنند یو کلوار ارسلان یا ورین
 دوشور ایدی بو بیت مضمونی دخی وصف شاه
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق عاقبت شیرازی
 و تبریزی و عراقی چون مسخر کرد و وقتش در رسید
 چون مسخر ایلدی و انک وقتش ارشدی مرهوندر
 انک روشن بد جهان پیش بدو اول که که روش
 ایدی شاهک چشم جهان بینی انک ایلد میل در چشم

جهان

جهان پیش کشید انک چشم جهان بیند میل
 یعه او غل انک کوزنه میل چکدی بلکل که بوشا بلکل
 او صافندن فهد و لغور که تها روی رحیم پادشاه ایش لاجرم
 من لا یرحم لا یرحم حبس کنه و یه دخی ارم شفقت او لمشی
 قطعه آخری

ساقیا باده که اکیر حیات است بیار ای ساقی
 شراب که حیات کیمیا من در کتور تا بن خاک
 من عین بغا کردانی تا بن خاک منسوب تنی
 عین بغا اید من مراد بود که شیخ خطاب اید
 دیوای شیخ عشق الهی کیمیا حیات در آنی
 کتور بکا تا جسم خاکی جان باقی اید سن
 چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
 کوزی قدح دور نه دو تنم و جانی ال ایاسی
 اوزره بیه خواجه که نا آن ند بهی نشانی
 خواجه کل باشی حق چون نا آنی و یه یه سن المیزه
 مراد نوبت صفای قلب و مشا بده دب
 بکا کلک امید نده یه و جانم الم ایاسنده در

فاعلاتی فعلاتی
 فعلاتی فاعلاتی

اما ضايعه کماينات باشي صقيون بذل روح اتمينجي
 اني بولن سى ديكدر . همچو گل در چمن از باد ميفشان
 دامن . گل کي چنده يلدن اگل سکله . زانکه در پاي
 تو دارم سرجان افشاني . ذيراسنک ايا عکده
 جان افشانک باشي . يا سوداسن دو تون
 مراد بود که شيخي خطاب ايدب ديور بکافريت
 وارث ددن فارغ اولم که سکل خدمتکده بذل
 روح ايدب طلب فتوح ايدرع . بر مثنائي و متالبد
 بنوازي مطرب . اکه قيللو و اوچ قيللو ساز
 اوزره او غنشه يعني چالوب ارله اي مطرب
 وصف آن ماه که در صحن نزار دتاني . اول آي
 وصفن که صحنه يوقدر تا ينسي مراد ساز و اوزدن
 و باقي صدا دن و ندادن وصف حضرت صفي اسماعيل هم نذر نگه
 قطعه اخري

اصوليه مثنائي
 ايدب با تادن
 ابدال اولنمده
 منه

بکوش جان ره منهي ندادر داد . تو گل گاني
 قولاغنه بدار شد رجي نذاو يردی يعني چاغزدي
 ز حضرت احد لا اله الا الله حضرت احد دن

مفاعلي فعلاتي
 مفاعلي فعلان

اي باب اصليه ايدب اولنمده
 بنده لفظي کي و منهي لفظي
 کي بيدر ارشد رجي ديكدر
 بنده ياي و صحنه دار فکل
 اولوب بدار شد رجي ديكدر
 منهي

که آله يوقدر الا الله . يعني حق تعالى طرفندن جزو دير
 نذا اندي . که اي عزيز کسي را که خوايست نصيب
 که اي عزيز بر کسي که خواهي نصيب در .
 حقيقت انکه نيابد بزور منصب و جاه
 حقيقت اولد که بولن اولم که زور ايله منصب
 و جاه . باب زمزم و کوثر سعید نتوان کرد
 زمزم و کوثر صوفي ايله اخيرتق اولم . کلیم تحت
 کسي را که بافتند سياه . بو کسکل بختي کلیمي
 که سياه دو قيش اولالار مراد زور ايله منصب
 و دولت اولم تقدیر صوف ايله اولور ديكدر
 بلکل که بعضي نسخده بو محمله بو مخلص سز غزل
 ياز مشرکه مطلع بودر بيت داد کرا ترا فلک
 جوعه کيش پيال باد . دشمني دل سياه تو عرقه
 بخون چولاله باد . مطلع ايله اويچي قطعه اولم
 و بو تمام غزل در حرف دال ده ذکر اولنوب شرح
 قلنمش در . و بعضي نسخده بو محمله مطلع
 و مخلص سز ابيات ياز مشرکه حرف دال ده

که

تمام غزل باز اوب شرح اول نمشد که مطلع بود در
بیت نسبت رویت اگر با ماه و پیر وین کرده اند
 صورت نادیده اطلاقی بتجسس کرده اند
 و بعضی نسخه بود محله بود مخلص غزل باز مثل
 که مطلع بود در **بیت** حسره و اکو فلک در خم
 جوکان تو باد **بیت** صحت کون و مکان عرصه
 میدان تو باد **بیت** مطلع اید قطعه اولمز و بو
 دخی حرف داله شرح اول نمشد تمام غزل در
 نکراد ایراد امکن زاید در انوکچون ایراد اول نمشد شرح قلند

قطعه آخری

دل مبنای جان من در خوابه و شاه و وزیر
 کو کل باغملای بنج باغ خوابه و شاه و وزیر
 کس غی داند گارش از کی خواهد کشاد که
 بلنزه که انک ایشی قندن آچله که کرد **بیت** ز تو کل
 کس غی دانی که نوک کلک من **بیت** یوری تو کل قیل بلنزه
 که بنج فکرم اوجی **بیت** نقش هر صورت که ز درنگی دگر
 بیرون فتاد **بیت** هر صورت نقش که آوردی بود

فعلاتی فاعلاتی
 فاعلاتی فاعلاتی

نوک هر نسخه نکر سوری
 او جبهه دیر لاشه

رنگ طشده دوشدی **بیت** یعنی نیچ نظم یازدهم بود کوار
 احسان رجا اندم اندن لکا انعام اولمیبوب غیرال
 اولدی نیتکم دیو **بیت** شاه هر موزم نذیر فنی سخن
 صد لطف کرد **بیت** هر موز پا دشا بنی کور مدی سوز
 یعنی الکابین نظم و مدح انک سوز یوز لطف ایلدی
 شاه یزددم دید و مدح عشق کفتم و پیچ نداد
 یزدشا به بنی کوردی و الکامده دیدیم پیچ رجا
 و دیدی **بیت** کار شاکمان اینچنین باشد تو ای
 حافظ مرغ **بیت** شاه بلورک ایشی بو جکین اولو
 ای حافظ انجمن **بیت** داور روزی رسان تو صیفا
 و نصرتشان دناد **بیت** ز قار شد رجبی حکم بد
 نکره تو صیفا و نصرت ویرسون **بیت** خلاصه کلام
 وز میده موام بود که ارباب دنیا اصانه
 اعتقاد اعیوب حضرت صفا تو کل امکن کرک
 که اول رزقی بلمد کل یزدن ارشد **بیت** بلکل که بعضی
 نسخه بود محله بیش **بیت** تمام غزل یازدهم
 که مطلع بود در **بیت** بو سوز باز ارجا باز

منادی می زنید. بشنوید ای ساکنان کوی طابان
بشنوید. و بوندن صکره التي بیت بر تاج غزل
یا زلمش که مطلق بود در **بیت** مرانی ذکر باره
از دست بود. بمی باز نمود می دست بود
مقطعات اثنا سنده تاج غزل لواراد امک
مناسب دکلر و لوکی غزل حرف داله شرح اولم شد

قطعه آخری

روح القدس آن سر و شرف فوج. روح القدس
بعی جبرائیل اول ملک مبارک. بر قبته طایع
زبرجد. زبرجد فلک قبه سی اوزره. می گفت
سحر کههان که یارب. دیرایدی سحر و فتنه زده
که یارب. در دولت و شمت مخلص ابدی
دولت و عظمت ده. بر مسند ضروی بانات
پادشاهان نکیه گاهی اوزره فالسول.
منصور مظفر محمد. منصور نام مظفر
وصف که محمد او غلی در. مراد بود که
پادشاه عادل ملائکه ملک دعاء فیرنه کنجی لایق

منقول
معلق

قطعه آخری

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسمعی
شاه شیخ ابواسمعی سلطنتی عهد زنده
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
بیش عجب شخص ایلد عجم ملکی معور ایدی
کنست پادشاهی همچو او ولایت بخت
اولگی بر پادشاه ازل کی ولایت بغشلیج
که جان خویش پرورد و داد عیسی داد
که گفته و جانی بسملدی و عیسی عدلی و پردی
بعی عیسی علیه السلام کی معتر اولوب
وانک زمانده اولاجی عدلی و پردی
که کمالی عدلی قلدی. ذکر مرتبی اسلام شیخ
محمد الدین. دخی اسلام که بیت اید عیسی
شیخ محمد الدین. که قاضی به از و استخاف ندارد
عاد که اندن که قاضی فلک طاهر زده بود
در بقعه ابدال شیخ امین الدین. دخی ابدال
صی اولان که بقعه شیخ امین الدین

منقول
معلق

که بمن همت او کارهای بسته کشد که انکه بهیچ
 برکتی با غلبه ایشلری آجده. در شهرنشیه
 دانش عضد که در تصنیف. دخی علمک ولو
 پادشاهین عضد که تصنیفده. بنای کار و موافق
 مینام شاه نهاد. موافق ایش بناسی شاه آدنه
 خودی. یعنی تالیف شاه آدنه قلدی. جمله دن بری
 مانی موافق در که ابواسحق آدنه در بقیع دیبا
 سنده دیو. مجر ز ممالک الاکاسره بالارث
 و الاستخفاف جمال الدین والیه ابواسحق
 در کریم جو طاجی قواع در یاد دل. دخی طاجی قواع
 در یاد دل کریم که نام نیک بید از جهان بخشش
 و داد. که ایوادی کتورده عطا و عدل جهانند
 نظیر خویش بنکد استند و بکد شند کند و
 نظیر لرن قوم دل و کد لرن. خدای عز و جل جمله را
 بیامرزاد. خدا عز و جل جلالت یار لغه سن مراد
 بودندن ایول در کربالجزا و لغور و و قائل بودند
 صکره دعاء حیز الودود دیوب ایول که تعریف

قطعه

قطعه اخری

که اگر که هر پاک داشتی در اصل. که انکه اگر
 کو هر پاک اولندی اصلده. بر آب نقطه شمش
 مدار بایستی. انکه حجاب نقطه سی اوزره قرار کرد
 ایدی. پس که انکه اصلده کو هر پاک اولدی عین حجاب
 اوزره قرار کرد اولیوب ناسدن سوال ایدر. و رافتا
 نکردی فسوس جام زرش. اگر کنش مسخره لی اعینده
 انکه التون قدمی. چرا تنی خوشکوار بایستی
 نیچون خوشی سکیچی شرابدن تنی کوک ایدی. پس
 آفتاب آدمی سخریته دو تنه انو کیچون بوشی قلع کوک
 اگر سیرای جهان داسیر خزان نیست. اگر جهان سیرانیک
 خرابلغی باشی یا سوداسی یوق ایسه. بنای اوبه این
 استوار بایستی. انکه بناسی بودندن یک محکم کوک ایدی
 یعنی دار فنا اولمق کوک ایدی. زمانه کونه سیر قلب است
 کارش. زمانه نکه اگر قلبلغی سوداسی اولمیدکی انکه ایشی
 بدست آصف صاحب عیار بایستی. و ذیو صاحب
 عیار النده کوک ایدی. پس کار زمانه صاحب عیار النده

مفاعله فعلان
 فاعله فعلان

کارش مرهوندر
 منه

اولمق قلبلوق علامق در چود روزگار جز این یک
 کریم بیش نداشت چو روزگارک بود کریمک
 غیری زیاده سی یوقدر بعمر مهملق از روزگار باستی
 عمرده انک روزگار دن بومهلج کرک ایدی یعنی طول عمری
 کرک ایدی مراد تصرف عالم نابعل و ضعیف الله عالمک
 قلب و مزخرف و خراب اولمق علامق در دیگر

قطعه آخری

بسمع ضواجه رسان ای حریف وقت شناسن
 ضواجه نکل سمعنه ارشد رانی وقت بیلمی مصاب
 خلوتی که در واجنبی صبا باشد بر خلوتده کانه
 اجنبی صبا اولای یعنی شویله تنها اولاک صبا دن
 غیری اجنبی که اولمیه لطیفه بیان آرد خوش
 بخندانش بر لطیفه کنور او رتبه خوش کولدر آئی
 به نکتہ که دلش رادران رضا باشد بر نکتہ ایلکه که انک
 کوکله انده رضا اولای یعنی غلیظ لطیفه ایدر خاطون
 ریخته فکله پس انکوش زکرم این قدر بلطف پیر
 پس انک صکره که مدن بو قدر لطف ایلکه صور

مفاعیلن فعلاان
 مفاعیلن فعلاان

که کو وظیفه ثنا ضا کنم روا باشد که اگر وظیفه ثنا ضا
 روا اولامی سمع ضواجه به ارشد رانک مصراع اضیمضونی
 باقیسی اگا شد ایط و قیود در مراد ظرافت ایلکه طلب طیفه در

قطعه آخری

تو نیک و بد خود بهم از خود پیرس سن کند وایوکی
 ویرمنکی کند کن صور چرا دیکری بایدت محنت
 نیچون عزیز کرکدر سکا محنتب مراد بودر کرکند
 افغاکلی واقوالکی واصلکی شریعتہ تطبیق اید
 کور اگر شرعه موافق ایسه ایون اگر دکل ایسه
 یومزن پس غیری که سکا محنتب اولمق
 لازم دکلدر و من یتق الله یجعل له مکه
 الله دن قورقه الله قیلور انک ایچون ویز زقه من
 صیت لا یحتسب کار زوق ویر صاغده غنی
 یرون بومعتنی عیز و به ایلکه نظم التمشلدر که بوندر
 چه نادان بود مردم مکتب که از بهر روزی شود مصطفی
 نداندر که دادار هفت آسمان ویز زقه من صیت لا یحتسب

قطعه آخری

بویایت کردی سوره طلاقده
 تمام آیت بود و من یتق الله
 یجعل له مخرجاً ویز زقه من
 صیت لا یحتسب و من
 یتوکل علی الله فهو ضربه

فاعلا تن معا علی
مفعولات

بر تو خوانم زد دفتر اخلاق. سکا اوقیا این دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش. بر آیت وفاده و بخشش ده
مراد بود که سکا اخلاق کثا بندن بر باب اوقیوب
تعلیم ایده بین که اول باب بود. هر که بخراشد
چگون بچفا. هر که طر ملر سکل چگون بچفا ایله ^{چگون}
کریم ز بخشش. معدن کریم کی التون بغشله. مراد
بود که معدن چگون قازدر و قزدر اول التون ویر
سن دخی سکا جفا ایدنلره احسان قل که مقتضای
ظلم کریم بود. کم مباحش از در حنت سایه کن.
اکسکل اولمه کو لکه بر اغیچی اغا جود. هر که سنکت
زند ثمر بخشش. هر که سکا طاش او ره بیش بغشله
از صدف یادگیر نکتة علم صدفدن از بهله علم نکتة سن. آنکه نزد
سرت کهر بخشش. اولکه سکل باشک کسه کو بغشله مراد بود
اخلاق کریم بو فی اقتضا ایدر که یومز لوق ایدنه ایو لکه ایدنه

قطعه آخری

سرای و مدرسه و بحث علم و طایع و رواج. سرال
و مدرسه و علم بحثی و کمر و طایع. چه سود چون دل

معا علی فعلاتی
معا علی فعلاتی

دانا و چشم بینا نیست. نه فایده چون کو کل عالم و کوز
کو در دکلدر. سرای قاضی یزد ار چه منبع فضیلت
یزد قاضی سنکل او کی اگر چه فضل منبعی در خلا
نیست که حکم نظر در این نیست. خلاف یوقدر که
نظر حکمی ایدنه یوقدر. مراد بود که یزد شهر نکل فانی
سنکل کوزی صحیح دکلایشی الکا تعریف ایدر فیکم بعیر
اکی قاضی سنکلر چون دیش ^{بیت}
بصد صد ارت نشسته دخر. یکی بی بصیرت یکی بی بصیر
اما به صریح در خواجه حافظ کل نظم تعریف در که صریح احسن در

قطعه آخری

حسود خواجه مارا بگو که بد میسند بزم خواجه
من حسود نه دی که یومز بکننه یعنی یومز اختیار
ایوب بزم خواجه من صقنده یومز سویله و کونه
دور زمان جز بدت جز اندر دهد. یوسف دورانی
سکا یومز دن غیری جز او یومز. مکن سینه که هر کس
بعقل و فکر فضول. عناد ایدنه که هر کس عقل ایله
وز یاده فکر ایله. فلک زمام تصرف بدست ندهد

معا علی فعلاتی
معا علی فعلاتی

و کونه در دو جهان خردیت
خدا ندهد ۶

فلک تصرف او یان بنوم المزه ویرمن مراد بود که
 بنم عقل کامل و فکر فاضل و ار در نیچون بن دولت
 ارمن خواص بکانه چون تحت امتز دیم که فلک عنان
 تصرفی بنوم المزه ویرمن بوکا بنم استخفاف و ار در
 دیک اولن بلکه عاقل اولان دولت دینانی طلب
 قلزم نیتکم دیر. بانه در نظرم جهان بیارایند. انک
 ایلکه که هم نظرنده جهانی بنور. بترک کوهر جام جهان
 نمائند. جام جهان نما کوهری ترکنه ویرمن. یعنی
 کوهر جام جهان نمائی ترک ایدب جهانی المزه مراد
 بود که جهان ایچون کوهر قلب صافی ویرمک اولن
 و قضا به رضا ویرمک کرک نیتکم دیر. نعوذ بالله
 اگر تیر از آسمان بارد. اللهم صغینور زاکر آسمان
 اوق یا غه که بار در حرم کبریا ی ماند بند کم بنوم
 کبریا منحه اجازت ویرمن یعنی تیر قضا کله
 الکا که مانع اولوب بنوم او مزه کوهر قومن خصوصاً
 که اول عین اهدل حیر اولا الکا شر و صرا اسناد ایلک
 اولن نیتکم دیر. بحق نعت حاجی قوام ماکن قدر

بنم حاجی قوام ماکن نعت. حقیقون که قدر دن و علو
 بنمندن و حیر نیتدن. ز بهر مصلحت خود بر این
 رضا ند بند کند و مصلحتی ایچون بوکار رضا ویرمن مراد بود که نیتکم دیر ایچون امتز

قطعه آخری

شاه مبشری ز بهشت رسید است. ای پادشاه
 بر مشده چی جنتدن بکار شدی. رضوان سرور
 و شمس سبیل بوی. رضوان بختلو و جوهر کبی و
 سلسبیل تقو لو مصراع ثانی و صف مبشر در
 خوش لفظ و پاک معنی و موروزن و دلدیز خوش
 لفظلو و پاک معنیلو و موروزن و کوهر مغبوتی
 صاحب جمال و نازک و بکرو لطیفه کوهر. صاحب
 صن و نازک و بکرو لطیفه کوهر بلجی. بوییت تمام و
 بشر در. کفتح بدین سراچه ز بهر چه آمدی. دیدم
 بر سراچو که نه ایچون کلک. گفتا ز بهر مجلس
 شاه فرشته خونی. دیدی فرشته خولوش مجلس
 ایچون. مصراع اول سوال مصراع ثانی جواب در
 بوده کند و سی شاعر صی حال ادوب دیر. انک

مفعول فاعلات
 معا عیل فاعلی

بجای آنکه در این کتاب
چندین بار از این کلمه
استفاده شده است

از صحبت من مناسبت بجای رسید شمدی بن مفلسک
مصاحبت شدن جاندار شدی نزد یک خویش خوانش
ولکام دلش بجوی کند و یقین کند اوقی و کوکلی مراد است
یعنی مرادی نه اینکه صورت ادا و عطا قلی مراد الهام الهی ملکی
لکوب یا بر ملک صفت باشد یعنی اعلی است که تعریف در

قطعه اخری

بدین ظلمت سرائیکی بسوی دوست بنشینم بو
فرگنج او ده ناچنه دک دوست ققوسی ایل او تووم
کهر انگشت در دندان کهری سر بر سر زانو کاه بر ماه
دیشده کاه باش دین باش اوزره مراد بود که
سابقا عالم الهیده ایکن حضرت عنایت الهیه
ده اول حضرت ایل صحبت روحانیه ده ایدم
شمدی عالم ظلمانی ایچنده یا جرح طکونده اول
حضرت صبر تندن و وصول حصولی رختند
کمال صبر تندی تنه ای الصبر مذکرت بماوی
الاسد سیرجان صبر تو کند اول زماندن
برو که حلول اتدی ارسلانگر یون قورد یعنی

معانی معانی
معانی معانی

یعنی قوای روحانیه وارواح طیبیه بر نه نفس قرار
قلدی و طار العقل از عینی بمعنی الوریع غریبان
لفظ معنی غین مع ایل اولجی بر دیگر و لفظ
الوریع جنم داد و سکون را ایل جمع و رخا در کمال
معنا سنده در و غریبان کسر غین مع و سکون
را ایل جمع غراب در معنای مصراع بود که دخی
عقل او جدی بندن زیرا طوطی ایل اولجی یون قور
لودر مراد ارواح طیبیه و اما که قدسیه یون و اوی
شیطانیه و هوا جیس نف نیه قرا دادی دیگر
بیای طایر قریح بیا و مرده دولت کل ای
مبارک قوشی کتور دولت مرده سن مراد الهام
ملکی لکوب وصول الی الله بشا رتن و یر مسن ارند
در عس الا یاخ ان یر جیص قوما کالذی کانوا
عس فعل در افعال متا رب دن لفظ الا یاخ اسمی در
ان یر جیص جمله سی جنری در و قوما ان یر جیص
لفظنک مفعولی در و لفظ کالذی صغری در
موصوف محذوف کل کالوضع الی تغذیه در

نویس اشباعی ایل او قنق کک کنا
واو متولد اولوب قافیه
صحیح اولامنه

در جمع یر جمع کل مصدری رقع
اعتبار اولند و مشق
اولدر رجع اعتبار
اولند سلامت اولند
منته

و بونده لفظ علیه مقدر در تقدیر کلام بود که عسی
 ان یرجعن قوما کما لو صنع الذی کما فوا علیه معنی
 مصراع بود که امیدوار در که ایام دور زنده بر قومی شول
 و صنع که الکل اوزر نه اید یلیر مراد طالب اولیة و قریح لی یه
 عودت میسر اولوب قوای بدینه و روحانیه انتظام بولوب
 اصیر طال اوزر ره صحبت الهیه حاصل ایده لود یونعنه

قطعه آخری

ساقیا پیما نه یو کن ز انکه صاحب مجلس است
 ای ساقی قدحی طولدر زیر اسنک مجلسک صاحبی
 آرزوی بخش و اسرار می دارد نگاه آرزو بغشکر
 و اسرار صغله مراد شیخ در افاضه طلبی در و اهل
 مجلسک موافقتن و کیم میراند گلگون دگر در
 صنت نقدر است ای بی عیش و عشرت ناز کن
 صنت نقد در بر براده عیش و عشرتی ناز کن
 قل ز انکه در صنت خدا بر بنده ننویسد کنه
 زیرا جنتده الله قول اوزر کنه یاز من مراد
 اذا احب الله عبدالم یضره الذنب صبیحه

فعلاتین فاعلاتین
 فاعلاتین فاعلاتین

عبادت بجلسته کنه اولمز دیکدر کنه اولمز
 یا نلز دیکر دیکدر دوست داران دوست
 گامند و حریفان با ادب دوست دو نشان
 دوست مراد بنی و صاحب ادب اید پیشکار
 نیک نام و صف نشینان نیکخواه خدمتکار
 اید اولو و صف نشینان یو اکی استیجی بویته
 متقارب حرف میوه کج شد که بود در صف
 نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب دوستدار
 صاحب اسرار و حریفان دوستگام ساز چنگ
 آهنگ مجلس عشرت صحیح مجلس جایی رقص
 چنگ دوزنی عشرت آهنگی مجلس صحیح
 رقص یوی خال جانان دانه دل زلف ساقی
 دام راه جانان خال کو کل دانه سی و ساقی زلفی
 بول اغنی مراد یار این صف و اخوان و فامشکر
 و شیخ مراقب و پیر مخفی عشق الهی سازی
 قصد نده و فضایی مجلس قابل سماع و شیر الهی
 بذب قلب ایدب و سلسله و شیخ دام طریقت

اولوب صید قلوب قلمتده دیکدر بواکی بیت
مرهوزد دور ازین خوشتر نمرد دساقیت
عشرت کزین دور بودند بیکر اولمز ای ساقی
عشرت اضیاء قل حال ازین خوشتر نباشد
 حافظا ساغر بخواه حال بودند خوشتر اولمز
 ای حافظ قوج اسعه مراد بود که چون اسباب
 حضور حاضر اولاه حضرت شیخ عیش الهمای اضیاء
 قلمی و حافظ طایب صفای خاطر اولوب قبول فیض حضرت الهمای کرد

قطعه اخری

پادشا لشکر توفیق همراه تواند ای
 پادشاه توفیق لشکری سنک یولداش لکر
 در خیزاگر بد عزیم تسخیر جهان زه می کنی
 دوراگر جهان تسخیری عزیمی اوزره یول
 ایدر سکر یعنی یول کیدر سکر مراد سلوک طریقت
 ایدر سکر دیکدر با چنین اوج جلال از پیشگاه
 مسکنت بوکل کین اوج جلال ایله مسکنت صدق
 اگر و خدمت دلهای اگر می کنی جزا ارس

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

و خبردار کو کلک خدمت ایدرس مراد بود که بحسب
 الصورت اوج جلالت و علو کماله سن اما بحسب
 المعنی صدر نشین مسکنت اولوب خبردار طریقت
 سن و خبردار اولانده خدمت وانلوه اتمام مصلحت
 ایدرس با فزیب رنگ این نیلی خیم رنگار قامر
 بو نیلی رنگار کین کوپکل رنگی الدمس ایله کار بودنی
 مراد صبغه اندکی کنی ایشی صبغه الله مراد موافق
 ایدرس مراد اگر چه بو فلک بو رنگار رنگو کوک
 کوپدر در لودر لودر رنگی ایله آدمی آدرسن بو تک
 الدمس ایله صبغه الله موافق یعنی فطره الله التي
 فطر الناس علیها صبغه عمل ایدرس یعنی
 زخارف و نقوش دنیا به فریفته اولمز سن دیکدر
 آنکه ده با همت و ینم آوردن سودی نکرد
 اول کسه که اونی بدی بچی ایله کتوردی چوق فائده
 اندی یعنی اون اچمه سی بدی بچی فایده ایدرس
 چوق فائده اندی شیرازده هند سفرن ایدرس
 کسنگ اون اچمه سی بدی بچی اچمه فائده ایدر ایشی

بوسوز اکابناء در دیو لو فرصت با داهفت
 و نیم باده می کنی سکا فرصت اولسون که بدی بختی
 لون ایلا ایدرس مراد من جا بالحنه فله عشر اشها
 موجب دخی کشل حبه انبت سبع سربا بلر
 فی کل سنبله مایه حبه صبیخه سنک قلیک اصلان
 کثیر فانه ایدر دیکدر لاجرم فانه کثیر اوله
 قلیک کثیر و عسیری و کوب و فانی و یزب الی غیره

قطعه آخری

ای معرا اصل عالی جوهرت از عقد و حوص
 ای که که معرا در سنک جوهر کل اصل عالیسی
 عقد و حوصدن ای مبرادات میمون اخترت
 از زرقا و ریو ای که که مبرادر سنک بلدزی
 مبارک ذاکل ریادن و مکردن از بندگی
 روا باشد که تشریفات را اولو لقدن قچی روا
 اولو که تشریفات از فرشته بازگیری و انکه
 بخش بدیو فرشته دن الهی و اندک صکره
 دیوه ویده سی مراد بوقطعه دن بوا لکنور که

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

بر حسن الخلق و الخلق اولان دن رسوم النوب
 و بد قبیح الوجه و سنی الغفل اولانه و یوله نیتکم
 سلطان بایزید بن محمد خان مولانا عذاری به
 غله زیاده آید مولانا لطفی به لطفی قبیح کور در عیش
 دانه لندم یور آدم سور لول و صفت در که عالیده نیدر یور یور نیدر

قطعه آخری

حسن این نظم از بیان مستغنی است به نظر
 صنی بیان مستغنی در به فروغ نور کسی
 کوید دلیل کنش صنیاسنه که دیومی دلیل
 مراد بوندن به سنک نظم مدح در انا الطلام
 صفة المتکلم صبیخه کند و نظم مدح ایدر
 آفرین به کلک نقاشی که داد آفرین به نقاشی
 قلنه که ویردی بکرم معنی راجنین حسن جمیل
 معنی قزنه بو بخلین حسن جمیل عقل در حشر
 نمی یابد بدل عقل انک صنده بدلی بولن طبع
 در لطفش نمی بیند بدل طبع انک لطفند
 مشک کور من مراد بواکی بیتن مدح نظم ایدر

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن

ظاهر در معجز است این نظم یا سحر طلال
 معجز در بو نظم یا طلال سحر در ما تفت آورد
 این سخن یا جبرئیل ما تفت عینی کتوردی
 بو سوزی یا جبرائیل بلکل که نظری روی
 بو پیتدن تراش ایدب دیشی بیت ای نظری
 که بو کلامک نظری ما تفت عینی تعلیم اندی
 یا روح الامین کس نداند کت رمزی زین غلط
که بلکل دیکه بر رمز بود اسلو بدن کس نبارد
 سفت در زین قبیل که فادرا و لمز
 دیکه برا بخوانی بو قبیلدن مراد کلام غیر
 مدح صور تنده کند و کلامک کمانی بیان در
 و فضلائک دانی در کند و کلامک نزل ایدب
 غیر کلامی تعظیم اعلی نیتکم برورد عالی جناب
 بر عارفه کند و شعور ندان کو تدریب نظیره دیوب
 کند و به ارسال اعلی امر اعلی اولد دخی نظیره سولکیوب
 بون دخی یا زمش شوسوزکم بلا غنده اعلی اول
 کلنده دیشی اعلی مقام که بو فلفظ معنی و تعبدی

معجز

میبج بدیع المعانی بیانی بهمان بو قولک سوزی قنده بزرگ کلام لای امیر الکلام

قطعه اخری

صنم و ادا دگر اگر کفا شیر دلا ای
 پادشاه ای عدل ایدجی ای دگر ایا لویعی
 سخن و ارسلان کو کلامو یعنی بهادر ای جلال
 تو لای انواع بهر ارزانی ای که که سنک جلال
 انواع هنره لایع در مراد پادشاهی مدح در
 پادشاه هنره لایع اولان اوصاف ایدک
 سلطنت و عدل و عدالت و سخاوت
 و شجاعت و جلالت و شوکت و بیعت در
 بهر افاق گرفت و همه اطراف کشت دو دلی
 افاق دو دلی و دو دلی اطراف ای اقدی حییت
 مسعودی و آوازه شبه سلطانی مسعودی
 صداس و شبه سلطانلق آوازه سی مراد
 دگر اولان شاهی کمال شهرت و شهرت کمال
 ایدک و صف در گفته باشد مکنت ملهم عیب
 احوالم دیشی اولامکر کاعیب الهام ایدجی

بنم احوال. این که شد روز منیر چو شب ظلمات
 یعنی که اولی روشی کو نم قو کو کی کج اول مالی دگر
 ایوب دید. دوسه سال آنچه بیند وضع از شاه
 و وزیر. اکی اوج بیل آنی که قزندم شاه بدن و وزیر
 هم بر بود بیکدم فلک چو گانی. دو کلی سن قادی بو
 دمه چو گان اوری فلک مکر اموال و اسبانی
 غصب و هنب اولمش ایمنی و قتری پادشاه
 آخور نه وارش انی طلب ایمنی تو طبع بسط
 ایوب دید. دوش در خواب چنان دید ضیالم
 سحر. دون کی دوشده شویله کوردی ضیالم کج
 کز افتاد بر اصطبل شهر بهانی. او غمی واقع
 اولدی شاه آخور نه بکا کز لوجه. بسته بر آخور
 او اسیر من صوبی خورد. با غلغلی ایوبی آتک
 آخور نه بنم قترم ارپه بر ایوبی. مراد بود در که واقع
 ده بویله کور جمع. تیره افشاندن بمنی گفت مراد ایوبی
 توره تی سلکدی بکا یعنی با شنی و تور باسی
 بنم جانیم صالیدی و دیدی بی بیلور میسن

اصطبل غری آخر
 فارس آخور توکی
 منه

بیج تعبیر منی دالمش این خواب که چیست
 بیج تعبیر من بلزن بودوش که نذر. تو بغضای
 که در فهم نذار گمانی. سن بیور که فرمده تا نیک
 یوقدر. مراد بود در که قزندم شاه بدن و وزیر
 ایوبی بلدردی بو کل تعبیر من بلزن سن
 فهم داد را کرده نظر یوقدر تعبیر من بلزن
 دید اکی تعویض ایوبی که بودوش کل تعبیر من قتری بکا و دیگر

قطعه آخری

قوت شاعره من ز سر فرط ملال. بنم شعر سو یلی قوت
 زیاده ملال او جندک. مستغنی شده از بنده کورینان
 اور کجی اولمش بنده دن چوب کیدر. چون همی گفتش
 ای مونس دیوینه من. چون دیوایدم الکای بنم اسکی
 مونسیم سخت می گفت و دل آزرده و کربان می رفت
 قتی سو بیلور و کولکی انجمنش و اغلیو کیدر. نقش خورنم
 و حینال لب صیحو می بست. خوابم نقش و صیحو
 کناری حینال باغله. با هزاران ملک از ملک سلیمان می رفت
 پنجه یکی شکایت ایله سلیمان ملکند کیدر. یعنی بو پادشاه

صیحو تنم دارماغی در
 منه

ملکندن آفر ولایت کتمک غم امتش می شد آنکس که جزا و جان
 سخن کن نشناخت کیدر اول که که اندن غیر سوز
 جان که الگدی من همی دیدم و از کالبد جان می رفت
 بن کر درم که فالبدن جان کیدر مراد بود که شول که که
 سوز و صحنه الکیه اندن مفارقت جان نندن مفارقت
 کبی در کفتم اکنون سخن خوش که بگوید بامی دیدم شکر
 خوش سوزی که دیر بکا کال شکر لهجه خوش کوی سخن
 دان می رفت که اول شکر سوز و خوش سوزی سوز
 بیلجی کیدر یعنی اهل لسان و شیرین زبان بندن
 ارا و اولیجه ایو سوزی بهی شمدن کرو کیدن ایشدرم
 لایه بیاد نمود که مر و سود نداشت چوق یلور مو
 کو ستر دیم دیو فایده اندی زانکه کار از نظر
 رحمت سلطان می رفت زبانش سلطان که رحمت
 نظر نندن کیدر یعنی بنم سوزمک تأثیری یوقدر تأثیر
 سلطان که نظر رحمت در پادشاه از شیر لطف
 و کرم بارش خوان ای پادشاه لطف و کرم او جندن
 آتی کرواوتی چه کند سوزنه که غایت حرمان می رفت

لهجری اولوب سوز
 معنای آید و ک
 یوقدره بیان اولمدر
 من

نیلسون سوزنه که غایت محروم شدن کیدر مراد کند و ک
 کالنه رعیت او لعیوب نوک دیار املک است که حکایت در

قطعه آخری

فساد چرخ بیستیم و بستیم همی چرخ فساد که در
 و اشیده لم بلی که چشمها بیم کورست و گوشها بیم کور
 که کوزلرد و کلک کورد و قولاقلرد و کلکی صاغر مراد
 بود که تعامی و نصایمی نوک ایدب دنیا نکل ضرر
 کورب اشیده لم که کورلر کورد و قولاقلر صاغر اولمدر
 که باقی به نظر انزل و نصیحت آخرت استمزلر بسا کسا
 که مده و مهر باشدش بالین نیچه کسکه کون و آی
 یصد غمی در یعنی کون و آی کین سیرمه التونلر یصد
 و کرده بالیش یصد نورلر بعاقبت زنگ و ضیشت
 کرد درش پستر عاقبت بالچقون و کوچچدن اولور
 اکا دو شک مراد بود که عز و ناز ایلر پورده اولانلر
 خاکده دفن اولند و غنی کورب عبرت المزلر چه فایده زنده
 بکشد تیر قصه نه فایده زنده دن تیر قصه کدی یعنی
 آلمهسی ایلر چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدره منفعت

فلما نزل حكم قارن غازی ایل. مراد بود که قضا و قدره
نسبه مانع اولم **رباعی** بدایع مرک و بلا مبتلاست پیر **خوار**
ز قهر تلخی ز بهر شظایع کس نتوان. بدان کسی که نه جام حیات
جرعه کشید. چشید شربت آن گل من علیها فان.
اگر ز آهس و پولاد سور حصی کنی. اگر دمودن و پولاد
حصار دیوارن اید سی. حواله چون بود زود اجل بگوید
حواله چون اید تزلزل اجل فتوقر و عزرائیل قیفر روح
اید **بیت** مکی بیکه برین دیوار فانی. که این دنیا نماند
جادوانی. بروشی و فوشی یغشی خونیش غره مشو
کنده عیش گل روشنگنه و فوشا غنه مغر و اوله
که ظلمت از بی نور ست و زهر زیو شکر. که ظلمت
نور ادبی در روز هر شکر التمه در. مراد بود که
البسته به دولتش بیکیتی و بهر عادت که بر نحو سحر
وارد **شعر** الم تر ان الذی یروج و لیلة. یکران
من سببت جدید الی سببت. فقل جدید الثوب
لا بد من بلی. و قل لا اجتماع الشمل لا بد من شت
دری که بر تو کشیند در هوا مگسای. بر قیو

که

که سنگ او ز که آچر لو هوا به آچه. و بهی که بر تو نمایند
در هوس سپر. بر یو که کاکو ستر در هوس
احمر لیه. مراد مال و نعمتک و منصب و دولتک
هوا و هوس صرف است. دیگر که بویله اید مال و نعمت
و منصب و دولتدن متفر و اولور **شعر** جمیع فواید
الذی غرود. و لا یبقی لمسر و سرور. عباد چرخ بیه
و نهاده دور بگر. چرخ تو زن کور و دور طبعه نظر قل
بسطا دهر نور و لباس از بدر. دهر بساطه دور
و حرص لباس چقر. مراد بود که عالم عباد دن خالی
دلکدر. دور متصل دور اوزره در. لاجرم بونده فکر
قرار فکر فاسد در. عاقل اولد که بساط دوری
دور غم دار بقا **بیت** چون دوار چرخ بیکه پس کسی که بود در راه

قطعه اخری

بمن پیام فرستاد دوسه دی روز. بکا جز کوندری
به دوست دو تنه کون. که ای نتیج کلکت سوادینا
که ای قلک نتیج سن نظرک یعنی کونک قره سی و محال نور
پس از ده ساله که بخت بخانه باز آورد. اکی بیلدن صکره

بخت سنی لوده کروکتوردی چراز خانه خوابه بدر
فی ایتی نیچون خوابه نکل او نندن چمن سن جواب ادم
و کفتم بدار معذورم جواب ویدم و دیدم بنی معذور
دوت که این طریقه نه خود گامیست و خود را ایتی
که بو طریقه کند و مرادی اولی دکلر و کند و فکرم ایله دکلر
و کیمل قاضیم اندر کیلیم کرد دست قاضی محضری یوله
پسوا غشدر بکف قبالة دعوی چو مار شیدا ایتی
الده دعوی جتج یاوز یلان کی که کورون نه از آشتا
خوابه قدح که اگر طشره قوی خوابه اشکندن قدی
معاذم سوی زندان ببرد بر سوانی معامله اندم
که زندانه الترسو ایله جناب خوابه حصار
منست کوانجا خوابه جناتی بنج حصار و مدر اگرانده
کسی نفس زندان مردم نقاضانی بر که نفس او رس
نقاضانی کشیدن بعون قوت بازوی بندگان وایر
وزیرک قوللر تک بانوسه قوتی ایله بسیلش شیکام
دماغ سودانی سکه ایله یارم انک سودانی دماغی
مراد بود که خوابه حافظ مرد فقیر ایش بر که ایکی ییل

قبالة ضغ قاف ایله
 قاضی جتج ایکلر
 منه

مقام اول کسبه دریکه
 کشی انو کله بیع ترا ایدر
 منه

آخر

آخر برده اولوب بعده شیرازه کلوب کند و خانه کند
 ساکن اولوب و وزیرانده قلد قلمش اندن سوال ایدن
 دایمندن قوقون حبس ایدن دیو جواب ویرب بولده
 وزیر که خدای اعانتی ایله غالبیم دیش اولمخ ایله ییش

قطعه آخری

کلفند شعور من ز بنفشه شکر رباست بنم شعور
 کلبشکری بنفشه دن شکر قیچی در زان غیرت
 طبرزد و کعب الغزال شد انو کیچون شکر بر ماه
 و شکر پیر غیرتی اولدی با داد مانش بخت
 که عیب نبات کرد اغزی اجی اولسون که
 نباتی عیب لدی خاکش بسر که منکر آب زلال شد
 طبراج باشنه که آب زلال منکری اولدی برکس
 که کور زادنما در بعر فویش برک که کور طوعدی
 انا دن کند و عمر نده کی مشیری غایب صاحب
 جمال شد چمن صاحب جمال محبوب مشیری اولو
 مراد منظور قدن ظاهر در که خوابه حافظ شعری
 ایل مذاقه شکر دن شیرین و ماء عذب و زلال

مانند و قریب در و بوی کامنگر اولان کور مادر زاد در **قطعه**
بداد در بیان غزل بدان **قطعه** که بیج شاعران کونه دادند
چو شوخ غزل را از آن بزرگ کوهی **قطعه** نزار رجبت هجر بر روان جان فضا

قطعه آخری

بگذشتن فرصت ای برادر **قطعه** فرصت کجکای قزنداش
در گرم روی چو مینج باشد **قطعه** نرگتمکده بولت کی اولور
در باب که عمر بس عزیزست **قطعه** دوی بی غافل اولور که عمر
زیاده عزیز در **قطعه** کرفوت شود در ریغ باشد
اگر فوت اولور در ریغ اولور نیتکم بعد شریک لو غلغلی
نصیحت نیست جان پدر **قطعه** کرموت عزیزست ضایع مکرر

قطعه آخری

صبح جمعه بدو سادیس ربیع نخست **قطعه** جمعه
صبح ای ای ربیع الاول التیمی که از دلم ریغ
آن ماه روی شد زایل **قطعه** که کو کلکون اول ای یوز
لوتک یکا غنی زایل اولدی **قطعه** بسال مفتصد و
شصت و چار از هجرت **قطعه** یدی یوز التیمی
درت بلده هجرتدن **قطعه** چو آب گشت بمن صل

حکایت

حکایت مشگل **قطعه** صوکی از لای بکام مشگل حکایت
در ریغ و درد و ناشف کجای سودی **قطعه** در ریغ دیک
و درد لو اولور و صیفت دیکل قنده فائده و درد
کنون که عمرینا زیچ رفت و بیجا صل **قطعه** شمدی که عمر
اوین ایله کندی کا صلسنه **قطعه** مراد بود که ضوایه کا فکل
هجرت بنویس کلیدی یوز التیمی در دینی بلنگ
ربیع الاولنک التیمی کونی واقع اولان جمعه کون
صبح او غلا بنجفی دفات ایدب انک تار بنج
بیان ایدب بو حال بکام غایت مشگل کلکوب واقع
اولمز اولاد یوملا حظه ایدر ایدر اکسیر صوکی از لای
بوزلوب کندی اول بنج عمرم ایدی او غلا بنجی انک
بازی به مشغول لولوب تحصیل کال اندون کندی
عمر دخی بو بخلکین لجه اشتغال ایله **قطعه** حاصل کیدیک
صیفت و ندامت فائده **قطعه** اتقز بیت **قطعه** تو بو سمند
سواری و می روی چو لیل عمر **قطعه** در ریغ عمر عزیز کجی بود ارباب

قطعه آخری

دلادیدی که آن فرزانه فرزند **قطعه** ای کو کلک کوردکی که اول

عاقله ولد چه دید اندر خیم این طایفه رنگین نه کوردی
 بود رنگین مگر بود کلنده یعنی اکانه عجیب حال واقع اولد
 بجای لوح سیمین در کنارش کوشی تخته بونه آنک
 کتا رنده فلک بر سر نهادش لوح سنگین فلک
 باشی اوزره قودی طاش لوح مراد بود در کوه کلو
 اوغلا بنقله والکا بوزاده لره حروف تهجی تخته
 س کوشدن ایدر لور بو فلک دخی کن رنده کوش
 تخته وار ایدی فلک باشی اوزره طاش لوح قودی
 دیو فلکدن شکایت ایدب مصیبتی طکایت ایدر

قطعه آخری

آن میوه بهشتی گامد بدست ای جان اول
 بهشتی میوه که آنگه کلدی ای جان در دل چرا
 نگشتی از کف چرا بهشتی کوه کلدی بنچون
 اکدر الدن بنچون قودک تارنج این طکایت
 که از تو باز پرسند بو طکایت تارنجی اگر سندا
 صور لرزه سر جلاش فرو خوان از میوه
 بهشتی تمام جلوس اوقی میوه بهشتی دن

سراش معنائنه و اوچ معنائنه
 و سودا معنائنه و تمام معنائنه
 و الو معنائنه کلدی بوند
 تمام معنائنه تمام معنائنه

مراد بود که میوه بهشتی لفظنک حرفه کلدی جمل
 اعتباری اید حساب اولینجی جمعا بیدی یوز بیتش اولور

قطعه آخری

برادر خواج عا دل طاب مشواه قوندان خواجه عادل
 مکانی کوچک اولسون پس از پنجاه و نه سال
 از حیاتش الی طغوز بلیدن صکره آنک صیاتندن
 بسوی وضه رضوان روان شد رضوان با بچنه
 سی جا بنده روان اولدی خدا راضی ز افعال
 و صفاتش اعدا راضی اولسون آنک افعال لندن
 وصف لندن خلیل عادلش پیوسته بر خوان
 اکاسن متصل خلیل عادل اوقی و زانجا فهم
 کن سال وفاتش اورادن اکله وفاتی بیلی مراد
 بود در خلیل عادل لفظنک حرفه کلدی جمل صغیر اید حساب
 اولینجی بیدی یوز بیتش اولور

قطعه آخری

رحمن لایعوت چو آن پادشاه را میت اولمز
 رحمن چون اول پادشاه دید آنچنان کفره عمل قیر

جمل صغیر اولد که حروف تهجی کلدی
 منبیا مراد اولد که حروف تهجی کلدی
 اوز بنجه یاز لانه الف دیو کلدی جمل صغیر کلدی
 و جمل صغیر اولد که حروف تهجی کلدی
 مثلا لفظ الف کلدی جمل صغیر اعتباری اید بوزاون
 بودر بس بونده معنی قودک در یا اول در و اولی
 در یا بیش در یا اکی در بنده در شبنم اوج یوز
 در یا در یوز در یا اول در جمعا بیدی یوز

خ ل ی ل ع ا د ل
 ۳۰ ۲۴ ۱۷ ۳۰ ۱۰ ۳۰ ۴۰
 جمع
 ۷۷۵۰

لایعوت کوردی انجلیس که اندن عمل خیر فوت
اولن موتش قرین رحمت خود کرد تا بود. انک
موتنی کند و در محنته قرین ایلدی تا اولان تاریخ این
معامله رحمت لایعوت. بو معامله بکل تاریخ رحمتی
لایعوت مراد بود که رحمت لایعوت لفظ تک
حروفی جمل صغیر ایلدی یوز سکسده و اولور

ر ح م ن ل ا ی م و ت
۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۵۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۵
جعب
۷۸۵

قطعه اوی

اصف عهد و زمان جان جهان تورانشاه عهد و
زمان وزیر جهان جانی تورانشاه که درین مزرعه
جزدانه خیرات نکشست که بو مزرعه خیرات
دانه سندن عیزی اگدی. ناف هفته بد و از
ماه صفر کاف و الف. هفته که بکی ایدی
یعنی هفته اورتنس ایدی صفر آیندن بکرمی بر
ایدی که بکشتن شد و این کلخن بود از بهشت
که کلشنه کندی و بود در دله طلوع کلخن قودی. انکه میلش
سوی حق بین و حق کوئی بود. اول که که انک میلی
حق کور مک و حق سولیکه ایدی. سالی تاریخ و قوش

طلب

طلب از میل بهشت. انک وقای تاریخی راسته میل
بهشتدن. مراد بود که میل بهشت
حروفی صابده بیدی یوز سکسده و اولور
قطعه آخری

بهاء الحق والدین طاب مشواه. بهاء الحق
والدین مکانی کوچک اولسون. امام صفت و شیخ
جماعت. سنت امامی و جماعت شیخی جویشت
از جهان طابین بیت می خوانند. چون جهانندن کیدر
ایدی بو بینتی او قور ایدی. بو ایل فضل و ارباب
بلاغت. ایل فضل و ارباب بلاغت
بطاعت قریب یزدان می توان یافت طاعت
ایله قریب حق بولمق اولور. قدم در نه کرت
هست استطاعت. ابا ق قوا کو و ارباب
سنگ قدرنگ بدین دستور تاریخ و فاش
بو اسلوب اوزر ره انک وقای تاریخی. بدون
آراز حروف قریب طاعت. حق قریب طاعت
حرفکندن. مراد بود که قریب طاعت حرفکدن جمل صغیر

م ی ل ب ه ش ت
۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۵۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۵
جعب
۷۸۷

ق ر ب ط ا ع ت
۲۰۰ ۷۰۱۴ ۲۰۰ ۱۰۰
جمع
۷۸۲

ص بنجیدی یوز یکس کی اولور
قطعه آخری

بومصر اول اول بغایت نور اولور
مجددین سرور سالار قضا اسمعیل
مجددین سرور قضا اولور اسمعیل که زدی کلک زبان اورش
از شرع نطوق که اور زدی انک قضیه دی شرعون کلام
ناف بهفته بدو از ماه رجب رفته دور روز بهفته
اور قسی ایلی رجب آیندن الی کون کتمش ایلی
که بدون رفت از بی منزل لی صبط و نسق که طشره
کندی یعنی جقدی بوطنبط و اسلو بنسب منزلدن
کنف رجب صفا منزل وی دان و انکه رجب
صفا صغینغی انک منزلی بیل و اندن صکره سال
تا بیخ و فاشی طلب از رجب صفا انک وفاتی
نادر بخیر استه رجب صفا دن مراد بودر که
رجب لفظی جلی صغیر صافی صنجیدی یوز الی اولور

ر ح م ت ح ق
۱۰۰ ۸۲۰۰ ۲۰۰ ۸۲۰۰
جمع
۲۰۴

قطعه آخری
اعظم قوام دولت و دین انکه بدرشی دولت
و دینک اعظم قوام اولکه انک قنوی اوزره از بهر

فاک

فاک بوس نمودی فلک سجود طیراق او یکدن
او توری کوستر ایلی فلک سجود با آن جلار
و آن عظمت زید فاک شد اول عظمت و اول جلار
ایله طیراق الثنه کندی در نصف ماه ذوالقعد
از عرصه وجود ذوالقعد آینک نصفند
وجود میداندن تا کی امید وجود ندارد در کزگی
تا که سنی امیدن امیدن دو مئسون غیری که دن
آمد حروف سال وفاتی امید وجود کلدی
انک وفاتی بیلنک حرفی امید وجود مراد بودر که
امید حرفی جمل صغیر صافی ایله الی پیش در
وجود دن مراد انک مراد فی اولان سنی در و
سنی حرفی صابده التیموز الشمس
بودر جمله سنی صابده ییدی یوز اول الی اولور

قطعه آخری

سرور اهل عیای شمع بزم انجن عیای عیای نکل
جمعی در یعی دستایطریقت اهلنکل سرور
دیونکل صحبتنکل شمع صاحب صاحب قران

التیموز

ام ی د س ح ا
۱۰۰ ۶۰۴ ۱۰۰ ۲۰۰
جمع
۷۱۴

بقطعه دگر دیدن حافظ
شیخ لریزه مقطعات
اشناسنه بولند غی
اچولا قطعه دیولند غی
منه

حاجی قوام الدین حسنی صاحب قرآن مصاصبی
حاجی قوام الدین حسنی بمقتصد و پنجاه و چار
از هجرت خیر البشر بدی یوز الکی در دنده
خیر البشر هجرت ندن مهر را جو را مکان و ماه
راضو شط و طری شمس جو را بر می مکان و قمره
سنبله ده ابدی و طری سادس ماه بیس
الآخر اندر نیم روز ربیع الآخر التیس نصف
نهار ده روز آذینه حکم کردگار دوا المن
جمعه کون ذوالنعم الله حکمی ایلد مرغ رویش
کو بهای آسمان قدس بود انک جانی قوشی که
قدس آسمانی بهاس ابدی شد سوی باغ بهشت
از دام این دارالحسنی کندی باغ بهشت
جانبینه بود دارالحسنی آغندن مراد منظوقه ظاهر

قطعه اخری

ایاج بهارست و گل و لاله و نسری بهار ایاج
در و گل و لاله و نسری مرید و نذر از خاک
بدیند تو در خاک چرانی طیر اقدن جگر رس

پنجون

پنجون طیر اقدن سی چون ایوب بهاران بروم زار
بکریم بهار لوبولتی کین کیدم زار اعلیم بر خاک
تو چند اندک تو از خاک برانی سنک طیر اعلی اوزره
اولا لگو که طیر اقدن چغه سن بو قطعه کیمک
ایچون مرثیه سوبلدی ایسه اکا خطاب ایوب تحزن

قطعه اخری

آن کیست ناب حضرت سلطان ادا کند
اول کیمدر که سلطان صفر تنه ادا الله یعنی دیه
کز جور دور کشت شتر کوبها بدید بد کل که
شتر کوبه دیو ایولر ایلد یومزلر قوشمش اولغه
دیولر یعنی لاورد زمان جور ندن ایولر ایلد یومزلر
مخلوط اولوب یومزلر ایولر منافعه کلدی
رندی نشسته بر سینه سجاده قضا بدرند
اوتورمش قضا سجاد سی اوزره یعنی براند
قاضی اولدی چیزی دگر میرتبه سوری رسید
بر چیزد چی سورو رک مرثیه سنه اردی یعنی
بو اولو که اولدی آن رند کفت چشم چرخ از شمع

اول رفتن دیر انسی چراغی چشمی بنم. و آن چیز گفت
نطفه داود و فرید. اول چیز دیگر که داود نسلی و بکلا
 یم. ای اصف زمانه ز بهر خدا بگو. ای زمانه اصف
 یعنی وزیر که الله ایچون دی. با خسر و که دولت
 او باد بر مزید. بر پادشاه به که دولتی زیاده او لیسون
مقول قول بیت اخیر در. شاه را و امدار که مقول
 من اراد. ای پادشاه روا دو که بلیکنک مقول
 اولان کرد در روزگار تو فعال ما یرید. اول
 سنک روزگار که ده دیکه کن اشلیجی. بدگل که
 شو انک عا دتند نذر به فعل منکر و بر وضع
 غیر مقول کور سر صریح پادشاه به اسناد
 اعیوب آخره نسبت ایدب نظم ایدب لطیف
 ایلیمب اعلام و اعلام ایدب بو طریقی ایدب منکر ایدب

قطعه اخری

زان صبه خضر اخضر کز روی سبک روی
 اول بشل صبه دل نئی که سبک روحک یوزندن
 هر که بزنند یکی جو به سیخ زند سیمرخ. هر که

برار به آورده یعنی برار به قدر الکی ایدب شیشه آورد
او تون تا و ق. زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
 اول لقمه دن که صوفی معرفت اند. یک ذره و صد
 یک دانه و صد سیمرخ. بر ذره و یوز مستلک
 بردانه و یوز سیمرخ. مراد صبه خضر اذن اسرار دان
 حب و معجون در اندن برار به قدر الکی ایدن
 اتون تا و غی شیشه آورد که قتی ارشها و یرب
 کثرت الکله باعث اولور و صوفی اندن بر لقمه ییب
 معرفت سو بیکه دو شوب بر ذره و شیش الکی یوز
 مستلک و یرب و بردانه اندن الکی ایدب سیمرخ
 کوه خاف اولوب لاف و کذاف او را ر خلاصه
 مراد مدح بیا شیشه الذم در که اسرار که مدح بود
 ایدب ایدر که اول مدح فی الحقیقه ذم در پس اندن
 که کور شعر انک جلا طرافتندن بری بود جهل نهی
 بیت اسرار به صلال در دیم ای معنی دو بان
 کل کیس یا شول باده حمرا یه نه دینوسی

قطعه اخری

بوحلده بعضی دیوان حافظ
نسخه کرده قطعه صورت داده
بعضی بیات بولنوب
حرف فاده شرح اولناب
غزل ایما تندن اولوب
یازلمدی منه

سال و قال و مال و اصل و نسل و تحت و تحت
بوسکن نشه. بادت اندر شهر یاری برقرار و بو
دوام. اولسون سکا پادشا هلقده قرار اوزره
و دوام اوزره. سال خرم قال نیکو حال سالم
مال پر. بودردی بو وصف ایله اولسون.
اصل ثابت نسل باقی تحت عالی بخت راح
بودردی دخی بو وصف ایله اولسون دیو و صنه دعا ایدر

الرباعیات عدد ۷

من حاصل عجز خود ندادم جز غم. بن کند و عمرم
حاصلم دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
و بد ندادم جز غم. عشقه ایودن و یا تلودن
دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
نفسی. بر مصاحب راز داش دو غم غم غم غم غم
یک موبنی و نام زد ندادم جز غم. بر اینس و نشاندو
دو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
حاصلم یوق و عشقه غم غم غم غم غم غم غم غم
دن نسیم یوق و بر نفس غم غم غم غم غم غم غم غم

لفظ خود فتح قالیه
او قضا کرک فاینه
ایچول منه

پس غم یلک یار دایم در **بیت** با هر که شدم
دوست شد آخر دشمن. الا که غم تو آفرین بر غم باد

رباعی آخر

مردی زگنده در خیمه پرس. ار لکی خیمه قیون
قویو جیدن صور. واسه ار کرم ز خواج قنبر پرس
دختر کرم اسرارن قنبر افند سندن صور. کوشنه
قیض حق و صدق قی حافظ. اگر صی و صدق فیضی
صوسنی ایسل ای حافظ. سر چشمه آن ز ساقی
کوثر پرس. انک سر چشمه بن کوثر ساقی سندن صور
مراد امیر المؤمنین علی صغری و جماعت و سخاوت لایق

رباعی آخر

کرمیچمن افشاده این دام شوی. اگر بنی کبی بر آغ
افشاده سی اولاسی. ای بیس که خراب باده و
جام شوی. الا که نیجه شراب و قدح خزان اولور
مامست و خراب و رند عالم سوزم. بنمست
و خراب و عالم یقچی رند. با ما مستی و کرم
بنام شوی. بنمست او تورمه و الا بد نام اولور

ما عاشق و رند و مست
عالم سوزیم
ع

رباعی آخر

در سنبلیش آویخته از روی نیاز. انگ زلفه آصلع
نیاز روزن. کفتم من سودا زده را چاره بساز
دیدم بن سودا زده به چاره قل گفتا که بکم بگیر
وزلفه بگذار. دیدی بسی طوت وزلفه قو. در عیش
خوش آویخته در عید دراز. خوش عیش اصل اوزن
عمره دکل. طول املی قوغیش آخره دورش دکل است

رباعی

چون غنچه گل قرص به پرداز شود. چون گل غنچه
قبلا قولاق تمام ایدمی اول. نکس بهوای می
قدح ساز شود. نکس شراب بهواس ایل
قدح دوزخی اول. فارغ دل انگس که مانند صبا
فارغ اول کسنگ کوکلی که صبا بکی. هم باد
میخانه سراند از شود. میخانه پیونده باش اوینای اول

رباعی

زان باده دیرینه دماغ پرورد. اول سکی
که کوکلی بسوزد. درده که طراز عمر نوزادیم کرد.

بکسی زین قدح
دید کلری در
منه

در که

ویر که عمر علمنی یکی اعل استن. مست کن و بنجر
زا حواله جهان. مست قل بنی و جبر سزا حوال
جهانن. تا سیر جهان بگویت ای سره مرد
ناجهان سرن دیم سکا ای ایو کشی و پاک کیش
رباعی آخر

ای انگ نه منده هر ماه از عکین. ای اول کسه که
قور لای دکلون تعظیم اجلندن. بد خاک جناب
تو شب و روز جبین. سنگ جناب کل طراغنه
کیچ و کوندن الین. باد ست وزبان و دل تنک
منشان. بنی طار که کل و دل وال ایل که یونی قومه
برایش انتظار و فارغ منشی. انتظار اولی
اوزره و فارغ او تورمه و بکاعتیت نظر ایل

رباعی آخر

باد دست نشین و باده جام طلب. دوست
ایل او تور و قدح شراب است. بوس از لب
آن سود کل اندام طلب. او چکی اول سود کل اندام
لیندن است. مجروح و راحت بر صحت طلبند

مجرع اولان چون جراحت راحت است. کوز
نیمیش این عجم طلب. دی بوجامت اید جنگ
نیشتر اوجنون است. یعنی مرشد ان ارشاد طلب قل

رباعی آخر

نا حکم قضای آسمانی باشد. ناقضای آسمانی حکمی
کار تو همیشه کامرانی باشد. سنگ ایشک همیشه
مراد سورمل اولور. جامی که زد دست دوست
نوش کن. بدقدی که دوست اندون نوش اید پس
سرمایه عیش جاودانی باشد. اید عیش سرمایه جاودانی

رباعی آخر

نه دولت دنیا بستمی ارزد. دنیا دولتی ظلمت دگر
نه لذت بستیش المی ارزد. دار لغی لذتی الم دگر
نه هفت هزار ساله شادی بها. بدی بیک سیلانی بها
این محنت هفت روزه غم می ارزد. بودی که نلک غم حشر دگر

رباعی آخر

امشب ز غمت میا این فزون خواهم گفت. بویچه
سنگ نمکدن قال اور رسیده باشم کرک

وز پسر عافیت برون خواهم گفت. عافیت
دو شکندن طمشر میاشم کرک. باور نکنی خیال خود
وابغرت است. اینتر سکل کند و خیالک کوندر. نادر
نکرده کنی تو چون خواهم گفت. ناقض اید که سفسر
نیجه یا نسیم کرک. مراد عقلک روه خطا بنی طمایت در

رباعی آخر

در آرزوی بوس و کنارت مردم. سنی او یک وقوچی
آرزو کننده اولم. وز حسرت لعل آید ارت مردم
سکل لعل آید ار که حسرتندن اولم. قصه چکنم
دراز کونا کنگ. قصه نیجه اوزن اید بین قصه
ایدرن. باز آی که باز انتظارت مردم. کور و کلک
سکل انتظار کردن اولم. مراد روکی نفسی سلام دعوت در

رباعی آخر

جانا پوششی با تو بروز آوردم. ای جان چون بد
کیچ سکل ایل کوندوزه کتوردم. کزی تو دی
بر آوردم تا مردم. اگر سفسر به نفس بو تو کتورا
ارد کلیم. وز موک متریس پس ایزین که آب حیات

از چشمه نوش لب لعلت هورم او مگردن
قورقمن بوندن صکره که آب صیات سنک
لعل لبک طائلو چشمه سندن مراد عقلک
روصه خطا بنی حکایت در که چش روی عقله موافقت
ایده توبه و اصلاح اعمال و تحصیل صلاح حال
ایده عقل اندن بر نفس مفارقت استمز و وفات
ایده غم نیز زیرا آب صیات معنوی که توبه و اصلاح
و از کار درانی روح لبندن نوش اشد لاجرم موت
حقیقی که عذاب آخرت و موتدن صکره موت
اشد در اندن خلاص بولوب امین اولور

رباعی آخر

ناکی بود این جور وجهی کردن تو نا نیچمه به دل اولور
بوجور وجهی اعل سنک پیوسته دل خلاص از درد
متصل خلاص کو کلکی انجمنک سنک تغیست
بدست اهل دل خون الود تکیج وار در اهل
دل النده فانه بولشش کر بر تورد خون تو
در کردن تو اگر کا ایر سه سنک فاکل سنک بولشش

مراد عقلک نفس خطا بهی دگردر که نفسک جور وجهی
چوقدر و خلط بیدیک قلب و فالی انجمنک
نهایتی بوقدر پس اهل دلی الکاهواله اعل کرک
نا تیخ ریاضت ایله بملاک ایده لو شعر
اقتلونی یا ثقاتی لایما ان فی فلی صیاتی دایما
بیت هر کسی که شود گشته شود او چون نفس شود گشته شود او

رباعی آخر

لب باز مگیر بکیزمان از لب جام طودا غی کرد و
بوزمان قدح طودا غندن نا برداری گام جهان
از لب جام نااله سن جهان مرادن قدح طودا غندن
در جام جهان چون تلخ و شیرین بهیست بهیست
جهان قد صندره آبی و طائلو و کلکی وار در این
از لب یار خواه و آن از لب جام بونی یعنی
طائلو یار طودا غندن استه آنی یعنی آبی
قدح طودا غندن مراد انسا کلکی حجتی و ترک دنیا

رباعی آخر

گفتی که ترا شوم مراد اندیشه دیگر که سنک اولور

غصه دوته . دل خوش کن و بر صبر کار اندیشه
 کوکلی خوش قل و صبر حواله قل فکری . کو صبر و دل
 گانچه دلش میخواهند . قنی صبر و نه کوکل که الکا کوکل
 دیدار یک قطره فونست و هزار اندیشه . بر قطره
 فاندرو یک فکر . مراد نفس و وجه کوکل خوش
 دوت و صبر قل دیوب روح دخی الکا جواب
 و بر ب کوکل قنی که کوکل دیدار بر قطره فاندرو یک فکر
 رباعی آه از دل مصیبت غایتی در بخت کراستنی حاصلی
 حدیثی خلق صل کنم در نفس . صد کس نکند دل نفسی بکلا

رباعی آخر

عشقه رخ یار بر من زار مگیر . یار رخ عشقی
 بن زار او زره دوته . بر خسته دلان خردۀ بسیار
 مگیر خسته دل را او زره چو طعنه دوته . صوفی
 چو نور سیم ره روان می دانی . ای صوفی چو کس
 یو که کید جیلر رسمن بیلور سن . بر مردم رند
 نکتۀ یکبار مگیر . رند کش به نکتۀ بر او غور دن
 دوته . مراد بود که عاشق مشرب اولان

بر حسنه

بر حسنه که نظر اید بر بونی مرآت دوتوب حسن صفتی
 مشاهده ایدر بلجینانی صفت صورت باطنی صفت
 امده ای صوفی سن خود س الکی طریقت اولانلر
 رسمن بیلور سن رند اولان طعن آتیه که رند ک نظر
 محبوب صفتی به در ظاهر صورت د کلام کافیه

رباعی آخر

نی قصه آن شمع چکل بتوان گفت . اول شمع چکل
 قصه سن دیکل اولمز . نی حال خود سوخته دل شوا
 گفت . کند و یاغش کوکل حالن دیکل اولمز .

مرید و نذر

غم در دل تنگی من از انست که نیست . غم
 بنم طار کوکل مده اندن در که یو قدر . یک دوست
 که با او غم دل بتوان گفت . بر دوست که کوکل غم الکا
 دیکل اولا . مراد اسرار عشق صفتی و احوال قلب
 حزین دیکل اولمز و هم از اولور یار صادق اولمز
 نیتکم ظهیر دیش رباعی دوش این خردم نصیحتی
 پنهان گفت . در کوشش دلم گفت دلم با جان گفت
 با کس غم دل مگوی زیرا که نماند . یک دوست که با او غم دل بتوان

خانک فتی ایلد او قفق
کوک فاقینه دعای
ایچون منه

رباعی آخر

خوبان جهان صید توان کرد بزر • جهان فو بلر
صید اتمک اولور التون ایلد • خوش خوش بیا ایشا
بنوان خود بزر • خوش خوش اتمک بک
اولور التون ایلد • نکس که کلهدار جهانست بین
نکس که جهان کلهدار در کور • کونیز کلونه سر بر
آورد بزر • که اول دخی نیجه باش قالدر دی و توجه
اندی التون • مراد بودر که حب دنیا فلو بد
شویلده را سنج و تابت در که محابیب هر که دن
مستغنی ایکس و مالدار اولان غنی ایکس الکا تابع
رباعی گفتیم که بده گفتیم که شکر گفتیم که
گفتیم زلفت گفتیم بخر گفتیم که بجا گفتیم که بیل گفتیم که گفتیم
که بچه گفت بزر رباعی آخر
ماهی که قدش بسرو می ماند راست • بدای که انگ قوی
سروه بکزر راست • آئینه بدست روی خودی آرا
دستار چه پیش کشش کردم گفت • بر یا غلق پیش کش
ایلدیم آکادی • و صلیم طلبی ز بهی صیال که تراست

بنم و صلیم استرس ز بهی بد صیال که سکا در • مراد بودر که
محبوب مجازی و صلی از نسنه ایلد حاصل اولور محبوب
صیغتی به وصول از نسنه ایلد ندان حاصل اولور مکر کرم اید
رباعی از کرم در من بیچاره نظر کن نفسی
که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی
روی بنمای که تا پیش رخت جان بد هم
چه ز باین داری اگر سود کند از تو کسی
رباعی آخر

تسایم بهشت و دوزخ آن عقده کشای •
جنت و جهنم تسایم اول عقده چورچی مارا
نگذار که در آیم ز پای • بزی قوم که کلور ایا قد
و آدم آدب منزل الوب ایچر و کره و ز • ناک رود
این کرک ربانی بنما • ناچس کیدر به قور دققی یعنی
قور دکی قیقه کورستر • سر پنجه شیر افکن
ای مرد خدای • ارسلان براغیچی پنجه اوج
ای اندک شیش مراد بودر که شیطان مکر و صیل
ایوب طریق فقه سلوک مانع اولوب عمل خیر

محروم فلکده در . لاجرم ای مرد صبح جزبه غنایت
صاحب قهر نفس و شیطان قلمه تحت ایلک ^{رباعی}
هر چندی که بر من درویشی رسد . از دست عقل مصلحت اندیشی
از مکر نهفته شیطان ربایم . بنود مکر که نزد خدا پیش می رسد

رباعی آخر

جز نقش تو در نظریا دیدم مارا . سنک تشکر غیری
بزم نظریزه گلن . جز کوی تو ریکذریا دیدم مارا .
سنک محکدن غیری او غرق گلن نگاه . خواب ارچه
فوش آید به رادر عهدت او بقوا اگر چه فوش گلور
دو کله به سنک عهد کرده . وفا که بچشم دریا دیدم مارا
وفا که بزم کوز مزه گلن . مراد عشق الهی
ثباتن و طلب صفا . دوام بیاندر

رباعی آخر

چشمی که فسون و رنگ می بارد ازو . سنک
کوز که افسون و رنگ یا غراندن . زنها که تیغ
جنکی بارد ازو . زنها که جنک قلعی یا غراندن
بس زود ملول گشتی از محنتسان . بس زملو

اولدک به نفس کردن . آه از دل تو سنک می بارد ازو
آه سنک کو کلکدن طاش یا غراندن . مراد نفس
سحر و مکدن و اعراض و زجر ندان شکایت در

رباعی آخر

بهر دوست که دم از از وفا دشمنی شد . هر دو
که نفس او را دی وفا دن دشمنی اولدی . هر پاک
روی که بود تر دامن شد . هر پاک یور تیگی که وار
ایدی تو دلمن بجه انگلی ملوث اولدی . گویند
شب آتساقین غنیلست عجب . دیولو که کیم
عجب یو کلکوس در عجب . چون مرد ندید از
که آتساقین شد . چون ارکور مدی ندن یو کلکو
اولدی . مراد بود که طالعه سعادت
یوق و بکاسلیت ایچون دیلو ^{شعر} اذافاق
الزمان علیک فاصبر . فلان تیانس من الفرج
القرب . وطب نفسا فان اللیل جلی
عسی یا تیک بالولد النجیب . بی جواب
و یورم که لیل ارکور مدی کند یو کلکو اولدی

لفظ عجب مریدند

لاجرم دیدم **بیت** تا چند با انتظار الصبر فرج
 ناکی با امید بعد عمر نسیری **رباعی آخر**
 ای باد صوبت من نهانشی کو. ای بل بنم سوزم
 کز لودی الکا. سوز دل من بصدربا نشی کو.
 بنم کو کلمه صراطی یوز دل ایله دی الکا. می کونه بدوان
 سان که ملاکشی کیرد. دی انک کبی دلاکه افی ملال دوت
 می کو سخن و در میانشی کو. دی بر سوز و دلک
 اور تنده دی. مراد توبه قلبی به عرصی عالی عز
 حضرت مناجات ضیفه ایله دیوب و مرادتی تمام
 تبلیغ ایدب و مشبهه طایفه می کبی دیعیوب
 بطریق التخیل دیکل اصی اولد عین الکا اکر
 ایدر **بیت** خوشتر آن باشد که سیر دلبران
 گفته آید با حدیث دیگران. والکا دخی تنیه
 وار در که عرصی حال بطریق التذکر که کز
 زیرا حضرت صی نیان زن متره در. بلکه
 ان الله يحب المحاج المتحین و انین
 المذنبین حسبی دعا و استغفار

ایدر

ایدب انک انشا سنده و عقیب عباد الله عرض حاجت
رباعی آخر

گفتم که لبست گفت لبم آب حیات. دیدم سنگ
 لبک ندر دیدی بنم لبم آب حیات. گفتم دینت
 گفت ز بی حب بنات. دیدم اغزک دیدی
 ز بی حب بنات. گفتم سخن تو گفت حافظ کفنا
 دیدم سنگ سوزک حافظ سوزی در دیدی.
 شادی هم لطیفه کو یان صلوات. جمیع لطیفه
 سولیکچیلر شاد یلفنه صلوات. مرادخی طبدل
 شیخ طریقت در که محبوب مرید در و انک سوزی
 حافظ سوزی کبی لطیف در و صوب در

رباعی آخر

عالم که رخش روشنی خود بگرفت. بنم آیم که رخی
 کنش روشنکن دوتدی. کیرد رخ او بنفشه تر
 بگرفت. انک رخی اطراف بنفشه تر دوتدی.
 دلها هم در چاه ز نخدان انداخت کو کل لری
 دو کل الکل قیوسنه آدی. و انگاه سیر چاه بعنه بگرفت

اندن صکره قیو با شنی عنبر ایلد دوتدی مراد
محبوب مجازی نوکلوصاصب اولور حسنی تابی اولور

رباعی آخر

چون جامه ز تن ببرد آن مشکین خال چون فغانی
شدن چکه اول بکی مشکین صفا که نظیر خود ندارد
بحال صفا که کند نظیری یوقدر جالده در سینه زنا
دلش بتوان دید سینه ده ناز گلگندن انگ کوکلی
کور کل اولور مانند سنگی خار در آب زلال
سنگی خار مثلکی آب زلالده مراد محبوب مجازی
ی رم و شفقت اید و کن ذکر دروازه عراضه تنیده

رباعی آخر

سیلاب کوفت کرد ویرانه عمر سیل صوتی
دوتدی عمر ویرانه می اطرافن و آغاز پیدی نهاد
پیمانه عمر طومغه باشکری عمر صبیغی بهشیان
شوای ضواجه که فوش فوش بکشد آیی اول ای
ضواجه که فوش فوش چکر جمال زمانه رفت
از خانه عمر زمانه جمالی اسبانی عمر او ندان

غافل منشی ضواجه که
جمال قصه
۶

مراد بود که عمر سر بیع الزوال در اکا اعتماد خلا
مقتضای عقل در انو کی چون بر پیردیشی بیت
من جوان پنداشتم خود را ز غفلت ناگهان
چشم بکشت ذم بدیدم عمر شد مقتاد سال

رباعی آخر

از چرخ بهر گونه همی دار امید چرخدن بر درلو
امید دوت روز گردیش روز گاری لوز چوبید
روز گار دوشندن دتره سکودکی گفتی که
پس از سیاه رنگی نبود دید که قره دن صکره
بر رنگ اولور پس موی سیاه من چرا گشت
سفید پس به بن قره قلم نیچون اغردی بیت
گفتم که روز عمرم شد تیره گفت ضواجه بالان
از سیاه رنگی دگر نباشد لاجرم بویش
موی صبیخه سیاه رنگ لطیفه را من موی سیاه عمری
بیت موی سفید از کف آمد پیام پشت هم از موی راز

رباعی آخر

چشم تو که سحر با بلبست اسنادش بسک کوزک

بوفقیه سبک تحریر
زمانه بیت
نخستین ایدم
بیت

سحر یابیل در آنک استادی • یارب که فسو نهاده بود
از یادش • محجب افسونگر کیدری آنک خاطر ندان
 وان کوش که طلقه کرد در کوشی جمال • اول قولاق که
 طلقه فلکی جمال قولاغنده • یعنی اول قولاق صابی
 کوزل قولاغنه طلقه فلکی • آویزه در نظم حافظ
 بادش • حافظ نظمی انجوس اولسون قولاق سلمی
 مراد بود که صاحب جمال اولانلر سحر و مکر ترک
 ایدب قولاغنه طلقه اندر کرده حافظ کلامی
 انجولون کویه و آویزه افسونگر که عزیز لر پندی
 کوشده کوشوار اولغه افق و اولی در بیت
 هر که او پند عزیزان را ندارد کوشی موشی
 بدترست او نذر عاقل از طیور و از وحوش

رباعی آخر

بامی بکنایه صوی می باید بود • شراب ایله ارماق
 کنایه رنده اولمق کرک • و ز غصه کنایه صوی می باید
 بود • غصه دن کنایه آرایجی اولمق کرک • این
 مدتی عیمر ما چو گل ده روزست • بو بنم عمر من

مدتی

مدتی کل کی او ن کوندر • ضدان لب و نازه روی
 می باید بود • کولر لیلو نازه یوزلوا اولمق کرک **بیت**
 دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ
 اسوده عارفان که گرفتند سحر

رباعی آخر

ای شدم زده غنی مستور از تو ای که
 او تنفس در غنی مستور شدن • حیران و
 خجل ترکس مخمور از تو • حیران و شرمسار در
 ترکس مخمور شدن • کل با تو بیا بوی بجا یار دگر
 کل سنگ ایله بیا بوی اعلمه قیغی فادر اولور •
 کونور زمه دارد و مه نور از تو • که اول نوری
 آیدن دوتدای نوری شدن • انسان کل معنی کلست

رباعی آخر

اول بوی می و صالم در داد • اول وفا ایله وصال شرابی
 ویردی بگا • چون مست شدم جابم صفا از سرداد •
 چون مست اولم جفا قدصن باشند ویردی
 برایت دودیده رفتم و اقش دل اکی کوز صوی

اوزره کنده و کوه کل او دند. خاک زره او شمع بیام
در داد. آنک بوی طراغی اولدم یله ویردی بی بیت
دشمن هر کس بود دیگر. نفس من دشمن منست دروغ

رباعی آخر

بامردم نیک و بد غنی باید بود. ای ویرم ز کشی ایله
اولم کرکن. در پایه دیو و دد غنی باید بود. دیو
ویرتی جانور یا پسته اولم کرکن. مغنوی معاش
خود غنی باید شد. کند و معاش مغنوی اولم کرکن
مغور و عقل خود غنی باید بود. کند و عقل مغور کرکن
رباعی بوی دقا ز کعبه عالم نیافیک. نا اوست اندر دل خرم نیافیک
منسوخ کن صیفت چهار که دهان. هرگز دوست یکدل و یکدلی نیافیک

رباعی آخر

ای سایه سنبلیت سخن پرورده. ای دلبر سنگل سنگل
کو لکه سی سمن بسلمش. یا قوت لبست ذر عدل پرورده
لیک یا قوتی ذر عدل بسلمش. همچون لب خود
مدام جان می پرور. کند لبیک کبی دایم جان بسلم.
زان راح که رو صیست بدن پرورده. اول شراب بدن

که روح در بدن بسلمش. مراد زلفک الشنده یوزک
سمی و لبیک یا قوتی الشنده انجودیشک بسلمش
در پس عشق الهی که روح کبی بدنی بسلم و عذاب
آخر تن صقلز الکاشغال اوزره اولوب آنی بسلم

رباعی آخر

هر روز دلم بنزید باری دکرست. هر کون بنم کو کلم
بد غیر یوک الشنده در. در دیده من ز بهر خاری
دکرست. بنم کوز مده بهر دکن بود کن دخی در.
من سعی هم کنم قصای گوید. بن سعی ای درم قصای
بیرون ز کفایت تو گاری دکرست. سنگل سبیلک
طشده بدایش دخی وارد در. قصای
آسمانی چون در آید. اگر بندی دراز بامت بر آید

رباعی آخر

چون باده ز غم چه بایدت جو شیدن. شراب
کبی عدل نه کرک سکاکا ینمق. بالشکر غم غمی توان
کو شیدن. غم لشکری ایله دور شمل او کمز سیرت
لبت ساغر از نو دور مدار. بیشکر لبیک قدی اندان

اراق دونه می بود لب سبزه فوش بود نوشیدن
شرابی سبزه کن رنده فوش اولور ایچک **غزل**
انصاف در صیلت عالم نیامدست
راحت نصیب کوهر آدم نیامدست
از مادان دهر نژادست پیچ کس
کوهم ز دهر نامزد غم نیامدست
از ساعز زمانه که نوشید شدستی
کان نوش جان کنای تو از سم نیامدست
آسودگی مجوی که کس را بنزیر چرخ
اسباب این مراد تو ایهم نیامدست
در جامه کبود فلک بین و بس بدان
کین چرخ جز سراج به تمام نیامدست
خافیا فریب جهانرا مدار کوش
کورازده دو قاعده محکم نیامدست
فوش رو بکوشه بنشین عیش و نوش کن
هر چند عیش و نوش سلم نیامدست
رباعی آخر

ایام شبهاست شراب اولیتز یکتک ایام در
شراب یکرک در هم غزده رامست و خراب
اولیتز هم غم اورش کسیت و خراب یکرک در
عالم هم سر بسر خرابست و بیاب عالم باشد
باشه خراب و بیاب در در جای خراب هم خراب
اولیتز خراب یکرک در هم غزده رامست و خراب
رباعی آخر

باز آئی که جانم بحالت نکو افتست کرد کل که جانم
سنگ جالکه عاشق و ناظر در باز آئی که دل در غم
هجرت بقفا نیست کرد کل که کوکل سنگل چکر
غمنده فغانده در باز آئی که نی روی توای یار
عزیز کرد کل که سنگل یوز کسزای یار عزیز
سیلاب ز چشم من سرشته روانست
بیت به عقل و دل و جان هست نفس است
همه فریادشان از دست نفس است
رباعی آخر
برگیر شراب طرب انگیز و بیا دوت شکفتن شدری

شرابی و کل. پنهان زرقیب سفلہ مستزوبیا
کز لودی رقیب دن عناد اتمه کل. مشو سخن خضم
که بنشین و مرو. اشته خضم سوزی که دیر او تو
کته. بش نوز من ای نگار بر فیض و بیا. ایشیت بند
ای نگار دور و کل. عقل معاد نفس جانب حق دعوت ^{الکلی}

رباعی آخر

هجرت که بجان من درویش آمد. سنک بجز که
بن درویشکل جاننه کلدی. کوئی نمکی بوجگر ریش
صنعه سن بر طوز یاره کو جگره کلدی. ترسیده
کز تو بشوم روزی دور. قور قور ایدم که سندان اولم
بر کون اراج. دیدی که بهمان روز بدم پیش آمد.
کور دل که اول بر من کون او که کلدی. بود حق خطاب عتله

رباعی آخر

شیرین دهنان عهد پیا یان نبرند طائلو
اغز لولر عهدی آجیز التمز لر. صاحب نظران
ز عاشقی جان نبرند. صاحب نظر عاشقانه
جان التمز لر. معشوقه چو بر مراد رای تو بود.

معشوقه

معشوقه چون سنک فلوک مرادی اوز ره اوللا. نام
تو میان عشق بازان نبرند. سنک آدک عشق باز لر
اورتسند. التمز لر. مراد شیرین دهنان اندر
در که اغز لغی طائلو اولوب ریش خند ایده لو
انلور عهدی پیا نه التمز لر. و اهل نظر اولوب آجیز
اوللا نلور عشق فقدان جان صقنمز لر. و معشوقه کما
مساعده ایدب جو رو ضبط اتمز رعاشقلر
اورتسند. سنک آدک التمز لر عشق جفا کز کرک

رباعی آخر

زلفین تو بیچ و تاب از چه گرفت. سنک اکی
زلفک دولاشقی و بو کلکلی و قور کچی نزن دوتدی
وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت.
اول خمار کو کوز او یقوتی نزن دوتدی. چون
بیچ کسی بوک کلکی بر تو نزد. چون بیچ کسی کل
پیراغی سلکا او رمی. سر ناکدمت بوی کلک
از چه گرفت. باشند ایغه دکل سی کلک قوس
نزن دوتدی. چو پاک آتوی بر بند باش و بک که عیبت ^{نا پاک رفتن}

رباعی آخر

راه طلب تو خایر غمها دارد. سنک طلبک بولنگ
غمی دکنی دارد. کوراه روی که این قدمها دارد
قتی بر سالک که بود مری وارد. دانی که درویش
عشقست آنکو. بیلور مین که کم عشق مشهور
در اولد که بر چهره جان چراغ دها دارد. جان
یه زکی او زره نف کس چراغی دارد. مراد بود که
طریق طعنه عقبانی دارد. قتی بر سالک که بود عقبانه
اقدام اقدام قویه و عشق مشهوری اولان اولد که
جاننه مبارک نفس لردن چراغ قویو عزیز از فیضیله ایدر

رباعی آخر

بر دار دل از ما در دهرای فزونی. خالدر کوکلی ده
اناسندن ای ولد. با نصف اجیر شوهرش در
پیوند. انکل ارنگ نصف اجیرنه اولاش. قلب
نهانی اینچنین شخص را. قلبنه بلرزی بو بجلین
شخص. چون حافظ اگر شوی برویش جز سندن.
حافظ کس اگر اولور سکل یوزنه قانع. مراد بود که

شعر

شوهر لفظنک نصف اجیری بر درویشی یعنی
نصف اولی شود. و نصف اجیری قلب
اولینچون ره اولور. پس دهره مایل اولوب
ره سالکی اولمق کوک که شوهرنک نصف اجیرنک قلبی در
قطعه باغبانی بنفشه می بوید. کفتش ای کوز پشت چاک بود
این چه حالست در خانه ترا. پیر ناکشته در شکستی زود
کفته پیران سنگسته دهرند. در جوانی شکسته باید بود

رباعی آخر

چون با کمر تو در میان کردم دست. چون سنک
قوشا عکما و زده ایلدم الی. پنداشت که در
میان چیزی هست. صاندنم که سنک بیلکه بر نه
وارد. پیدا است که از میان چه بر بستگی
ظاهر در که بیلدن نه با غلر کو. تاملن ز کو طرف چه طرف
بر بست. تاملن کردن نه صند با غلسم کسند
یعنی بیلک غایتده اینجه در کویا یوقدر **رباعی**
سلام علی اهل القبور الدواری. کانه ام بجله ای الحالی
و ام یشر تو امین بار دالماء شری. و لم یالکوا من کل رطب و یابس

رباعی آخر

مقبول دل فواصی و مشهور انام. فواصل کو کلی مقبول
و عوام مشهور. خوش لهجه و موزون حرکت بدست تمام
خوش سوز و موزون حرکت تمام آی. در خط شیراز
بنامست و نشان. شیراز سه صد و نود و شش
ایله در. رود اوری حافظ در حفظ کلام. حافظ این
کتورجی کلام حفظنده مراد حامی محمد نام خوش آواز که

رباعی آخر

آواز پر طرب می شنوم. شنک قوش فنادی
اوازن اشد درم. یا نفی کلزار ارب می شنوم
یا مراد کلزار کل قوش قوش اشد درم. یا باد
صدیش ز لبش می گویم. یا یل اکل لبند بر سوزیلو
القضه روانه عجب می شنوم. محصل به عجب ایت اشد

رباعی آخر

باشا بهد شوخ و شنک و با مطرب و منی
شوخی و مطبوع محبوب ایله و مطرب و منی ایله
کنجی و فراغی و یک شیشه می. بر بوجاق و بر

فراغت

فراغت و بر شیشه شراب. چون گرم شود زیاده
مادارک و بی. چون گرم اولاشتر بدن بنم طبریز
و سکون. منت نبرم بیکل جواز حاتم ط. منت
التمزم بر اریه قدر حاتم ط. دن. بنا شد طعت
زربعت سلطانی هوس مارا. پلاس کهنه و تحت کرا خوشی را

رباعی آخر

در بجز تو من ز شمع افزون گویم. سنک بجز کرده بی
شمعدن زیاده اغلوم. دایم صراحی اشک کلک
گویم. دایم صراحی کس کل زنگو بارش اغلوم. چون غز
باده ام از دلتنگی. شراب قدی کس کل
طار لغند. چون ناله چنک بشنوم خون گویم
چون چنک ناله سن ایشدم فان اغلوم. عجب
اگر خون بگیرم از نفسم. زربنج و حنبت او یک نفس نیم خالی

رباعی آخر

عیبست عظیم بر کشیدن خود را عیب عظیم
یو قور و کلک کند و بی یعی نگرد و تعظیم عیب عظیم
وز جگر و فلک بر کشیدن خود را. و جگر و فلک

احتیاج را نکل کند و بی یومی را کج کور مل کند و بی
از مرد مل دیده بیا یاد موصت کوز بیکند و او کور مل
کورک دیدن به کس را و ندیدن خود را کور مل
مکه و کور مل کند و بی بیت جو چشم آن به
که در غاری نشینی دو عالم بینی و خود را بینی

رباعی آخر

بعلمت آدمی انسان مطلق علم ایل در آدمی انسان
مطلق جو علمی نیست شد حیوان مطلق
چون علمی اولیه اولو حیوان مطلق عملی علم
باشد جهل مطلق عمل علم از اولو جهل مطلق
بجهل ای جان نشاید یافتن حق جهل ایل ای جان
یرمز بولم حق **قطع** که ترا هیچ هست و دانش
نیست نزد داناکم از حسی باش هیچ نعمت
ورای دانش نیست دانش آموز نا کس باش

رباعی آخر

جانم بفدای که ایل او ایل بود جانم ایل فدای او ایل
که ایل اولو سردر قدمش اگر نهی سهل بود باشی اگر

قدمه

قدمه قور سکل سهل اولو کویم یقین صیفت **دورخ** **صیت** ۱۹۰
دیبین یقین ایل صیفت دورخ نذر دورخ
بجهان صحبت نا ایل بود جهنم جهان نذر ایل
صحبتی در **نظم** ز روی با دیدن خال اگر چید
بسوی بر مغیلائی دویدن سرتن را فدای تیغ کور
بدست خویش پای خود بردن نشستن درین جای عالم
بدیده هیچ چیزی را ندیدن دمان بر خاک و آتش امان
بدندان روی سندان در بریدن همه بر جان خاقل فخر آید
که روی جانم از دوری

رباعی آخر

سرتن آفاق به اوان سودن باشدن باش
اقتی به اوان ایل از ملک نه طاق فلک بخون دل اندون
فلک طقوز کمران کولکی قایل سیوا من صد سال
دگر اسیر زندان بودن یوز بیل دخی زندان ایری
اولم به زانکه دمی بدم نادان بودن یکدر
بردم جا بهل مصاصی اولم قدن **نظم** بغیرت خوار و زار
کشیدن ز دوران تلخی و شوری چشیدن شدن کرکشته
اندر کوه و صحرا بخت لکاه شیران ارمیدن همه بد



بخت

بمرد ابل اسان تر آید . که با نا اهل گفتن باشند

رباعی آخر

درین خلعت روز جوانی . درینا بیکتک کونی
فلحتنک . کرش بودی طراز جاد دانی . اگر اولیدی
علمی آندی . درینا صبر تا در دگرین جوی . درینا
صبر تا در دوا بر مقدر . بخوامد رفت آب
زندگانی . کت که کرد در دیک صوفی . همی بید
برید از خویش و پیوند کسکک کرک خضوع و
متصل اولاندن . چنین رفتست حکم آسمانی
بر یکه واقع او لشدر حکم آسمانی . و کلک اخ مفارقه
اضوه . بر قدر داشتی قد استنک آید بیج در
لعمریک الا الغرقانی . سنک باباک عجمی صغیر
الا فرقان یکد ز لوی دکل . فرقان یکد یکد
لرنگ اکی نوز سنک اسمی در **رباعی آخر**
ای باد صبا اگر توانی . ای صبا یلی اگر خا در ایسک
از راه وفا و مهر بانی . وفا و شفقت یولندن
از من پیری جز بیام . بندن الله من جز یاد

کام سوخته تو در نهانی . که اول سنک یا غشک کز لو
می مردوز اشتیاق می گفت . اولوروا اشتیاق
دیر ایدی . گاهی تو حرام زندگانی . گاهی محبوب
حرامد رسنه دیک صبا سنک در دیکدر

رباعی آخر

نالی ر بلکام دل مجروح بود . نالیش مجروح کولک
مردی ایله اولان . نالیش دلمی ملک روح بود .
نالیش ملک روح پادشاهن اولان . امید من
آمنت بدرگاه خدا . بنام امید اولدر الله در گاهن
کام بواب سعادت به مفتوح بود . که سعادت
قبولری دو کلک آجلش اولان . **بیت** خوشی آن وقتی که
من میرم سلامت می برم ایام . رسانم جان شنانم بسوی حضرت جانان

رباعی آخر

اگر دل از جنای دشمنی درکش . ای دوست کو کلک دشمنی
بها سندن چک . باروی نگو شراب روشنی درکش
کوزل یوز ایله شراب روشنی چک . با اهل عز کیره
کریبان بکش ای . اهل عز ایله یقه دو کمرین چور

وزنا اهلان تمام دامن درکش نا اهلان تمام اکل چک
بیت هر که باماه نشیند بکند روی چوماه
هر که بادیک نشیند بکند جامه سیاه

رباعی آخر

ای کجای بخت ساز گاری کردی ای کاشکی بخت
ایش دور منک ایدیدی یا دور زمانه باز یاری کردی
یا دور زمانه کردی یاری ایدیدی از دست
جوانیم چو بود عنان بیکتکم الذن چون
تا پدی عنانی پیری چو رکاب پایداری کردی
پیرک او زنگی کن پایداری ایدیدی لیت الشبایعوا

رباعی آخر

عمری نژدی مراد ضایع دارم بر عمری مراد ایچون
ضایع دو تنم از دور فلک چیست که نافع دارم
دور فلکدن نذر که نافع دو تنم با هر که بگفتم که
تنادوست شدم هر کیم دیدم اینه کما دوست
اولم شد دشمنی من و ده که طالع دارم
بکا دشمن اولده واه که نه عجب طالع دار در

رباعی آخر

رباعی آخر

یاران چو بهم دست در آغوش کنید ای یاران
چون بد بکنید ایلال قویشتا سزا این کردیش
چرخ را فراموش کنید بو چرخل دونیشن اوندا سزا
چون دور بین رسد غم بر جای چون دور بکا سزا
تا کیم بریده بیا دیم آن دور بکا نوش کنید
بنم یادمه اول باقی دوری نوش ایده سزا **قطعه**
تو جهم کن که کنی جای خویش در دل مردم
که دل نظر که حقیقت نادران نظرافتی
اگر ز عرش در افق بکنی چاه ملامت
هزار بار از ان به که از دلی بد را فتنی

رباعی آخر

امروز درین زمانه عهد شکن بکون بوعهد
صیچی زمانه ده که دوست که عاقبت
نکرد دشمنی قنی دوست که عاقبت اولمیه
دشمنی فنهایی را از ان گرفته دامن نهالک
انوکچون دو تنم انگن نادوست بنیندم بکا دشمنی

نادوست کورمیه بنی دشمن مراد بنی شرنه فلان ^{اولاد}
رباعی آخر

ای دوست بکام دشمنانم کردی • ای دوست
بی دشمنان مراد بنی ایلدک • بودم چو بهار چون
خزانم کردی • بهار کی ایام بنی خزان کی ایلدک
در کیش تو من راست بلام همچون تیر • سنک
تر کشکده • بن دو غم و ایام او قاج کی • قربان او مت
چرا گمانم کردی • تو بانه کیدم سکا نیچون بی
کمان ایلدک • مراد متکلمدن تن و مخاطبدن نفس
بیت تن و جان عقل و دل اندر فغانند
همه فریادشان از نفس نفس است

کیش دین معنی
و منزه معنی
و ترکش معنی
کلور مننه

رباعی آخر
از مردمی و سلیمی و مسکینی • آدم لکدن و بونکلدن
و مسکین لکدن • و ز منصب و تکبر و خود بینی
و منصبیدن و تکبردن و خود بینی لکدن • بر
آتش نشانیتم بنشینم • بنی او داوره نصیب
ایدر سکل او تور ورم • براسب اگر نشانیتم

الکرات

الکرات اوزره نصیب ایدر مع یعنی بند رسم
او تور مزبسی • مراد رو کل نفس خطاب بنی ذکر در
که بیت اولده مصراع اول رو کل و صغی در مصراع
ثانی نفسک و صغی در و بیت ثانیه مصراع
اول رو کل مطاوعتن و مصراع ثانی نفسک مخالفت
بیاندر **بیت** ندام عذر حرمان از خدمت بخیرنی طالبی الداعی
رباعی آخر

غافل منشی از تیزی آه • غافل او تورمه آه
ایتی لکندن • کاتش رسد ز آتش انگیزی آه
که او دایر سکا آهمل او دفر شد ز بجای لکندن
نادر سیر کوی خود نه پنداری سهل • ناکند و تحکک
باشنده آسمان صانمیه سی • شب گردی گریه
و سحر تیزی آه • اغلمنک کی طولاغسندن و آهمل
سحر قالدسندن • مراد بولان نفس عروزی توغیدر
شعر نفس الحجب علی الاسقام صابرة • لعل مستقیها یوماید اوها
رباعی آخر

بر دل غم روزگار ثانی داری • کو کل اوزره روزگار غمی

نیچیه دل دو تن سن . بگذار جهان و هر چه در وی دار
تو که قل جهانی و هر نه که انده دو تن سن . یاری و شرابی
طلب و پای کنگی . بیدار و بر شراب استه و کل دینی
در دست کنون که جرعه نمی داری . الله شمدی
که شراب بقینه سن دو تن سن **بیت** من از دنیا و ما
ینها فراغت دارم . نکاریم که یک مویش به از دنیا و ما ینهاست

رباعی آخر

نور خدا نمایدت آینه مجردی . انده نورن که ستر و کا
مجرد لک آینه سی . از در نماز اگر طالب عشق
سرمدی . بزم قبو مزدن کلایح و اگر عشق سرمدی
طالب ایسک . باده بده که دوزخ ارنام کنه
ما برد شراب و بر که اگر جهنم بزم کنه همزادن
الترسه . آب زند بر آتشش معجزه معجزی
صو او را نکل اودی اوزره معجزه معجزی جان و
دل تو حافظ بسته . دایم آرزوست . سنگ جانک
و کو کلک ای حافظ آرزو غنک بغلنش در
ای متعلق خجل دم مزن از مجردی . ای متعلق

شراب و شش او رنه بجز دلکدن **بیت** دعوی
عشق کردن آسانست . لیک وی را دلیل و برانست
رباعی آخر

من جای غم تو دل درویش کنم . بن سنگ عینک
یونی درویش کو کلک ایدم . در در تو دوا ی جگر دیش
کنم . سنگ دردی یاره جگر دوا سن ایدم . چند آنکه
تو بردم جفا بیش کنی . اول دلو که سر جوی کو کلک
زیاده ایدرسی . من بسترانم که وفا بیش کنم
بن اول فکر اوزره بی که وفاتی زیاده ایدم **شعر**
جفا را چون فی اصلاح کرد . وفادانم من آن صبور و جفا را
جفا را از فی اصلاح افزود . بیغزایم منش مهر و کارا

رباعی آخر

گفتم چه خالست بدان شیرینی . دیدم که نه خالدر
اول طاعتلوده . گفتا تو سلیم و ساده و سکینی
دیدم سی سلیم و ساده سکینی . در آینه
جمال با خالی نیست . بزم جمالز آینه سنده بر خال
یو قدر . تو میدم چشم خود دران می بینی .

سن کند و کوزک بیکن انده کور رس مراد صنع صفتی
بیان در که لح و جلدی شویله صافی و بجای قلمشی که مرآت
اولوب انده ناظر اولان عین انسانکل انسان عینی کوز نور

انسان عینی عزی در
مرد چشم فارسی در
کوز بیکی توکی در
منه

رباعی آخر

چشم چو رخ نگار من کلگون شد بنم کوزم چون بنم
نگارم یوزی کی کل رنگو اولدی و ز خون دلم خانه
چشم خون شد کو کلک فاندن کوزم اوی فان
اولدی محبوب من از ناز جنین گفت مرا بنم
محبوبم نازدن بویله دیدی بکا کای یار عزیز حال
چشم چو رخ شد ای یار عزیز کوز کل حالی بنم
اولدی مراد بود که بکره کوزی اعز من اول و حال کلکیت

رباعی آخر

بلبل اندر ناله و کل ناله خوشی می زند بلبل ناله ده
و کل خوش کولر چون نسوز ددل که دلبر روی آتش
می زند نیجه یا غسول کو کلک که دلبر الکا و دا و در
نا خوشیها دیده ام زان زامده پشیمه پوش
نا خوشی لقلر کور مشدرا اول یوک کین زامده

ضنده
چ

من غلام مطربم کابو بیشع خوشی می زند بن مطرب
قولی بن که خوشی ابدیشع او رر ظا بر از تیر من کانش
صدز کردن چه سود ظا بر اکل کو پکی او قندن حذر
انگ نه فایده زخم پنهانم با بروی کمانش می زند
بکا کوز نور خنی اول یار چکیچی فاشدن او رر مراد
ز امید خشکدن شکایت و اهل ذوقی مدحت
و نفسکل و سواس و اضلال حکایت و طاییدن

رباعی آخر

در عزبت اگر کسی بماند ماهی عزبتده اگر
بر کس قلم بر آید کر کوه بود از و نماند کاهی
اگر طایع اولور اندن قالمز بر همان یعنی بنایت
ضعیف اولور بیچاره عزیز اگر چه باشد
ساکر بیچاره عزیز اگر چه ساکی اولا
چون یار و وطن کند بر آرد این چون وطن
یادن ایده فالدر بر آه عزبت بلا سنی نهایت

رباعی آخر

شاه چه تواند آتش و عدل و سنی ای شاه سکا

و ارایدی او د یو غصب و عدل و سخی. ان مرد
منع که می شنایم بسزا. اول مرد بنم که او کرم لایق ایل
 بدخواه چه کند کرد ناگه که از ان. یومز بلیجی نمکر
ایلدی ناگه که اندن. دی روز بکرد خاطر ت داد
 مرا. دو تنی کون ایلدی خاطر عدل بکا. مرا د بود که
خواجده حافظی پادشاه به نفاق لشکر بر رباغی ایل
 پادشاه به تسلیمت ایدب حمایت طلب ایدر قطعه
 در حق بنده کرده که و به ز مفسدان
 هر یک بهی کنند بنوعی سعایتی
 باین به ز قصد به عالم چه پاک
 که باشد ز عون تواند که حمایت
رباعی آخر

یارب چه بر آورنده حاجات توئی. یارب
چو حاجتگر حاصل اید می شنایم. هم فاضل و کافی
 مهات توئی. هم همتا که فضا اید جیس و کسایت
 اید جیس شنایم. من بیز دل خویش بتو می گویم.
 بن کو کلک سرتی سکا دیم. چون عالم اسرار حقیقت توئی

چون اسرار حقیقت عالمی شنایم. مرا د بود که
 سرتی شنایم. افضا انعم زیرا عالم اسرار حقیقت
 و حاجاتی شنایم. غیر این سرتی زیرا از بر افضا حاجات
المثنویات عدد دایم

الا ای آموی و وحشی کجائی. الکاه اول ای وحشی
آموخته سن. مرا با نیت بسیار آشنائی
 بنم شکل ایلد و از چوق آشنایم. مرا د متکلمدن
روح و مخاطبیدن نفس در که روحه موافقتدن
وحشی در. دو تنها رود و سرگردان دوزی کس
اکی بالگزید جی اکی صبران اکی کس. دو دامت
در کیمین از پیش و از پس. اکی انکل سنکل پیکیده
در او کدن و در دل. مرا د مصراع اولدن
روح و نفس و صفتی در. و مصراع ثانی مضمونی
روح کل نفس نصیج در او ک که آخرت در طول امل
و نسیان موت انکل آغی در که عمل آخرت اندر
وارد که دنیا در انکل آغی حب دنیا و با سوی در
بیانا حال یکدیگر بدایم کل تا بویعز حال بیایم

به مثنویات ده نسخ
 مختلفه در بوفقیه
 اختیار اندکی
 اصحا اولان در
 منه

مراد هم بجویم از توانیم مراد نراستیا هم اگر
فادر اولو رسوخ مراد در وکل نفسی دعوتی در
که بر بر نکل طالب بیلوب اتفاق ایدب وصول
الی الله طلب ایده لر فادر لرا ایسه که می بینیم کبی
دشت مشوش که کوره لم که بو مشوش صحرا
چرا که می ندارد این وضوش او تلاخی یوقدر
امین وضوش مراد صحرا مشوش دن دینا در
که امر وضوش ایلک اولج عیش و عشرتی بری
یوقدر که فواید شد بگو بیدای رفیقان
کم اولسه کر کرد یکای یواشکر رفیق کی کسای
یار عزیزان کی کسر یولداشی و عز بیلر یاری
مراد بود که دینا که دار عزبت در و آخرت
و حضرت عندیت الهیه که وطن اصلی در
الکا وصول که رفیق شفیع اولمز و ایصال
عزیز قلندر مکر حضرت مبارک بی در آید
مکر اینی مبارک حضرت کلک زعیم همیش کاری
بر آید آنک بمعنی یو کنند برایش حاصل اولا

مراد بود که مرشد طریقت و شیخ صاحب حالت
کلک آنک بمعنی ایلک وصول حاصل اولا مکر وقت وفا
پروردن آمد مکر وفا بسلمک دفع کلکشی اولا
که عالم لا نذر نی فرد آمد که عالم لا نذر نی فرد کلکشی
اولا مراد بود که مکر و الله بیدی من بشاء الی صراط
مستقیم وعده وفا اید کل وقت کلکشی اولا که عالم
دب لا نذر نی فرد اوانت خیر الوارثین
کلکوب حضرت حق جذبه صالوب هدایت عنایت
قلا که روزی نه روی در سرزمینی که بکون بر سالک
بر مملکت باشنده بلطفش گفت رندی فوشه
چینی لطف ایلک دیدی بر باشی دکشور چی رند
مراد بودند سلوک طریقتک و وصول حضرتک
صعود بن بیان در که بر سالک بر محض طالب
سوال ایوب دیشی که ای سالک چه در انبانه دار
کرای سالک طغر جفکده نکل دارد بیای دانی بنه کردانه
داری کلک آغ تو اگر دانک دار ایسه مراد بود که دیو
وصول الی الله همچون واسطه و وسیله نکل دارد

جوابش داد گفتا دام دارم. جواب و بردی دیدی آغ
 دارد. ولی سیم رخ می باید شکام. ولی سیم رخ کر کرد
 بنم شکام. مراد بود که اول سگک بود مخلصه جواب
 و یوب آغ دارد و بنم شکام سیم رخ اولم کر کرد
 دیش. بگفتا چون بدست آری نشانی دیدی
 نیجه الکتور رسن انک نشانی که ازمانی نشانیست
 آشیانی. که بزدن نی نشانی اندر انک یوه سی.
 مراد حضرت صف و وصول بنایت صعب در دیگر
 جوان سرو سهی شد کاروانی. چون اول سرو سهی
 کاروانی اولدی. چه شاخ سروی کن دیده بانی
 سرو بودا غنی کنی قل کوز چیلک. مراد بود که چون
 انک علوی درجه سی وارد در و بر مکانده متکلی دگر
 یوجه مکاندن علوی بخت ایلک طالب و ناظر اولم
 و علو الهی من الایمان صبحی کثرت طاعت
 ایلک درجه عالی و قربت حق حاصل قلمی کر کرد
 مده جرمی و پای کل از دست قومه شراب
 قدص و کل دین الدن. ولی غافل مباش از دیر

بدست. ولی غافل اولم بدست دیدن
 مراد بود که عشق الهی ایلک بر صاحب کشف
 انک الدن قومه ولی مکر دنیا دن و حب ماسودن
 غافل اولم برفت و طبع خوش باشم حزن کر کرد
 کندی و خوشی اولیجی طبعی محزون ایلدی برادر یار
 کی چنین کرد. قد اش قرداشه چی بویله اندی
 مراد بود که روح نفعدن شکایت ایدب دید
 نفس بنم برادریم ایکنی بنی ترک ایدب محزون ایلدی
 و حق اصفی رعایت اندی قنقی قنذاش قنذاش
 بویله اندی. مکر حضرت مبارکی در آمد. بومع
 بعینه کچشد. که این تنها بدان تنهارتند. که بو
 یا لکنی اول یا لکنه اولسندره. مراد بود که
 مکر بر مرشد طریقت کلوب روح ایلک نفس
 اورتسند موصلت قلا چرا با بخت خود
 چندین ستیزم. بنجول کند و بنجتم ایلک بود کلو.
 عناد ایدم چرا از ظالم خود می گزینم. بنجول
 کند و طالعون چی. مراد روحی مفسدای عقل

حسب بجه كلامی حکایت در که دیو نفس اماره بحث
و جدالی ترک ایدب نفسی ترک اتمکی ترک ایدب
عزم طریقی کند و نفسیه برک ایدب دوست
جانبینه توجیه ایدب فیتکم دیو. هم اکنون راه مهید
دوست گیرم. هم شمدی دوست منزلی یولنی دوام
که گویم هم اندر راه میرم. که اگر اولور هم بولده اولم
نیز بر اثر طریقت اولدر. و طریقت از نیکو
عادت در سلسله طریقتیه وفات اید نکر
ارواحن دعاء جزایله یا ایدب شاد ایدلور نیتکم
دیو. غریبان غریبان یاد آرند. غریبه غریبه
اگر لر. که ایشان یکدیگر را یادگارند. که بونکر
بر بد نکل یا دگاری و قایم مقامی در لر. تو کو به داری
از خرمه بگذر. سنک کو هرک دارد در کوز بوجند
کج. ز طریقی کان نکر دد شهره بگذر. بر شکل و
اسلوب که مشهور اولمیه اندن کج. مراد در کل
کند و نفسیه خطا بنی دگر در که روح کند و به دیو سنک
که کو هر ایمانک و عرفانک وارد در کدر که زخارف

دینا دن و سنت مشهوره اولمیه دن کچن
چومن ما بین کلک آرم بتحریر. چون بن قلم
بالغی تحریر کتورم. توازنون و القلم می پرس
تفسیر. سن نون و القلم دن صور تفسیری. مراد
بود که ضابطه حافظ دیو بن قلم ایدلور تحریر اندکم
مفهوم قرآن موافق در پس بنم تحریر اندکم کلک
تفسیر قرآن سوال قل. رفیقان قدر یکدیگر
بدانید. ای یولداش لور سن برید یکدیگر قدری بیک
و موافقت قیلک. چه معلوم مست شرح از بر
بخوانید. چون معلوم در شرح از بر او تک
مراد بود که روح دیو بنم رفیق نفس ایدی بنم قدرم
بیکدی موافقت و موافقت قلمدی سن قدر کز
بیکدی و موافقت قلمدی سن قدر کز بیکدی
و موافقت قیلک و شرح کن بر طریقت
معلوم در ایل ایل عمل قیلک. مقالات نصیحت
کو همین است. پند دیچینک مقالاتی بود
که حکم انداز بهر آن در کیم است که بحر آنک

اوق آتجیسی پوسیده در مراد بود که نصیحتی
دو توب عمل ایدک والانا که ان تیر بجران آتجی کمال
ایله کیم دن تیر اوروب هلاک ایلیوب دنیا دن
آخزته غفلت و معصیت ایله کیدرسز روان را
باخرد در هم سرشتم جانی عقل ایله یو غمزد وزان
تخی که حاصل کشت کشته اندن بو تخم که حاصل
اولدی اگدم مراد بود که روح ایله عقلی بربری ایله
قرشدر ب موافقت اتردم اکیسندن حاصل
اولان تخی که فکر آخزت در اگدم خلاصه مراد از
دخی بو بلیه ایدک دیکدر بیا ورنکیت این
طیب اقمید کتور بوا مید طیبکل خوش قعوس
مشام جان معطر از جاوید جان مشام
معطر قل ابدی مراد بود که بود کواندکم لکات نضاح
طیب طیب در بوکل رایحه طیبه سی کتور ب مشام
جانی ابدی معطر قل که این نافع ز جیه حبیب صورت
که بونا فیه صور بقیه سی چینندن در نه زان ایهو که از
مردم نفورست اول آهودن دلکدر که آدمی نغزت

ایده جی در مراد بود که بولکات نضاح ظاهر چین
ولایتندن و آدمی نغزت ایدر ایهو نافع سندک
دلک بلکه صور بقیه سی چینندن در پس بو اول مسکدر
اطیب و رایحه سی مؤیددر و جان مشامی تطیب
ایدر طیبی تن مشامه مقصود کلدر فرج بخش
درین تکیب پیدا است فرج بغشلمی بو تکیب
ظاهر در که نغز شعر و مغز جان و اجزا است
که شعر کوزلی و جان و اعضا نکل ایلمی ورنده سی در
درین وادی بیانک سبیل بشنو بودر ده سبیل
اوازی ایله ایش که صد من ضول معصومان سبیل
که یوز بطن معصوملوقانی برار پیه پیر جبریل رایی
بسوزند جبرائیل قنادن بوراده یقزلر بدان
ناکوزکان آتشی فروزند انک ایله که اوغلا نجقلر او د
یا لکندر لر مراد سبب جزوی رد کلکیه باعث
اولور لر دیکدر سخن گفتن کرایا است ایچی
سوز سولکمه و اعتراض انکه کیم قدرت وارد بوران
تعالی انچه استغناست ایچی علیمی درانه نه

استغنا وار در بوراده که کثرت عباد الله مستغنی
 و کثرت معصیتان متضرر اولمز بود و حافظ
 درین معرض مژن دم یوری حافظ بو محل عرضده
 نفس اورمه سخن کونا که کن والله اعلم سوزی
 قصه قل والله اعلم مراد بود که بوقضا
 و قدر سیری در بوکا اولاد آدم عالم دکلدر الله اعلم
ساقی نامه عدد ابیات

بیا ساقی آن می که حال آورد کمالی ساقی اول شراب
 که حال کنورد کرامت فزاید کمال آورد کرامت ارتور
 کمال کنور مراد ساقیدن مرشد و شرابیدن عشق الهی
 اید و کی مرار معلوم اولمشد و بوبیت مرهوندر
 بمن ده که بس بیدل افشا ده ام بکا ویر که زیاده
 کو کلند و شمشدر و زین بر دوزی حاصل افشا
 ام بو اکیدن بی حاصل دوشمشدر مراد بود که
 بکا عشق الهی ویر که زیاده عاشقی بی دل و کرامت
 و کالان بی حاصل واقع اولمشدر بده ساقی آن
 کیمیای فتوح ویر ساقی اول فتح کیمیای

بیهوشی و کسوف و غلبه
 و کسوف و غلبه و کسوف و غلبه
 و کسوف و غلبه و کسوف و غلبه
 و کسوف و غلبه و کسوف و غلبه

دیوان حافظ نسخه لرزان جو نسخه
 جمع ایوب بر بنده اولان ابیاتی
 یازب و ترتیب حسن و زیب
 شرح درج اندم که نسخه جامع
 اولمشد بعضی ابیاتی حافظ
 دکلدر دیوب انکار اولمشد

که باکنج فارون دیدم عیون که فارون خزینه سی ایل
 ویده نوح عمری مراد بود که بکا شول عشق الهی وید
 و بطاعت ارشاد که کشف کیمیای در و غنای
 قلب ایل که کثرت ثواب ویدر بده ملک فی آن می کزو
 جبارم جم ویر ساقی اول شرابی که اندن جم جامی زند
 لاف بینائی اندر عدم آورد کور بیکل لاف
 عدمه مراد جبارم جمون قلب در پس ای مرشد
 بکا اول عشق الهی ویر که قلب معدومات و
 مغیبات مش بده سی دعوی سی ایده بده
 ناب ویت کش بند باز وید تا سنگ یوز که
 آچه لور کو ویر گامرانی و عیون دران مراد سوز بیکل
 چو سی واوزن عمر مراد بود که شخه دید بکا شول
 عشق الهی ویر که اندن سکا دخی کز و فتح باب
 و وافر ثواب اولاد بیا ساقی آن آتش تابناک
 کل ای ساقی اول صراحت لواود که زرد شست
 می جویدش زبیر خاک که زرد شست نام امام
 استرانی طراح التند مراد بود که اول عشق

زرد شست و زرد شست
 ابو ایوب علیه السلام ملشد
 بر اما مکر اسمی در بعضی
 آتش پرست ایدک در عشق
 من

الهی و طاعت شاهی که امام اناج و فائز صکره
 آرزواید. بمن ده که در کیش رندان مست
 بگا ویر که مست رند لومند بهیند چه آتش
 پرست و چه دنیا پرست. آتش پرست نذر دنیا
 پرست نذر. مراد بود که مست صق اولان فتنند
 دنیا پرست ایله آتش پرست یکسانند. بیاسای
 آن جام جم ده مرا. کل ساقی اول جام جمی وید بکا
 تعلل مکن دم بدم ده مرا. تعلل آتیه دمید وید بکا
 بیاساقی آن جام چون سلسبیل. کل ساقی اول
 سلسبیل کن قدح. که دل را بفردوس باشد دلیل
 که کوکلی فردوسه دلیل اولور. بمن ده که طنبور
 خوش گفت و نی بکا وید که طنبور و نی خوش دید
 که یک جرعه می به که در بهیم وکی. که بر جرعه شراب
 یکدر پادشاه بکل تا جندک. زیر اناج پادشاهان
 فانی و ثواب طاعت باقی در. بیاساقی آن بکر
 مستور مست. کل ساقی اول بکر که مستور
 در. که اندر حرا بات دارد نشست. که میخانه

و بهیم کسر دال
 و آبله تاج پادشاه
 معنی سینه در
 منه

ده در انکلا و تور مغنی معنی مکانی. مراد بود که شول
 عشق الهی که مستور در و متکین در و مقامی
 خائنه در. بمن ده که بدنام خواهیم شدن بکا وید
 که بدنام اولمق استن. خراب می و جام خواهیم
 شدن. شراب و قدح خزان اولمق استن
 مراد بود که شیخه خطاب ایدب وید بکا شول
 عشق الهی وید که بنیر ضعی و متکین الهی در که بن
 ایل دنیا فتنده بدنام اولمق استن و خراب
 عشق صق و قلب صافی اولمق استن. بی
 ساقی آن آب اندیشه سوز. کل ساقی اول فکری
 صو. که کوشش نشود بشود پیشه سوز. که اگر ارسلان
 ایچره میشه ییچی اولور. بده ناروم بر فکرت
 وید ناکیدم فکرت او زره ارسلان دوستی اولدغم خالده
 بهم بد زخم دارم این کرک پیر. بد بدنه اورج بد قوجه
 تورک آغنی. مراد بود که بکا شول عشق الهی وید که
 درجات عالیه وصول و عروج روحانی حصول اولوب
 و شیر نفس مغلوب اولوب دنیا کی که نه نکل آغنی و دور آغنی

بر بونه اورب پاره پاره ایدم. بیا ساقی آن می که صور
بهشت. کل ساقی اول شراب که جنت هوری
عجیب ملائک در آن می سرشت. ملائکه عیون انده
 یوزدی. یده نا بخوری بر آتش کنم. ویکه بر بخوری
 آتش ایدم. مشام جز دنا ابد خوش کنم. عقل مشام
 نا ابدی خوش ایدم. مراد بود که عشق الهی و طاعت
شاه ملائکه نکل طیبی درانی بکا ویرب ارشاد قل
نا که قلب پر صراحت قویوب عقلی انک ایل ابدی مطیب
 ایدم. بیا ساقی آن می که عکس زجاج. کل ساقی اول شراب
 که انک عکس قدحون. بکیخنده و جم فرستد بیاح. کیخنده
 و جم نام پادشا بهلره جنرالتر. یده تا بگویم با وازی
ویر نادیم نی آوازی ایل. که جمشید کی بود و کاور کی
 که جمشید چچی ایدی و کاورس چچی. مراد بود که ثول
عشق الهی که اندن ارواح سلاطین دینه جنر و اصل
اولا آنی بکا ویکه آواز بلند ایل سلاطین مامنینک
فتاسنی تذکیر ایدم. دم از سیر این دیدیرینه زن
 نفسی بواسکی ملک سیرندن اوربعی بوزن تنفس ایت

و فراغت

و فراغت قل دیکدر. صلانی بشانان پیشینه زن
صلانی کجشی پادشا بهلره اور. مراد بود که دنیا به
الثفات المیتوب کجشی دین پادشا بهلره صل
 اورب بهمتی انکه قل. بیا ساقی آن می که شامی دهد
کل ساقی اول شراب که شامی بهلره ویرب. بیا کی او
 دل کواهی دهد. انک بالکلکته کو کل شهادت ایدر
مراد عشق الهی و طاعت شاه ایدو کی ظاهر در
عین ده که سلطان دین بوده ام. بکا ویکه کو کل
 سلطان ایدم. کنون دورم از وی که الوده ام.
 شمدی ارعنی اندن که ملوثن. مراد بود که سلطان
قلب و ایل دل ایدم معصیت ایل ملوث اولدم
ایچون اندن دور اولدم بکا اول عشق پاک ویرب
نظیر قل نیتکم دیر. مینم ده مکر کردم از عیب
 پاک. شراب ویر بکا که اول عیب پاک. شوم
ایمن از فکرته هوکناک. امین اولم قور قنچ فکر
و تشویش دن. شرابم ده و روی دولت بیس
 شراب ویر بکا دولت یوزن کور. خرابم کی و گنج حکمت

خراب قل بنی و حکمت خزینه سن کورد. مراد بود که
عشق الهی دولت آخرت بوزن کوه ستره
خراب دنیا اولانده حکمت الهی ظاهر اولور. چو
باغ روحانین مسکن. چون روحانین باغی
بنم مسکن اولدی. در بیجی درخت بنده نم. بواراده
نچون تن کوردین. مراد بود که بنم مسکن عالم
الهی و مقام ملائکه ایدی بونده بدن قیدی ایل
معتد اولم بکالایه دلکدر. من آنم که چون جام کبر
بدست. بن اولن که چون قند دوتم الده. به بینم دران
آینه هر چه هست. کوررم اول آینه ده پرنه وار
ایسه. مراد بود که چون عشق الهی دوتوب نصیفت
قلب ایدب الکا نظر ایدم مشکا بده موجودت
ایدرم. بستی در پارسانی زغم. مست لکده
زاهد لک قیوس ققزم. دیم ضروری در کدانی
زغم. شا بهلق نفس کد القده اوررم. مراد بود
در که مست عشق حق اولیجه زهد و تقوی
فتح با بنده اولوب کد القده سلطنت آخرت

واستغنا کلماتن ایدرم. که حافظ چوستان سازد
سود. که حافظ چون مستانه دوزخ ایدی. زچوش
دهد رود زهره درود. چرخدن ویره زهره قلی
الک سلام. مراد بود که حافظ چون مست عشق
الهی اولوب معارف الهیه سولیه سازنده
فلک و کوبنده ملک الکاحیت و سلام
و تعظیم و اکرام ایدر. بیا سانی ازنی و قانی عمر
کل سانی عمر وفا سولغندن. بترس و زمی کن
کدانی عمر قورق و شرابدن قل عمر کد الغص
مراد بود که چون عمری وفا و سربع الزوال
در اندن خوف ایدب عمل فوت اولمدین
سعی ایدب عشق الهی و شوق شاهی ایل عمل
طاعته جو قل تا که عمر دن کد الهی ایدب تحصیل
منافع آخرت ایده. که می عمر رای بیفزاید
که شراب عمر ارتور رسکا. دری مردم از عیب
بکشایدت. بد قیونی عیندن آچر رسکا.
مراد عشق الهی و طاعت شاهی از دیا دتوب

سبب اولور و کشف و فیض باعث اولور دیکلد
بیا ساقی از می بنه مجلسی کل ساقی شرابدن قویور
مجلس که دنیا ندارد وفا با کسی که دنیا نکل یوقدر
وفا سبکیه مراد مجلس طاعت بنیا دایب
دنیا به اشتغالی ترک قل که دنیا کسیه وفا غمز
و اول کسیه باقی قلمز دیکلد حساب میت داد
ازین نکته یاد شراب صبا بی و پردی سلکا بو
نکته دن یاد که چون برد باد افسر کی قباد که نیجه
کتوردی یعنی فایدی یل کی قباد نا جنی مراد بود که
حساب که ناج کی دریلانی ناکاه قیر سلاطین
ناجی دخی به یله فایضه اول بوکا غونه در بیا ساقی
از می طلب کام دل کل ساقی شرابدن طلب قل کوکل
مراد دن که نی می ندیدم من آرام دل که شراب سحر کور مع
بن کوکل قرار مراد بود که نظمین القلوب بذر کرانه
الانذکرانه نظمین القلوب صبیحه مراد و آرام قلب
عشق الهی و ذکر الله ایله حاصل اولور کراز و صیل
جان تن صبور کن کند اگر جان وصلندن تن صبور

ایده

ایده دل از می تواند که دوری کند کوکل شرابدن
فا در اولور که اراقلو ایده مراد بود که تن جان
وصلندن صبر اید مدکی کبی کوکل عشق الهی دن
مفارقت ایده من بیا ساقی این جام پر کن زمی
کل ساقی بو قد می طولدر شرابدن که کویم ته احوال
کسره وکی که دیم سلکا کسری وکی حالنی مراد بو
در که قلب عشق الهی ایله مالی اولیجی سلطنت
حقیقینه بو اید کی معلوم اولوب پادشاهان پیشین
به سلطنت محروم اید کلوری مزه نوم اولور
بیا ساقی ایمن چه باش که دیر کل ساقی ایمن نه اولور
که دیر بر آنست کت خون بریند بقرنی انک اوزرنه
در که سنک فانک دو که قهر ایله مراد بود که کل عمل
سعی قل غافل اوله زمانه سنک ایلا کل قصه نده
در بیا ساقی از ما مکن سرکش کل ساقی بنزدن
سرکش لک قلم که از خاکی آرزو از آتش که طرام
سن اضی او ددن دلکسن مراد بود که بنه
عنضیک و ارایسه آتش کبی سرکش لک ساقی طرام

صلح قل که طراقدن مخلوق سی. قدح بکن از می که می نوشی
 بود. قدحی طولد شرابیدن که شراب خوش اولور.
 خصوصاً که صافی و بیغش بود. خصوصاً که صافی
 و چرکسز اولا. مراد بود که قلبی عشق الهی ایله مال قلکه
 عشق حق و عیال صدق خوش اولور خصوصاً که
 خالص و بی ریا اولا. بده ساقی آن راج ریحان
 نسیم. و بر ساقی اول شرابی که ریحان ققو لودر
 بمن ده که نه زربانند نه سیم. بکا و بر که نه التون
 قلانه کوش. مراد بود که بکا طیب الراهی اولان
 عشق الهی و بر که انک سببی ایله قلمده حب
 مال قالمیه. بیا ساقی آن باده لعل صاف.
 کل ساقی اول شراب لعل صاف. بده ناکی از
 شید و تزویر و لاف. ویر نیچه به دل مکر و تزویر
 و لاف و دعوی کز ان انک دیکدر خلاصه مراد
 کند و نک ریا و لافندن شکایت و شنج و طلب
 اعانت در. ز نسیم و خرقة ملولم تمام. بتسبیح
 و خرقة دن او صندم تمام. بمن ره کن بر دور و السلام

شراب

شراب ره من قل اکینن بیل و السلام. مراد تسبیح
 و خرقة زیابیدن او صندم بو نلری افلاص ایله
 عشق الهی به ویر بود تمام کلام دیکدر زرب و السلام
 آخر کلامده استعمال اولور. بیا ساقی از گنج دیو مقل
 کل ساقی مغان کلکب سی بو جا غندن. مشو
 دور کاینی ست کینج روان. اراق اولمه که بو نده در
 کینج جاری. مراد بود که خاتفاه شیخ بو جا غندن
 کتمه که انده در مال روان و غیر منقطع رزق و دست
 پیچ کوید و سوی دیو. اگر سکا دیو به پیچ کتمه
 دیو جا بننه. جوابش چه کوئی بکوشت بخیر. اکی
 جواب نه دیوس دی کیچه خیر اولسون. مراد
 بود که سکا بر که خاتفاه طرفنه پیچ وارمه دیو
 اکانه جواب ویدرس دیو سوال ایدب بعده
 جواب تلقین ایلیوب کیچک خیر اولسون دیو
 و داع قل دیو. بیا ساقی آن ارغوانی قدح. کل
 ساقی اول ارغوانی قدح. که دل زو طرب یا بد و جالا
 فرج. که کوکلا اندن فرج اولادنی جان شنگ

معنی علی است

بمن ده که از غم خلاصی دهند. بکا وید که غم بکا فلاح
 ویره. نشان زه بزیم خاص دهند. خاص صحبت
 بولی نشان ویره بکا. مراد بود که شول قلب
شیخ که حرارت ایلد و بکین اولاق قلب مرید اولد
بغایت شاد بلیق و روح فرخ بولالانی بکا وید که
غم غم خلاص ایدب صحبت الهیه طریقه نشان
ویره واکار شاد قلا. بیاساتی آن می که جان
پرورست. کل ساقی اول شراب که جان بیلجی در
دل خسته را همچو جان در نورست. خسته کوکلا
جان کبی لایق در. بده که جهان صمیمیرون کنم.
وید که جهان ناز جادری طشده ایدم. سراپده ده
بالای که دون کنم. سراپده ده فلکدن یوق و ایدم
مراد بود که شول عشق الهی که جانی تربیت
ایدجی و دل بیمارده جان کبی حیات و صحت
ویدجی درانی بکا وید ناز که دنیا ایدب
تغریب مولی حاصل ایدم. بیاساتی آن جاج
چون مهر و ماه. کل ساقی اول قدح که کون و آن

کبی در

کبی در. بده نازم بر فلک بارگاه. وید ناز اودم
فلک اوزره بارگاه. مراد بیت سابقه کبی در
بیاساتی از باد نای کهس. کل ساقی اسکی شرابدن
بجایم بیاساتی مرامست کمن. بوی بوی اردنجه اولد
قدح ایلد بنی مست قل. مراد بود که خلف سلفدن
نقل اند کبری احوال طریقت و احکام حقیقت
بیانی واکار علی التوالی ایدم. ایلد بنی مست قل
چون مستج کبی از می نه غشست. چون مستک
ایدم سن چر کسز شرابکدن. بستی بکوسم وید
خوشت. مستک ایلد دیم سکا خوش اید
مراد بود که چون سن بنی ریا سز عشق الهی
مست صو ایدم سن بی سکا شغل ایدم اول
حالده. بیاساتی اکنون که شد چون بهشت
کل ساقی شمدی که جنت کبی. ز روی تو این بنم
عنبه سرشت. سنک یوز کون بو صحبت عنبه ایلد
یوغریش. خذ الجام لا تخش منه الجنان
دوت قدحی قورقمه انده کتا بیدن که در باغ جنت

بودی مباح که جنت باغنده اولور شراب طلال
 مراد بود که شیخ حاضر اولدوغی مجلس جنت مثال
 اولور سوق بازار و مال اولمز لاجرم انده ذکر الله
 و تلاوة قران طلال اولور بیاساتی ازی نداد کزین
 کل ساتی شرایین یوقدر لکا چاره بیکل جارج باقی
 مراد استکیز بر باقی قلع ایلده بنم الم دوت مراد
 بود که بن کس الکی طالب عشق الهی سزا و منفه
 قادر دکلیم سبوس الکلردن باقی فلان بلکا کافی در
 انک ایلده بنم الم دوت که از دور کردون بجان آمدن
 که دور فلکدن جان کلام روان سوی دیرمغان آمدن
 تزجکل دیرمغان جاننه کلام مراد بود که دور فلکدن
 حکیم انجند موضع امر خافیه بولم الکالبتا قلم
 بیاساتی آن باده دوق بخش کل ساتی اول
 دوق بغشلیجی شرایینی بده نانشینم بر پشت
 رخش ویرتا او تورج ات ارقسی او زره
 مراد بود که لکا شول عشق الهی ویرکه طریقه
 ماشی ایکن راکب اولم و سلو کده ترقی بولم

تتمین

تتمین صفت روحیدان کنج تهمتن کبی یوزی
 میدان ایدم بکام دل آسنگ جولان کنج کولک مراد بنج
 جولان قصد ایدم مراد بود که ناکه ایل سلوک
 بهملو اندر نون بوی اولم کولک مراد بنج میدان طریقه
 کیرب حرکات مقبوله قلم بیاساتی آن جارج باقوت
 نوش کل ساتی اول باقوت قدح ایچ که بر دل
 کشاید در وقت فروش که کولک او زره آیه
 فروش وقت قیوس بیانا خرد را فکرم در کشیم
 کل تا عتقه قلم چکلم بیع دفزدن فکلم ایلده چلوب
 کیدره لم زمسم بعالم علم در کشیم مستلکون
 عالم علم چکلم مراد عقل معاش سلب ایدب عشق
 الهی ایلده فاش اولم دیکدر ز جارج دمام دم
 دم ز نیم متصل قد صول بدم نفس او ره لم
 ز می آب بر آتش غم ز نیم شرایین غم او زره
 او ره لم مراد عشق الهی ایلده بدم تنفس
 استراحت ایلده لم و غم دنیا آتش سویندر
 لم دیکدر که امروز با یکد کرمی حوزیم که بکون

بر بریز ایل شراب ایچلم جو فرصت نباشد در کرکی
 ضوریع چون فرصت اولمیه دخی چی ایچرز
 مراد و تقا و نواعی البر و التقوی صبیح بر بریزه
 موافقت ایوب فرصت عمری فوت اتمیلیم دیکدر
 که آنها که بزم طرب ساختند که انلکه شنگ
 صحبتن روز دلر بزم طرب هم پیدا خشنند
 شنگ صحبتن هم تمام انلکه مراد بودر که
 انلکه ظاهر صحبتن دورب صورتی عیش
 و عشرته مشغول اولار صقیقده شنگ
 صحبتی که محبت الله و عبادت حق درانی تمام
 اندلر یعنی بر طرف الیوب محروم اولدلر این
 دامکه دیو لاج مخاک بو آغ بری شیطانلق
 حقور دن برقتند و بر اند صرت بجا که کتدر
 صرت اندلر طراغ مراد بودر که دنیا عیشنه
 اشتغال ایل محبت الله دن و طاعت حق دن
 محروم اولوب بو صرت ایل خاکه دخی اولندلر
 برین تحت فیروزه پیروز کیست بویشل

فیروزه عری و پیروزه فارسی در که
 بویشل جوهرک اسمی در پیروز
 مظفر معنانه و مضور
 معنانه در مته

تخت

تحت اوزره مظفر کیمر درین کالج ده اوزره کور
 کیست بو اون کونلک کوشکده ایو کونلو کیمر
 مراد دار دنیا محیل ظفر دکل و منزل سفر در مقام
 حضور و سرور دکلر دیکدر درینجا جوانی که بر
 باد رفت درینجا بیکلک که یله کندی خنگ انکه
 باد انش و داد رفت بخنلوا اولدر که علم و عمل ایل
 کندی مراد منطوق قدن ظاهر در بده ساقی
 آن می که نادم زینم و بر ساقی اول شرازی که نانی
 اوره لم قدم بر سر هر دو عالم زینم قدی اکی عالم
 باشی اوزره اوره لم مراد حضور ایل تقفیس
 ایدب عشق الهی و وصول حق استیوب
 دنیا و آخرته النقات اتمیلیم دیکدر سبک
 باشی در طیل کرانم بده بیجکل اولن طلوق قدح
 وید بکا و کونفاش نتوان نهانم بده اگر آشکا را
 اولمز کز لو ویر بکا مراد عشق الهی یه شغوفه
 قل بنی آشکا را ایل کسوتدن اولمق اولمز
 نقش بندیه طریققدن باطلامیه دن قل بنی دیکدر

مصراع نانی بوستاندن تقفیس در
 نه بر باد رفت سحر کاج و شام سر سیمای علییه ایل
 بیم آخر ندیدی که بر باد رفت خنل ایل باد از نه و داد

کسی کوزدی طبل بر پشت پیل. اول کسی که طاول
 فیل اوزره اور رایدی. زدنش بنا گام کوسری چیل
 اور دلاکانا مراد و نا چار کوچ طاولی. مراد بود
 که سلطان محمود سبکتگین که آنک طبل فیل
 اوزره یو کلنوب چالینور ایدی آخر الکا کونج
 طبلن چالدر دنیا دن کو چوب آخر ته کندی تبار
 صبح از طبقهای نور. صبح نشانگر ندره نور
 طبقلردن. بگوش آیدم مردم از لفظ حور
 قولایه کلور مردم نور لفظندن مراد سحر ظهور
 اندکده الهام ملکی بلکه باقی عین واقع اولور
 دیگر که ای فوش نوامریخ شیرینی نفس که ای
 فوش آواز طالتو فلو فوش. بجنبان پروال
 و بشکن نفس. قملدات قنادی و قویور غی
 صی نفس مراد بود که الهام و کلام بکا بود که
 روح نذا اولنوب جانب الهی به توبه ایلیمو
 دنیا محبس بلکه تن نفس صیوب طیران قل
 برایوان شش طاق اخضر نشین التي کروشیل

صفه اوزره او تور. بمنزله جان نشین نشین. ۷۱۰
 جان او تراغی منزله کاهنده او تور. مراد فلک سابع
 اوزره ارواح طینه کل موضع اخامی اولان منزله
 قرار قل ارواح طینه ایلد به مقامده اولدیگر.
 که فیروز اوزی منوچهر که منظره کونلو منوچهر
 صورتلو. شنیدی که در عهد یوزر چهر اشک
 که بزر چهر زمانده. بو بیت مره بوند. نوشتند
 به جام نوشین روان. یازد لور نوشوان قدمی اوزره
 ازان پیش کنزما نیای نشان اندان او کوی که
 بزدن بولمیه سن نشان یعنی بزوفات انزدن
 اول بو بیت دخی مره بوند. زمانه بشنوا این
 پند و آموزگار. بزدن ایش بو نصیحت
 ایش او کرن. بکلی نکتد بکر دیش روزگار بد
 نکتد روزگار دوش اوزره بکلی نکتد بدل در این
 پند دن و اول پند و نکتد بود که دیو که این منزل
 در دو جای غمت. که دیو در دنیا در غم بوی
 در درین دامکش دینا کی است بو آغ

منوچهر اعلام رجالدن در
 بزر چهر بکلی فاضلک
 اسی در بونده و او
 اشباعیه ایلد او قندی
 دزن ایچوندر مت

پرنده شا دلیق آزد در بندن صکره کند و حال
 دکر ایدر بدین شا دمانیم کز درد غم بوکاشادمان
 که درد و غمندان نداری غم کز نداریم هم غمخیز بود
 اگر بود ایستد دمانی هم که آنها که اینجاست
 شد که اندر که بوداده شا داولوردر برقتند
 از کس نکرده یاد کند لک که اندر که است
 جام جم و جم کیست قفتی در جام جم و جم قند
 سلیمان کی رفت و خاتم کیست سلیمان قند
 کندی یوزک قند در کرمی داند از فیلسوفان
 ص کم بیلور قبیل حکیم نزن که همیشه کی بود
 کاوس کی که همیشه قتی ایدی کاوس قتی مراد
 حکماء زمان و علماء دوران بلز که همیشه کاوس
 نام پادشاه بیلور قتی ایدر و قند کند و احوال کی
 اولدی چو سوی عدم نام برداشند چون
 عدم جانینه آدم قالدردیکر درین بقعه جز نام
 نگذاشتند بو بقعه آدن غیری قوند بیلر
 چه بندی دل اندر سنجی سران نه باغ کز کوکل و عاریت

سرایه

سرایه که چون بکوزی باز نانی بجای که چون کج
 کروکلیز سی پر که مراد دینا دار ملک دکل و بوک
 نکر لکلیز آخر نه دار لور دیکدر در و بستن دل
 ز دیوانگیست اما که کل با غمخیز دیوانه لکدر در
 در دشتانی زیبا نگیست اما ایلدا اشتالوق
 بیگانه لکدر در که صدن بیگانه اولان دینا ایلدا
 آشنا اولور درین دایر شش درینانی توکام
 به الهی قبولی اوده بولز سن مراد بحال بحال
 و مقام مقام محل لرجولانی یون و مقیم اولاج
 مقام مراد منطق قد نظر در برده ساقی آن
 آب آتش خواص و یوساقی اول صوتی که آتش
 خواص در کزان آب یا به ز آتش خلاص که اول
 صعودن بولم آشدن خلاص که در آتش است
 این دل روشن که اوده در بوردن کوکام همانا که
 آبی بر آتش زخم اولاکه بر صواد در آتش اوزره
 مواد قلبه آتش حرم و صواد در اولاکه عشق
 الهی ایلدا اول آتش سونیدرم دیکدر برده ساقی

دنیا که جهات سحر حاجی
 هر چه هستند آفت کبریا
 اولیقه کویا آلتی قیوم
 دارد من

آن لعل با قوت رنگ و بر ساقی اول با قوت رنگ لعل
 که برد از رخ لعل و با قوت رنگ النکه لعل و با قوت
 یوزندن رنگی مراد بود که شیخ دید و بر اول
 عشق جوهر احمق که لعل و با قوت رو نقی
 کید رش و اندن الطف و نفس در روان درده
آن عین آب روان بهمان و بر اول اقصر
عیننی نه آب روان کا قناب روان
 اقصر و دل که جان کنش در مراد بود که و بر
 اول عشق صقی که آب روان کن جاری و اعماق بدنه
 ساری در آب روان دگر بلکه روانه آفتاب کبی
 نور و بر روشن ایدگی در بدین سقف نه
پایه پنج طاق بو طقوز پایه لویش کمر کو سقند
 توان زد بیک جامی چار طاق بر شراب قدحی
 ایل چار داق او رمق اولور مراد بودند فلک در که
 طقوز پایه در عشق الهی نوش ایدن معراج روحا
 تحصیل ایدب انکل او زرنه چار داق بنا سینه
 و انده عکس انگه فادر اولور که بر باج نه قننه کی سون

که بو

که بود یکس طقوز قننه طای او زرنه توان شد کراز
 خود توان شد بر دن کتمل اولور کر عیقه بیلور سک
 کند کدن مراد نفس و نفسا بیندن حرفیج اولور
معراج روحانی میسر اولور دیکدر قنح در ده
 اکنون که مادر دیم قدح وید که شمدی بن دخی
 ویر لم سرم بدکن از سر خانه نهیم سودا
 کیدر باشند اود یلم مراد بود که فلکی بزه
 متعلق قل بن دخی قلبی متعلق قلم و سودا سی
 ماسوایی باشند دن کیدر که حجره خانقا بده
 باش قویب ساکن اوللم که سودا حرکت اقیق
 ایدر سکونه مانع اولور درین ره کوروش سیاوش
 و شدند بو یولده بر جاعت سیاوش کبیلور
 که پیران ره را در آتش کشند که یول پیران
 آتش چکدر مراد بود که سیاوش انا سکل
 باباسنی قتل آتش ایدی بو بخلین جوانلر دارد
 که طریقت پیران آتش چکوب هلاک املی استر
 تو کوعا قلی خیز و دیوانه شو سن اگر عاقل ایسکل تور دیوانه

مریزاب خود خاک بنجان شو. کند و صوبیک دو که
بنجان طراغی اول. مراد بود که شول که که انک عقل
معادی اولاد دنیا امرنده دیوانه اولوب یعنی عقل
معاش اولمخ کرک و یوزی صوبین دو کیوب دنیا
ایچون ابندال اکیوب معبد ده طراغ اولوب
دین ایچون ذلیل اولمخ کرک. دم از دل زنی دردی
در دکش. کوکلان نفس اورسن در دپوسن
چک. دل کرم داری دم سردکش. حرار نلو کوکلان
وارا یسه صوغوخ آه چک. مراد بود که کوکلان
دم اورن در دچو کن چک و زحمت اختیار اعل
کرک و قلب حازی اولان آه بارد چک کرک
بنی کاروانان مستار زن. دایم مست اولانلر
کاربانی این زن اولانلر اردنج کیت. در در دوش
خمار زن. حمزه صایجینکل پوسن ایچنلرک
قبوس اور. مراد مست صوغ اولانلر تابع اول
و عشق الهی نوش ایدنلرک باینه ملازمت قل
وانلردن کسب حالت قل دیکدر. مشوقید

این دیر خاکی مبار. بولکلیب قیدی اولمخ خاکی
اولم. که ناگه دهمد همچو خاکت مبار. که ناگاه بر
سنی طراغ کین یله. مراد دیر دنیا به مقید اولم
دانو کیچون ذلت قلم که اول سنی ناگاه یله دیر
ضایع ایدر دیکدر. بده ساقی آن خسروانی قلع
دیر ساقی اول پادشاهانه قدح. که دلرا بیغزاید
وجان فرج. که کوکلان دجانه فرج آرتور. مراد بود که
قدحون نه ایدو کن کندوسی بیان ایدب دیر
مراد از قدح باده سردیست. مراد قدحون
شراب سردی در. وزین باده مقصود
ما یچود یست. بوشر ابدن بزم مقصود مز
بیچود لقا در. جوانی چو بروج یانی گذشت
یکتنک یانی شمشل کین کچدی. جو باد صبا
زندگانی گذشت. صبا یکی کین صیات کچدی. مراد
عجک سرعت مرورن دگر در. برو ترک این دار
شش در بکوی. یوری بوالتی قبول اوک ترک
دی. میا دست ازین مایه سر بشوی.

لکل الی بوطقوز باشی یلانن یو. مراد ترک دنیا
 ایدب بوندن ال چکوب فراغه تنبیه در. سود
 درین ره روان برفشان باشی و الثونی بویوله
 روان صیاج. و راثر ره روانی روان برفشان.
 اگر بوله کیده نکرده ایسکل جان صیاج مراد سالک
 اولان باشی و جانندن و مال و خانانندن کچل کرک
 دیگر. روان شور و ان سوی دار البقا. روان اول
 روان دار البقا جانینه. فنادان بهیشتی بقا و خدا
 فنا بل بهیشتی بقای بل خدا یعنی هر نشه فانی بل
 باقی خدای بل. بده ساقی آن کو میر روح بخش
 ویر ساقی اول جان بغشلیچی که میری. دوا ی دل
 ریش و مجروح بخش مجروح کو کلا دوا سن بغش
 مراد عشق الهی جان ویرجی کو میر در و یاره کو کلا
 سیم درانی ویر دیگر که دوران چو جام از کعب
 جم بود که دوران چون جامی جم الفنون قایدی
 اگر عالمی باشدش زان چه سود. اگر عالم انک اولور
 دخی نه فایده. مراد چون ملک دنیا باقی دکلدر

اکی برده مصدر بعضی
 الفاعل در بین فنا فانی
 معنای سنه و بقا باقی معنای
 در مصدر ذکر مبالغه
 ایچوندر مننه

اندن نه فالده دیگر. که مانند پروریز فیروزخت
 که بختی مظفر پروریز کی. بینکند چرخش ز فیروز
 بخت. که اتدی چرخ اتی مظفر بختدن بو بیتک
 مصحفی بیت سابقک مصراع ثانیه سی مضنونن تعلیل
 در. شبه داد کسره بنا که مجرد عدل دو شیچی
 ناگاه اولدی. بیس ای برادر که با خود چه بود.
 کورای قرنداشی که کند و ایلنه اندی مراد بود که
 مال و مللکدن نشه الوب کیده کن عمل صالحدن و غیره
 غیر. تو نیز آنچه کاری همان بدروی سن دخی نه اگر
 سکل اتی بجز سن. چنانکه آمده باز بیرون شوی
 او بلکل کلک کو و طشر کیده سن. بدین صقه سبز
 چندین مناز. بویشل صقه ده بود کلکوناز لشم
 که هم مهره دزد دست و هم مهره باز که هم مهره
 او غلبی و هم مهره او ینا یی در مراد بود که
 فلک که بویشل صقه در اما بغایت صقه باز در
 انک مکرندن امین و غافل اولم اولمز. رمانی نیابلا
 کسی از پشت خاک. خلاصی بولمز که الچی طراقدن

که بر خاک نقشینند از دست خاک که طایق اوزره
 او تو می طایق اندن مراد بود که خاک آدمی
 تخم کس را بچند چکر بده ساقی آن آب افشوده را
 و بر ساقی اول طوکش صوتی بمح دنده ساز
 این دل مرده را شراب ایل دری قل قلب
 میتی مراد بود که عشق الهی صوبی بدن چارگی
 در اگر چه صوصور تنده دکلر و میت اولش
 قلبی اصیا ایدر که پاره حیشی که بر منظر نیست
 که هر پاره که بچ که نظر کا مده در سیر کیتبا دی
 و اسکندر نیست بر کیتبا دی و بواسکندر
 باش در مراد عاقبت اولورسی اگر پادشاه
 دخی اولورسل دیکدر بحر صول شایان درین طشت
 نیست پادشاه بلر قانندن غیر بولکنده یوقدر
 بحر خاک صوبان درین دشت نیست خوبلر طراغند
 غیری بوضوحاده یوقدر مراد بوطاس فلکده اولان
 فان پادشاه بلر قانی در و صحرای جهانده اولان
 محبوب بلر خاک در لاجرم دنیا محل بملاک و موضع خاک

طشت شین ایل فارسی
 سین ایل عربی در
 لکن معنای
 منه

بده باده ناضول دل کم صوتی شراب ویدنا کوکل
 فان آن اچلم که بادی و از خاک ره مکتیم که یاز
 یول طراغندن اکسکرکز مراد بود که بر ملک طلب
 دنیا ده اولانخت و غنا ده اولوب کوکل فان
 ساجر و یل کس سریع کتمکده یوز یول طراغندن کو تیرک
 اولجغز لاجرم عشق الهی نوش ایدب غم دنیا تی فرا
 ایدب و کبری تدک و ملا ضلعه ترک امل کوکدر بیانا شینیم
 و ساغر کشیم لک نا او توره لم دخی ساغر چکلم دم ازل
 بواریم و دم در کشیم کوکلدن نفس کتوره لم دخی ساغر
 چکلم تنفس ایده لم مراد عشق الهی نوشته مشغول
 اولان تنفس ایدب راحت اولور دیکدر شینیم
 که شوریده می پرست استندم که بر می پرست
 شوریده پنجنی نه می گفت جامی بدست میخانه
 ده دیر ایدی بر قلع انده مراد بود که بر طالب عشق
 آگهی و عاشق آشفته حال خاتنا مده دیر ایدی قلب
 انده و کند و ضبطنده اولدغی حالده که کردون
 کردان دون پرورست که دو بخی فلک دخی بیلدر

از و شادان هر که نادان تو هست. اندرن شاد کرد
هر مکه جا بهر که در. مراد بود که دنی و دون اولان
دنیا به مایل اولور. اول دخیانی بسلیوب تو بیت
فلور و هر مکه زیاده جا بهل اولان اندرن شاد اولور
زگردون کردان دل خون بود. دو نخی فلکدن کولگی
قان اولور. هر آنکس که در دور کردون بود. بر اول
کسه که دور کردونده اولایع جهانده اولای. بده ساقی
آن تلخ شیرین کوار. ویر ساقی اول اجسی که طائلو
سکچی در. که شیرین بود باده از دست یار
که طائلو اولور شراب یار الندن. مراد بود که
شیخه خطاب دیر عشق الهی و ریاضت اگر چه
آبی در لکن طائلو سکچی در. و اول آبی سنک الکلا
طائلو در که دیشکر اگر زهر بیه خوشتر
یار الندن. که دارا که دارای آفاق بود. که دارا که آفاق
دو نخی ایدی. بدانندکی در جهان طاق بود. اول دارا
دو نخی ایدی ایله جهانده نکل ایدی یعنی بکده و غزاید
بدست اجل این فلک در بود. اجل الی ایله بوفلک

قاپدی. که پنداری بر کنز در پی نبود. که صند سنی
هر کنز به نده دکل ایدی. مراد بود که پنداری
دیگر. بیا ساقی از من برو پیش شاه. کل ساقی
بندن بودر شاه اوکنه. بکوان سخن گای شه جم طلاه
دی بوسوزی که ایش. جم نایج و دی بیکل سوز بودر
دل الی بویان مسکین بجوی. مسکین الی نوالرک
کو کلن اده. پس انگاه جامع جهان بین بجوی. اندرن
صکره جامع جهان بین اده. مراد پادشاه به پند در
که اولامسکیندر کو کلن تجسس ایدب اندر رعایت
ایلیوب اندر صکره احوال عالمی کور مل کرد رید
غیم این جهانی کوز نیست نفع. بو جهان غمی که اندر
نفع یوقدر. بجی می توان کردن از خویش دفع.
شراب ایله کف کردن دفع اکل اولور. مراد بود که
غیم جهان که اندر نفع و مشو اب یوقدر اکل داعی
عشق الهی در اکل اشغال ایله غمی نفعی دفع اکل
کر کرد. باقبال دارای دیهیم و تخت. نایج و تخت
دارا دلج ایله. بهین میوه خسروانی درخت

حضروانی آغا جهک ایومیه سی یعنی نسل ساطینک
کزیده سی. خدیو زمین پادشاه زمان یک اولو
پادشاهی زمانک شاهیه. مبه بوج دولت شیه گامران
دولت بوجنک آنی مراشورجی شاه. که عکیر
اورنگ شاهیه از دست. که شاه بهلج تختنک مکالا
بولکسی اندن در. تن آسانی مرغ و ماهی از دست
قوشک و بالنگ بدن آسانلغی. یعنی راضی اندن در کسب
نظام احوال عالم اولدر. فروغ دل و دیده مقبلان
مقبل لک کوکلنک و کوزنک نوری. ولی نعمت چکه
صاحب دلان. جمیع صاحب دللرک ولی نعمتی
جهان دار و دین پرور و ناجور. جهان دوستی دین سلیمی
و ناجلو. که تخت گشت باذیب و فر که اندن
کی پادشا هک تختی اولدی. چکیم دهم شرح آثار او
قدیم و یرم انک اثر لری شری. که عقلست حیران در
اطوار او. که عقل حیراندر انک طور لرده. مراد پادشا
وصفی دگر و علو قدرنی بیان در. چه قدر وی ارضه
وصفت بیش. چون انک قدری وصف حدندن

زیاده در. سرازا از غنچ تشوید خوشی باش
براعفور کند و خجالتی شیوه سندن او که. مراد بو
در که چون انی کما هو صفة وصف ایدم شرمسار لقن
باشم اشغه ایدم. بر ارم باخلاص دست دعا.
قالدرم اخلاص ایلد دعا النی. کتم روی در حضرت
کبریا. ایدم یوزی حضرت کبریا به. که یارب بالاک
و نغای لو. که یارنی سنک یغی ظاهره و یغی باطنه
کل صیچون. با سرار اسماء حسنی تو. سنک اسماء حسنی
اسرار صیچون. بحق کلامت که آمد قدیم سنک
کلامک صیچون که قدیم در. بحق رسول و بخلق عظیم
رسول صیچون و خلق عظیم صیچون. یعنی انک انک
لعلی خلق عظیم صیچون. انک خلق عظیم صیچون
که شاه جهان باد منصور بخت. که شاه جهان
اولسون بختی منصور. با قبالتی راسته ناج
و تخت. انک دولتی ایلد بنمشت اولسون ناج و تخت
زمین نابود منظر عدل وجود. یرنا اولاعدل
و ظلم مظهری. فلک نابود موقع جدی و نور

فلک نا اولاجدی و ثور بوجنک واقع اولاج
 یوی بیعی محلی خدیو جهان شاه منصور باد
 جهانگشای پادشاهی شاه منصور اولسون
 عباد غم از خاطرش دور باد غم توی آتش
 خاطر نون دور اولسون بلکل که اولاحضرت
 صفا آند و یرب ثابت شاه ایچون دعا ایلین
 حضرت صدق مظفر اولسون و بغاسن و صفاسن
 استیوب ثالث شاه بکل وصف جمیلی واسم
 مبارکی ایچون چدا ایدوب دیر بحمد الهی حضرت
 خیم نگیس بحمد الهی پادشاه جم فایم شجاعی
 بیدای دنیا و دین پهلوان سن دنیا و دین
 میداننده بنصورت شد در آفاق نامر
 منصور لای ایل اولدی سنک آدک آفاقده
 که منصور بودی بد اعدا مدام که منصور ایدک
 دشمنلر اوزره مدام مراد بود که اسمک مسکنده
 تاثیر اولور دیر بو معنی سنده ظاهر اولمشدر
 فریدون شکوبه در ایوان بنم فریدون بیستلو

نکیس یوزک قاشی در
 یوزک کندوس مراد اولج
 مناسب در
 منه

سن صحبت صفت سنده تهمتن نبردی بیدک
 رزم تهمتن جنگلوسن جنگل میداننده مراد
 بونک شاه منصور صحبتده جلالت
 و جنگده شجاعت ایلده وصف در فلک ا
 سکر در صدف چون تونیست فلک صدفده
 سنک کین کویری یوقدر فریدون و جم را خلق
 چون تونیست فریدون و جنگل سنک کین قایم
 منای یوقدر نه تنها خراجت دهنده از فرنگ
 یلکز فرنگدن خراج و یرمز لرگا که مہراج ناجیت
 فرستد زنگ که مہراج نام پادشاه تاج
 کوند زرگا زنگدن اکوتک و یسندوست
 اکو روم و چین اکوتک و یسند و در اکو روم
 و چین در چو جم جلد داری بودی زمین جم کین
 جلد وارد سنک یر یوزنده زحل کترین یسند
 در سیاه زحل کوتیر که یسند و در سنک سوکله
 سپهرت غلامی مروضه فطاح فلک سنک
 قولکدر مروضه قوشا فلو مراد اول پادشاه بکل

مہراج کسیر مہ ایل
 اعلام رحالدند
 منه

مد صند مبالغه و اغراق در السلطان ظل الله صبحی
 سلطان ظاهری صورت ایدب سلطان صفتی و صنی
 ملحوظ اولور مدح معقول و محروم در و الامبالغه
 غیر مرضیه در سما هست چهرت همایون نظر
 فلک سنگ چادرک در مبارک نظر که دارد بسید
 زمین زیورید که یزدوشکی انک قنادی النده
 در سکنر صفت روح تا چین تراست
 اسکندر کین روح تا چین دکن سکنر که اودا
 آینه آیین تراست که انک آینه سوار ایدی
 آیین سکنر بجای سکنر بان سالها
 اسکندر بر نه فال نیچه بیلر بدانادی کشف
 کن حالها کوکل عالم لکی ایلک کشف قل حاله
 چو دریای و صفت نذر دکنر چو و صقل
 دریا سکنر کنایه یو قدر ثنا را کن به دعا اختصار
 ذکر بالخیری ایدرم دعا او زره اختصار و نظم
 نظای که چرخ کهن نظای نظنه که اسکی چرخ
 نذر دجو او بیج زیبا سخی دوتن بیج کین برانش کوز

بیارم بنظمین سه بیت منین کتوره بن نظمین ایل
 اوج حکم بیت که نزد حرد به زدر غین که عقل
 قشند یلدر بهالوا بخودن از ان پیشتر که اوری
 صغیر اندن زیاده رک که کتوره سن صغیر یا اندن
 اول رک ولایت ستان باش واقاع کیر ولایت
 الیجی اول واقاع دو تیجی زمان از زمان تا سپهر
 بلند زماندن زمانه یو به فلک دکن بفتح دکر باش
 فیروز مند بفتح ایلد دخی اول طفلر لو از ان می که
 جان داروی بهوش داد اول شرا بدن که جان عقل
 دارو و یردی موا شربت و شاه دانش باد بگا
 شربت و شاه به نوش اولسون شاه دعا در

معنی نامه عدد ابیات

معنی کی تی بلکبا تک رود معنی قنده سن قل و غوغا
 آوازی ایلد بیا داور آن ضروانی سرود خاطره
 کتور اول پادشاه ایدی مراد مغنیلل و اعظ
 و ناصح و ذوق و حال و یون که در که انک کلامی کلام
 الهی اول لا لاجرم الکادیر مبشاش نوید سرودی مکت

سرود و ابی معنی سن کلام
 و کتور اول پادشاه ایدی
 و ناصح و ذوق و حال و یون
 معنی سن کلام

مستلزمه برآید مژده سن کوند. بیارای رفته درود
 فرصت. گفتش یارانه بر سلام کوند مراد حاضر
 ایچون صیر کلام و غایب را ایچون تجت و سلام
 طلبی در که با هم نشینیم و عیش کنیم که بر برین
 ایل او تورالم بر عیش ایدم. دمی خوش براریم
و طیش کنیم بر خوش دم کتوره لم و دوغ ایدم
مراد مغلوب و مسعود ایل عمل ایدم دیگر
 که تا وجود کار سازی کنیم بر قصایم و حرقه یاری
 کنیم. رقصه کلمه حرقه باز لقا ایدم مراد وجود و حالت
 تحصیل اید ب حرقه ریانی ترک ایدم دیگر
مغنی ز اشعار من در غزل مغنی بنم اشعار من
 غزلده. با منیک چنک اور اندر عمل چنک آهنگی
 ایل کتور عمل. مراد علوم طریقه کلام اید
شیخ مراقب موافقتی ایل عمل کتور تا قول بلا عمل
 اولمیه دیگر. بسی توان در اسرار صفت
مستلک ایل اسرار بخوشن دلمک اولور که در
 بخودی از نتوان نهفت که بخود کلمه از

و جدا چون ایش
 دوز بچند ایدم
 ۴

کونک

کونک اولور. درای های های یون نظر کل ایچروانی نظر
 مبارک هم. جسته سروش و مبارک جنر مبارک
 فرشته مبارک جنر. مغنی ملولم دو نانی بزنی مغنی
 ملولم بر ای قیللر اور. بیگنا بی او دو نانی بزنی اکل
 بر لکفه اوک فات اور. مراد طلب تکوید و تکرید
 نذیرد. مغنی بزنی چنک در ارغنون مغنی اور
 چنکی ارغنون. بیراز دلم فکر دنیا ی دون
 کیدر کو کلمدن دنیا ی دون فکرنی. مکر خاطر
یابد آسایش مکر خاطر بولا بر احتک
 جو غراب بود باوی الایشی. چون عمل اکل ایل نلو
 کراز آسمان مژده فرصت نیست. اکو آسمان دن
 مژده فرصت و آرایسه. مراد بعد و عاقبت
 نصرت نیست. بک بعد و او زره عاقبت نصرت
 واردر. مراد بود که بک کلام الهی ایل بشارت
 غفران اولور. توبه ایل شیطان او زره عاقبت
 نصرت اولور. مغنی نوا ی طرب ساز کن مغنی
 شنگ نوا سن ساز قل. بقول غزل قصه آغاز کن

سروش مطلق فرشته معنی
 یا خاصه جبرائیل معنی
 کلامی یوقوده بیان
 اولمشد
 من

غزل قول ایلد قضیه باشد. مراد مجاز و الفاظ صور^{تند}
 صقیقت و سیر طریقت سویله دیکدر که با او غم
 بر زمین دوخت پای که عدو سببی ایلد غم بنم ایام
 پیره دکدی. بضرر اصولم بر آوز زبان اصول
 ضرر ایلد چقریردن. مراد شوق و حالت ویر
 ناکه ترفع و عروج روحانی حاصل ایدم. یکدر
 مغنی باز این توانیین سرود. مغنی دوز
 بویکی اسکو بلو ایدر. بگو با حرفیان با و از رود
 دی صریحه قیل آوازی ایلد. درون فرماتد
 شادکن. عاجز لرایچی شاد قل. ز روز خود ناکه
 یادکن. عاجز لای کونن اک. مراد اول کونندن
 موت در و یوم قیامت در. مغنی نوازان
 لکبانک رود. مغنی او غشه قل آوازی. بگو
 و بزن صبر وانی سرود. دی و ایرله پادشاهانه
 اید. مراد کلام الهی سویله دیکدر. روان بزرگان
 ز خود شادکن. اولو لر جانن کند کن شاد قل
 ز پرویز و از بار بد یادکن. پرویزی و انک

سازنده

سازنده سن اک. مراد سلف صالحون از روی
 شاد و رسول الله علیه السلام و الکافرین اولاند
 یاد قل دیکدر. مغنی از ان پیده نقش بیاد
 مغنی اول پیده دن بد نقش کتور. بده ناپه
 گفت از صرم پیده دار. وید نانه دیدک پیده
 دار. مراد اخبار و اسرار الهیه دن و رسول
 الله دیدکی آثار دن جزوید دیکدر. چنان
 بگویش آواز خنیاگری. اولد چکل کونینده کل
 آوازی. که تا بید چنکی بر قص آوری. که چنکی
 زهره رقصه کتور سن. یعنی شویله و عطا
 نصیحت قل و علم و معرفت بیان ایلکل که
 سکای سموات دخی و جد و حالت کسب
 ایده لر. مغنی دف و چکل را سازده.
 مغنی دف و چنک دوزن ویر. بیاران خوش
 نغمه آواز ده خوش نغمه باران چاغز
 مراد بودر که مزید طالبه و شیخ مراقبه رقیب
 طریقت تعلیم قل و عطا شریعت اولاندکی دخی

خانه مغنی ایلد و کسری ایلد
 لغت در خانه

دعوت قل . رہی ازل کہ صوفی بحالت رود
بدیول اور کہ صوفی حالتہ کیدہ . وصالش پیش
حوالت رود . انک وصالی مسئلہ حوالہ یہ کیدہ
مغنی بیابانت جنگ نیست . مغنی کل بنم سنگ
 ایله جنگم یو قدر . کئی برد فی زن کرت جنگ
 نیست . ایانی برد فہ اور . اگر کا جنگ یو
 ایسہ . مراد بود کہ واعظ البتہ جمع کثیرہ و طوایف
 محتاجہ یہ وعظ قل دیو جنگ ایلمزم کہ شیخ
 مراقب و پیر منجی یو ایسہ بر مرید طالبہ
 و طالب پیچہ اور اب الکا ارتش د قلمس کانی
در شنیدم کہ چون غم رساند کند اندام
کہ چون غم ضرر ارشدر . فرود شدن در
بود سودمند . دقل جوشی فائدہ نوا اولور
 مراد بود کہ غم دنیا تشویش خاطر و بر جک
 بر مرید طالب و مبتدی قابل مشغول و
 حالت کوستر بجک طبیعتہ قلبی کلوب
 بر مرید مبتدی بویلیہ فی پروا اولیجہ سن

بچون

سن بچون غم دنیا ایله مخم اولور سن دینلور
مغنی کجائی کہ وقت ککست . مغنی قندہ سن
 کہ کل وقتی در . زبیل جهانی پراز غفلت است
 بلبیدن بر جهان طلوع غفلت در . مراد بود کہ جناب
 الہیدن کشف ظاہر اولوب طریقت بلبیل غفلت
 ایله عالم فیضی پر قلبیجی واعظ مشرق حاضر اولور
 مناسب اولور لاجرم انک حاضر اولور و کلمات
 تشویق سوبلیسی است . بہان یکہ صوفی بخوش آوری
بہان یکہ کہ قانع فایمغہ کتورہ سن . دی جنگ را
در خروشی آوری . بدوم جنگی خروشی کتورہ سن
 مراد قانع جوش و بن پیری خروشی کتورہ سن دیکدر
مغنی بیاعود بر ساز کن . مغنی کل عودی ساز آوری
 قل . نوایین نوائی نواغان کن یکی اسلوب نوائی
 یکی باشد . بیک لمعہ در در مارچارہ ساز . بر لمعہ
 ایلم بنج در دمہ چارہ قل . دلم نیز چون خرقة صد بارہ
 کو کلکی دخی خرقة کن یوز بارہ قل . مغنی چہ باشد کہ لطفی
 کنی . مغنی نواکہ بر لطف ایدہ سن . زنی آتش در دلم انکلی

فی دن کو کلمه بر آتش براغه سن . برون آوی از فکر خود
 یکدم طشتره چقره سن کند و فکریدن بنی بودم . بهم بود
 زنی خان و مان غم بریده اوره سن غم خاتمانی . چو
 خواهد شد عالم از ماتهی . چون عالم بزدن تهر اول
 کر کرد . که انی بسیر به زشا بهلشاهی . که الی چو یکدر
 شا بهلشاه بملقدن . تو بنمای راه عراق بود .
 سن کوسته رکاعراق یولی قل ایله . که بنایم از دیده
 زنده رود . که کس هم بر کوزدن اصغفهان ارماغنی
 مغنی بیا وز ما کارمند . مغنی کل و بندن ایش باغله
 ز قول من آیین دانا پسند . بنم قولدن عالم در سمنی
 قبول قل . مراد بود که واعظه دیرای واعظه کل بندن
 عمل بغله و ایش او کرن یعنی بنم کلامدن عالم اولان
 کسینکل رسمی او کرن . چو غم لشکر ارد بیار اصغنی
 چون غم لشکر کتوره بر صغنی آراسته قل . بچنک
 و ربانی دمای و دنی . پیر منحنی و شیخ مراقب
 و حافظ خوشی آواز و رجل کامل چاره ساز و مرید
 طالب ایله یعنی غم دنیا و نفس و هوا لشکر بهجوم

ایله کل

ایله کل بونلری سندی جمع ایوب بر عسکیر عظیم الیوب
 صف باغلیوب دفعه چاره قل . مغنی تو سید مرا
 محرمی مغنی سن بنم سرزمه محرم سن . زمانی بزنی بکن
 بهمدی . بر زمان فی اور بهمد ملک قل مراد بود که واعظه
 ایله طالب صی سوره محملدر لاجرم ای واعظه مرد
 ایل دردی جوشه کتورب عشق الهی ایچون خروش
 کتورمل کرک . بنم نور کن در دست کر غم نیست
 شراب ایله اراق قل اگر کو مکنده بنم دار ایسه دی
 درمی به که عالم دمیست . بر نفس بود مده یکدر که عالم
 بر دمدر . مراد بود که الدنیا ساعه فاجعه
 طاعه صبحی عشق الهی ایله غم دین فی خاطر دن
 کیدرب عمر و عالم که بر دمدرانی عبادت ایله صتم
 امله کر کرد . مغنی کجانی بزنی بر بطی . مغنی قنده سن
 اور قویوز . بیاساقی از باده پیکر بطی . لک ساقی
 شرابدن طولدر یا قبی . مراد واعظدن واعظه
 بلند طلبی و شیخدن قلبی عشق الهی ایله بر قلم
 استعد عاس در . سیر فتنه دارد دکر روزگار

بطافا زو او درک معناسنه در
 و شراب طری اولان
 یا تیغ معناسنه استیجار
 اولغور منه

فتنه باشی دو تو دخی روزگار من و مستی و فتنه
چشم یار بن و مستک دیار کوزی فتنه سی مراد کو
فتنه ظهوری واد عشق الهی و ذات اله مغنوی
اولوب عزالت اضیاء و اتمل کرک درین قول
فتشال عرصه دستخیز بوفان صا چینی قیامت
میدانده تو قول صراحی و سحر برین سی
صراحی و قلع فانی دوک مراد فتنه قیامت قوی
قتل نفس اولو قده سن نفس کردن کشک و قلب
منقلبک فانی دوک ریاضت ایلک و اندرک ملاکنه
مشغول اول دیگر همی بینم از دور کردون شکوفت
کور و رم دور فلکدن عجب ندانم که افاک خواهد
برفت بلزم کیمی طیراق سو پورر مراد ایام فتنه
ده نیچه لربلاک اوله کوک در اگر چه خصوص شخصی
بلزم دیگر در که همچو مخ آتشی زند دخی مخ
یعنی آتش پرست کبی اودا دور ندانم چراغ که بری
کند بلزم کیمیل چراغی کتورر مراد بود که روزگار دن
صرا و لور انا بلزم کیم اولور دیگر قریب جهان

تویم خون جام و
 صراح برین
 ۴

قصه دو شغفت جهان الالمسی بر روش قصه
یعنی هر کسی معلوم در بین ناچه زاید شب
آبسنی است کورنه طوع غریبی یو کلودر دلا
در جهان دل منه زینهار ای کوکل جهان کولای قومه
یعنی کوکل دیدم زینهار که کس بر سوبیل نکیر قرار
که کس کوپری باشی اوزره انز قرار مراد دنیا
هم در مقدر دیکدر همان منزل است
این جهان خراب همان اول قونا قدر یو خراب جهان
که دیدست ایوان افرا سیاب کم کور شد افرا سیاب
ایوانی که برونده قوغش و کوجش کتشد همان
مرحله است این بیابان دور همان کوچ بوی در
بو اراج بیابان که کم شد در و لشکر سلم و تور
که انده بقدی سلم و تور لشکر مراد دنیا
نک نهایتنه ارنز بیان اجل ایور تا پید اولور
دیکدر بجای میران کشکر کشش قتی آنک
لشکر چکی بکدر نک فکر بجای شیده ترک
خفج کرش قتی آنک خفج چکی بیاسنک مگوی

ناپادشاهان در
 سلم و تور
 منه

مراد صیب بونکر بسلامک اولاد یلور دیکدر. نه تنها شد
ایوان قصرش بیاد. یلکز انکل قصری ایوانی یلک کنده
که کسی دخی نیزش نیارد بیاد. که که انکل قبرن دخی
انکل. مراد قبری دخی بلنیز اولمشدر دیکدر. چم فک
گفت جیشید باناج وچ. نه خوش دیدی تاج وچونینه
ایله جیشید. که یک جو نیزد سراسر کسینج. برانیه
دکز عاریت او. مراد بغاسی اولمیش ننه دکر
دیکدر. یکی تیغ داند زدن روزگار. بری قلیج
اوز می بیلور ایش کوننده. یکی راقم زن
کند کردگار. برن قلم اورجی ایدر حق تعالی
بعضی نمنده بو بیت واقع اولمش. یکی تیغ داند
زدن روزگار. بری قلم اورمی بیلور روز ایشلو
یکی راقم زن کند روزگار. برن قلم اورجی ایدر روزگار
مراد بوالی بیندن بودر که ناسکل بعضی حیره و بعضی شوره منظره اولور

مثنوی عدد دایم

سکل بران آدمی شرف دارد. کلبلک اول آدمی درزه
شرفی دارد. که دل دوستان بیازارد. که دوستک

کوکلی

مثنوی

کوکلن انجیدر. این سخن را حقیقتی باید. بوسوز
بر حقیقت که کدر. نامعانی بدل فرود آید. نامعانی
که کله طله و کیره. آدمی باتودست در مطعوم
آدمی سنکل ایله الی طعامة. سنکل زیردن بر آسنک
محروم. کلک طشره دن اشیک اوزره محروم
صیف باشد که سنکل وفادارد. صیف اولاکه کلبلک
وفاسه اولا. وادی دشمنی رود ا دارد. مراد ظاهر در

مثنوی عدد دایم

ایا دیح الصبا قلبی کتیب. ای صبا ایلی بنم قلم
غضه لود مکر در. مشامی من بخورک بستطیب
بنم مشام سنکل بخورکدن کوکچک قعد اولور.
مراد توج سحری دن استراحت بوله غن طکات
در. کزاد کی سحر بر طرف کلزار. او غره صباح
کلزار جاننده. بسرو وکلک زما پیغام بیکدار.
سرو وکلک بندن خبر کچور. مراد عالم الهی
مرد را بیدر کی متابع اعلی صاحبی و کشف اصلی
اولانکوه بزدن جز اولاشدر دیکدر.

که بار ویش ز حسن ای گل مزین لاف که انگ یوزی
 ایله صندن ای گل لاف اورده که زردوزی نداند
 بور یا یاف که زردوزی بلور حصیر دو قیچی مراد
 اول جمال با کمال کلک نسبتی یون ایله دکنی دگر در
 منازای سرو و بابا لایش از قد نازل نه ای سرو
 انگ بالاسی ایله قدان که با قدش یغین می افنی از قد
 که انگ قدی ایله یغین دوش سر سن حد دن مراد درجه
 عالی صاصی اولانی رتب اعلایه نسبت انگ
 جایزد گلدر دیکدر بیاساتی که ایام بهار است
 گل ساقی که بهار آیمای در بر غیم او که او پر بهر کار است
 انگ رخنه که اول پر بهر کار ور شراب ارغوانی
 باغوانی ارغوانی شرابی زینندن مستغنی
 اولان کوز لکرایله همی موزنا توانی می خلوانی
 ایچ نا کو جل تید کج کو جل تیر مده در کوش راه
 پند ادیبان قولاغه بول دیوم نا صحر
 نصیحتنه چه از پند و چه اواز خطیبان
 نصیحت نه خطیبان آوازی نه مراد خطیبان

بو بیت مرید در
 مننه

اوازل دکلیموب الکله غل کی ادیبان پند
 دخی الکله دیکدر خلاصه مراد اهل دنیا دن
 شکا پند ایله فکر نصیحتنی نه ای انگ ایله عمل
 اتمه دیکدر همین می کویدت در باغ بلبل
 همین دیو سکا باغده بلبل که جام از گف
 منه در موسیم گل که قد می الدن قومه گل موئمنده
 غنیمت دان وصال گل غنیمت غنیمت بیل
 گل وصالن غنیمت بمی فزودن مصمم کن غنیمت
 شراب ایچکل ایله مقرر قل عزیمت مشو غافل
 که فرصت می شود فوت غافل اولمه که فرصت
 فوت اولور دما دم وقت عشرت می شود
 فوت دما دم عشرت وقتی فوت اولور
 مراد وقت عشرت آخرت دایم اولور
 فرصتی فوت اتمه دیکدر ز حافظ کوش کی
 این پند بیکدم حافظان ایشیت بو نصیحتی
 بروم همی زن جام می و اتمه اعلم او شراب
 قد صنه و اتمه اعلم مراد صیقلیده ذوق عشقه غالی اولد بیکدم

مثنوی عدد ابیات

بیکر آمد در جهان پر ز شور هر کجکه گلدری فتنه
 ایله طلوع جهان عاقبت می بایدش رفتن بگو
عاقبت کرد کدر اگا قهر کتمک در ره عقیقات
 دنیا چون بلی دینا عقبه لری بولنده که کویری
 کبی در یغای غانی و ویران منزلی یغاسز
 یر در و ویران منزلی در دل منه بر این پل باتری
و بیج کو کل قوم بوی کیری یه که قور قلو در بر کیه
ساز و شو اینی مقیم یول یراغین دوز و اوله
بولنده مقیم نزد ایل معنی این کاخ سپنج
ایل معنی فتنده بو عاریت کوشک هست
چون ویرانه خالی ز کینج کنجیدن خالی برو ویرانه کین
دستی در حقیقت سخته اند راستی حقیقت
انجوس دیشک در عارفان این خانه را خان کوشانه
عارفان بر او کاروان سرای دیشک در خان
اقامت رانشاید در کیز کار بانسرای اقامت
یومز کج این جهان باکس بنامد در کیز بوج جهان

بوییت مریوند
منه

کعبه

کسیه قالمز کج دور باش از دوستی مال و جابه
اراق اول مال و منصب حجتند زانکه مالت
ماتر و جاهت هست جابه زیرا مالک یلاندر
و منصبیک قیودر من کو فتم خود توئی بهرام کور
بن دوتم که سن بن بهرام کور خواهی افتاد اخر
اندر دایم کور دو ششک کرد ر آخر قبر آغنه
کونه کوری کوری من گفتت اگر کور دکل سسک
قبر کور دیدم سکا یکزمانی کار مشین گفتت
بر زمان ایش سزا و تورمه دیدم سکا بیج کس را
بنست زین منزل کزید بیج کعبه یو قدر بو
منزلدن چاره از کداوشاه و از بونا و پیر
کدادن و شامیدن و یکتیدن و قوجه دن ای که
بر ما بگذری دامن فشان ای که که بزم اوزر مره
او غریس اگل سکرک حافظ الحمدی می خواهد
بخوان حافظ الحمدی استراونی مراد بودر که
قبرمه او غریس که دن فاکه اسنه عایدین
بنم ایچون فاکه او قسون نیتکم بو فقیر زمان صحیده

بر نافتج با وضع ایل
یکت معنانه در
منه

قبره وضع اولنا جع حجرده باز در دم **بیت**
هر که قبر من دعا ایدر کج . جنته ایمان و قرآن کوه

قصیده

بلکه که بعضی کس را خواب حافظ کل بعضی دیوانه
او تو زدن زیاده قصیده سن کور دک ایدر لرا نکل
اصلی بود که اول بر بیتدن زیاده اولان غزل لری
که آخر زنده بر اولو که ذکر آغشی اولو قصیده لری ایل
ایروجه باز مشر بود کل و قصیده سن کور دک
دیگر لری آنلرد در مثلاً حرف الغده اول ای فروغ
ماه حسن از روی رخشان شما اولان غزلی
بر قصیده عداغش لرد که آخر زنده یزد شهر لکل
شاهی ذکر ایدر والا بو فقیر بلبل کی خواب
حافظ کل قصیده سی درت در بری حرف والا
شاه ابو اسحق مد صنده و بری حرف میمده
شاه منصور مد صنده غزل لرا نشا سنده
باز کش بولنوب اول حرف لرد یا زلوب بسط
عذر قلنشد والا قصیده سی دخی وار در

انلری بیج بود دیوانده غزل لرا نشا سنده بولم
آخر ده ایدر اقلدم که نشیخه مزدن خارج خواب
حافظ اشعه ندن نشه قالمیه بری بودر شاه
شیخ مد صنده در . شد عرصه زمین
چوب ساط ارم روان . اولدی بر میدانی باغ
ارم ساطی کبی روان . از پرتو سعادت
شاه جهان نشان جهان . دیکجی شاهی سعادت
پرتو ندن . خاقان شرو و عرب که در شرف و عرب
اوست . شرف کل و غزل اولوشا یی که شرفده
و غزیده اولدر . صاحب قران و ضمر و شاه
خدا یکان . صاحب قران و پادشاه و اولو
صاحب دولت شاه . خدا یکان لفظ مفود
در اولو و صاحب دولت . معنا سنده در
خورشید ملک پور و سلطان دادگر .
ملک سلجی کنش و عدل ایدجی سلطان
دارا پادگستر . دگر کی نشان . عدل
دو شیخی دارا نام شاه و کی نام پادشاه نشانلو

روان روح اف فی
و جاری و نافذ و قری
معنا سنده کلور
منه

نشان علامت معنا سنده کلور و جهان ایل
وصف تد کیمی اولوب جهان دیکجی
و جهانی ساکی قلیجی و جهانی بندرجی
معنا سنده کلور منه

عجم شاهین. سلطان نشان عرصه افلیح سلطنت
سلطنت افلیحی پیدا نکل سلطان نصیب اید جیسی
بالا نشین مسند ایوان لامکان. ایوان لامکان
تکیه کا بهنکل یوج او نور جیسی. مراد سلطنت
ظاهره مالک اولدغی کبی سلطنت باطنه دخی مالک
در دیکدر. اعظم جلال دینی و دین اندر رفعتش.
دین و دینکل جلال اعظمی اولکه انکل رفعتی. دارد همیشه
توسن ایام زیردان. دو تو همیشه ایام کوره سن
اولیق الشنده. مراد انکل علو درجه سی دگریده مبالغه
درکه رفعتی ایام کوره سن سوار اولور دیو. دارای دیر
شاه شجاع آفتاب ملک. دهرک دارا شش شجاع
ملک کنشی. خاقان کامکار شهرنشاه نو جوان
مراد اشلو خاقان و شاه ملکش به نو جوان
ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین. برآی درکه
انکل کوزل بوزی سبی ایل یا الکلفش و نور نمشد
یز. شاه که شد بهفتش افروخته زمان. بر شاه
درکه اولش انکل بهنکل ایل یوج زمان. سیمخ و هم

دانبود قوت عروج. و هم سیمخ غنه اولمز یوزو
چتمق قوتی. آنجا که باز بهنکت او سازد استیان
اول یرده که انکل بهنکل طوغانی دوزریوه. حکمش روان
چوباد بر اطراف بر و بحر. انکل حکمی روان یل کبی قوت
و دگر اطرافنه. مهرش نهان چور روح در اعضا
انس و جان. انکل محبتی کز لوطان کبی انس و جان
اعضا سنده. ای صورت تو ملک جمال و کمال ملک
ای پادشاه سنکل صورت کل جمال ملکی در و ملک لکائی در
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان. وی پادشاه
سنکل کوزل بوزک جهان ملک جانی در و جانک جهان در
تخت نور سنکل مسند همیشه و کیقباد. سنکل
تختک همیشه و کیقباد تکیه کا بهنکل کوبینس در.
یعنی سنکل تختک همیشه و کیقباد تختی کونی ایدر
تاج تو عین افسر دارا و آرد و آن. سنکل ناک
دارا دخی اردوان ناکنل عینی در. تو آفتاب ملکی
هر جا که می روی. سن ملک کنشی سی و هر برده که
کیدرس. چون سایه از قفای تو دولت بود در

سال دگر ز قیامت آرند باج سز کلجک بیل قیامت
 لکاکتور برپا باش باجی وز چینهت آورند بزرگ
 ضایع خان دخی چینهت کتور لر سکل درگاه
 خان مزاجی توشاگری ز خالغ و خلغ از تو
 شاگرد سن خالقدن شاگرد سن و خلغ سندن
 شاگرد توشا دمان بدولت و ملک ارتو
 شادمان سن دولت ایلد شادمان سن و ملک
 سندن شادمان در اینکل بطرف گلشن و
 ایوان همی روی او شده گلشن و ایوان طرفه
 کیدرسن با بنده گال سمنده سعادت بزیران
 قوللوا یله سعادت اتی اولیای التند مراد سعادت
 آتی سوارکی قوللر کایله دیکدر ای مکره می که
 از صف کتوبیان قدس ای پادشاه بر مکره می
 که قدس ملائکه مقربینی صفنده فیضی رسد
 بخا طیر پاکت زمان زمان بوفیضی ایر پان طراکه
 زمان زمان ای آتش کار پیش دلت بر چه کردگار
 ای پادشاه سکل کو کلک او کفده آشکاره در

برشته

برشته که حق تعالی دارد همی بر پوده غیب
 اندرون زمان دو تو پوده غیب ایچره کرلو
 مراد صا صب کشف سن دیکدر داده فلک
 عنان ارادت بدست تو ویر مشدراک
 ارادت او یان سنکل الکه یعنی که من کیم برادر
 خودم مران یعنی که بن کیم بنی کند مراد مراد
 مراد قطب عالم و متصرف فلک اعظم سن دیکدر
 گوگو ششیدست افند بر داده ام به بر اگر برنده سکت ایلد او قنق کرک
 دور شملک دوشه لکاسینه ویر مشتم قوری
 یعنی اگر دوشوب سفر و عزرا اعلی استر سکل
 یوری ویر بخششیت آید زرداده ام بکلا
 اگر عطا لکدر سه القون ویر مشتم معدنه یعنی
 اگر سخی اعلی استر سکل معدنه القون ویر مشتم اند
 الوب ویر حضرت بجاست در کعب پای خود
 فکلی حضرت قنده درانی کند وایا اعلی ایاسنه
 آت یعنی ایایا القنده چکنه هلاک قل یار توکل
 بر سوز چشم منشی نشان سکل بایک کدر

برنده سکت ایلد او قنق کرک

برنده ویر سکت ایلد او قنق کرک

آنی بنم کوزم باش اوزرنه نصب قل هم کام من بخدیت
تو کشت منتظم هم بنم مردم سنگ صد متکل ایله اولدی
منتظم هم نام من بعد صبت تو کشت جاودا ان
هم بنم آدم سنگ صد کل ایله اولدی ابدی

قصیده

بو قصیده محمد بن علی نام و ذی بر مد صنده درو
شعر انک عادی در اکثر محبوب دگر ایله قصیده
یه ابتدا ایدر لرا نکل ایله مخاطبه و مکالمه تقریب
ایوب حمد و حک و صفتنه شروع ایدر لرو و طریقت
ایله فتنده شیخ و مرشد محبوب مجازی مشابه
سند در بیت خانه در حوال بزه میخانه اهل
قوندر دوش یا عینه ال شیخ محبوبدر
لاجرم بونده مخاطب اولان محبوبدن مراد
شیخ طریقت در و میرید صادق گاه اولور
شیخنه اخلاصه ارشاد قیلور انو کیچون دیر
زد لبرکی نتوان لاف زد باستانی دلبز لکدن
لاف اورمق اولمز اسانلق ایله هزار نکته

درین کار هست نادانی بیک نکته بواشد
وار در تابیله سن مراد بودر که مرید کو کلن الموع
و شیخ خلق دعوی سن قلمق آسان دکلدر بواشد
چوقا دقیقه وار در اگر بیلور سک بخیر شکر دینی
مایههاست قوی را شکر اغتر لولقدن غیری
مایه لروار در خوبلغه بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
بویدر زک ایله سلیمانلق نفس اورمق اولمز مراد
مجرد و عظم و معرفت و احوال طریقت سوبلیم
ایله شیخ خلق اولمز نیتکم بکنز یوزک ایله سلیمانی
اولمز بی عمل کور که قول بلا عمل مؤثر دکلدر
هزار سلطنت دلبزکی بدان نرسد بیک دلبز لک
سلطنتی الکا ارشمن که در دلی بهنر فویش را
بکنجانی که بر کو کله هنر ایله کند وکی صغیر کما
چه کرد تا که بر انگینتی ز بهیج من نه نور لور که
قوی بودک بنم وار لغدن مباد خسته سمندت
که تیزی دانی خسته اولمسون انک که تیز لور کما
بهنشینن رندان سری فرود آور رند لور غنشین

بو بیتده اغتر یوزک
تشییه اولند غنی
ملفوظ در منه

برپاشی اندر. که گنج است درین بی سوری و سامانی
که خزینه لروار در برپاشی سرلوقه و یونسز لگده
بیارباده و نگین که یک طکایت راست. کتور
زنگین شراپی که بدو غری طکایت. بگویم و نگین
رضه در سلمای. دیدم و انتم که که مسلمانان لوقه
مراد بود که عشق خالص و عملی دریا کتور که موکل
مخلص و الی که رکاب طکایت راست دیدم
اندن حصه الاسن اما مسلمانان نقصان و برمی
بین اول طکایت راست بوالی بعیدان معلوم اولو
ایو. بنی که پای صبور کشتان کنایه مست
صبور و چکنلر باغی طیراغی صقیچون که تابن کت
بگویم میکرده اسناده ام بدر بانی. میخانه حله
سند و یکلمش قیو جیلوقه. مراد سحر خیز اولو
طاعت ایدنلر که خاک پای صقیچون بر عاقل
مست خانقاه حله سند که قیو جیلوقه طور مش
و خدمتده قایم اولمش. بهیج زاهد ظاهر فروش
نگد شتم. بهیج ظاهر صایبچی زاهدده او غر مدح

که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی. که خرقه سیلند
زنار که اولمیه کز لو. بنام طره دلبند فروش خیری کن
کنند و کوکل بغلیجی طره گل آری صقیچون بر خیر قل
که اخذات نکه دارد از پیرشانی. که تا الله صقیله
سنی بدیشا نلقدن. مکیر صقیچ عنایت ز حال
حافظ باز. عنایت کوزنی حافظ کل طالبان
که رود و نکه و کز نه حال بگویم با صقیچ تانی. یوض
حال دیدم اصقب تانی به. و اول اصقب تانی بیانی
ایچون دیو. وزیر شاه نشان خواب زمین
و زمان. پادشاه نشانلو وزیر و یک و زایل
خواجه سی. که خرمست بدو حال انسی و جانی.
که خرمدرانلر سبی ایلد انسی و جانی حال. قوام دولت
دینی محمد بن علی. دولت و دنیا قوامی محمد بن علی
که می در خشدش از چهره قریزدانی. که یلدرانلر
یوزندن صوا تعالی به مشوب قوت و رونق
مراد قوامدن اولدر که بوزنه کل دور مسنه سب
اولا پس اول وزیر دولت دنیا کل قوام و پایدار

اولمسه سبب در و بوزندن قوت و بهجت نزدانی
ظا اولمق اطلبوا الخیر عند صسان الوجوه صبحی دلیل
 نیز در ز بهن حمیده فضالی که گاه فکر صواب
ز بهن محمود الخصال که فکر صواب و قوتند
 تدارسد که کنی دعوی جهان بانی سکا ایشور ویرا شو
 که اید سن جهان صقلیجیلای دعوی سن طراز دولت
 باقی ترا همی زبید دولت باقی علامت جامه سی
سکا یرا شور که بهمتت نزد نام عالم کافی
 که سنک بهمتک التمز عالم کافی نامی اگر نه دست
عطای تو دستگیر شود اگر سنک عطاک الی دستگیر
 اولمیه همه بسط ز منین رو نهد بوبرانی دولتی
 یزدوشکی یوز قور ویرا تلغه توفی که صورت
جسم ترا همی نیت سنسن که صورت جسمک
 همیولی یوقدر ز جوهر ملکی در لباس انسانی
 ملکه منسوب جوهر دن سن انسانه منسوب
 لباسه مراد بود که جسمانیان صورت
 جسمینه سنه همیولی کرک که صورت جسمینه

لفظ بان اسم جامد در
 حفظ دلالت ویدر
 انو کیون باغبان
 دکلبان و شتیان
 ویرا من

همیولی

همیولی به عارضی اولور اما سنک صورت جسمیک
 همیولی به عارضی اولمز بلکه سن ماده ملکته
 مخلوقا سن که اکا صورت انسانیه عارضی اولمز
 خلاصه مراد محمدی اولان وزیری اخلاق
 ملکته ایلک تو صیف در ماده سی جوهر ملک اولمز
 که ام پایه تعظیم نصب باید کرد قنتی تعظیم
پایه سن نصب امکا اولور که در مسایل فکر
 نه بر تر از آنی که فکر مسایلینده اندن یوه اولمیه
درون خلوت کرد بیان عالم قدس عالم قدس
 ملایکه مقربوی خلوتی ایچنده صرید ملک تو
 باشد سماع روحانی سنک قلک اوزی اولور سماع
 روحانی مراد بود که عالم قدسده اولان ملائکه
 مقربین خلوت ملکی ایچنده سنک قلک صداسند
 رقص و سماع ایدر لو که یازدغی ملائکه حفظ ایدر
 خیرات در تدارسد شکر و یز فواجر کان زو
سکا یرا شور ضوابعی شکر آیدن که سخا دل
 ذواستین بکر بیان عالم افشانی الی بکر عالم

که عیاره صاچرس. مراد بود که چنی بر یک بر فایه
 و لطیف ایش اشک و بر صنعتده پهلو و انلی
 ایلک شکر اصدی دیرلر پس وزارت
 شکر آویزی رکایر آشور که جمیع عالم کور عیار
 کچک و انلردن یوکسک او چدرک. سوا بی کرم
 را چکونه شرح دیم. سنک سابعی کور ملرک
 نیجه شرح ایدم. تبارک الله ازین کار سازد جان
 بارک الله اولر گانی ایش دوزمکن. یعنی سابعی
 سندن صادر اولان کور ملر هان فادر دکلده
 حضرت رحمانه منسوب اولناجه کور ملر در.
 صواعق سحفت را بیان چکونه کن. طواعی جمع
 صاعقه در صاعقه یلدریم در و سحط حشم در
 معنای مصراع بود که سنک خشمک یلدریم
 نیجه بیان ایدم. نعوذ بالله از ان چیزهای طوفانی
 نعوذ بالله اول طوفانی نسته لردن کنول که شایه
 کل شد بجلگاه چنی. شمدی که کل عجوی کندی
 چنی کردک خانه سته. جز از نیم صبا بیت

همدم جانی. صبا یلندن عیوی یوقدر صاحب
 جانی. شتابی از بی سلطان کل سپارد بان.
 شتابی کل سلطان ایچون اصمور یعنی تسلیم
 ایدر کرو. بیاد بان صبا کلکهای نعمانی. صبا
 یلجی سته نعمانی باشلری. مراد شتابی قدن باشند
 آتشی عشق اولان مکسه در لاجرم اولی باشند
 اولان اولان افکار دی تدر ایدر کشف الهی
 و غیبه شاهی است. بدان رسیدن سعی نیم بادیه
 اکا ارشدی بهار یلنک کور کچک ققو یلنک عینه
 که لاف می زند از لطف روح حیوانی. که لاف
 اورر لطفدن روح حیوانی. سحر که هر چه خوش
 آمد که بلبلی کلکبانک. سحر وقتند بکانه خوش
 کلدی که بر بلبل آوازه. بغنی می زد و می گفت
 در سخن رانی. اوردی غنچه یه و دیدی سوز
 سور مکرده. بو بیت مره بوند. که تنک دل
 چه نشینی ز پرده بیرون آن. که کور کلی طارنه او تور
 سن پرده دن طشره چیه. که در جنست

باد بان لفظی مغز و لفظی کلک
 اما باد لفظی الیه بان لفظی کلک
 اعتبار او نیجه که بان لفظی کلک
 حفظ در یلجی دیکر او
 بلکه یلکنه باد بان و دیکر
 بومنی اصلی اعتباری
 اولر در بو کور متعلق بان
 می قن نیجه

شرابی چو لعلِ رمانی که کویده در بر شراب
 لعلِ رمانی کی مراد بلببلدن طریقه دعوت
 ایدن دروغی دن اهل دنیا اولوب منعقبض
 اولاند و کویدن مراد شیخ در که عشق الهی ایل
 مالی در مرید لر ظرف قلوبنه اندن دوزخ عشق
 حاصل اولور لاجرم اول طریقه داعی اولان
 دلتنک اولان اهل دنیا به دیر کو کل طارنه او تو کرا
 مصنیق دنیا دن چقوب صفت شیخ کلوب
 عشق الهی نوشا ایدب به شوق اولوب
 خورش قلی مکن که می خوری به جمال کل کل
 اتمه که شراب ایچیز سکل کل جالی اوزره بر آن
 که باز ماه دگر می خوری پشیمانی که کرو برای دهی
 پشیمانلق یرسن بشکر تهت تکفیر کز میا
 به خاست تکفیر تهی اورتدن فالقد عی
 شکره بکوش کز کل و مل داد خویش بشاک
 دورش که کلدن و شرابدن کند و دادکی اله سن
 مراد بود که اولان منکر عشق چوق ایدی که ترک

دنیا ایدب عشق الهی و طاعت شاهی به مشغول
 اولاند که طعن ایدب تکفیر ایلوب خطایه نسبت
 ایدر لر ایدی شمدی منکر اولاند مقر اولوب تهت
 تکفیر اورتدن کندی لاجرم بو شکر ایچون سعی ایدب
 کشفدن و عشق صدق کند و دادکی الوب قضاء
 مافات اتمک کرک سی جفا نه شیوه دین پروران
 بود حاشا جفا دین بسلمینا شیوه سی دکلدر
 حاشا همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
 دو کلکی کرامت و لطف در شرع الهی مراد بود که
 شریعتده اهل تاویل اولاندی و توجیه وجه
 قلاندی و اصطلاح مخصوص اولاندی تکفیر اتمک
 بلکه تکویم و لطف ایدر لر پس دین پرور اولاند
 و بومسئله بیانلر اهل نقصونه جفا اتمک
 و تعدی قلمز لوانا و موزیر انا الحق چه دانان
 غافل انا الحق سیر رمز لون نه بیلور اول غافل
 که منجذب نشد از جذبه های سبحانی که چکلیچی
 اولمدی سبحانی جذب لودن مراد بود که شوق ایدی که

جذبه الهیة واصل اولوب کند و نفس نیتند
 خالی و تجلی سبحانی ایله مالی اوللا اول که انا الحق
 دیسه روا اولور و شول که که اوصاف بشریت
 اندن زایل اولوب تخلقا باطلا الله موجب
 خلق صفا انده حاصل اوللا انا الحق دیسه روا اولور
 یا شول که که مظهر صفات الله اولوب اندن
 آثار الهیة ظهور ایدب شول دمو که که آتش
 دورب رنگ آتش حاصل فلوب و آتش کبریا
 ایدر اولوب انا الله ردیکل جایزه اولور و عی کبر
 مظهر صفات الله و مظهر آثار الله اولان انا الحق
 دیسه روا اولور بور موزی بلمین عاقل بو تک
 قائل کفره نسبت قیلور درون پرده کل
 بین که غنجه می سازد کل پرده سی ایچن کور
 که غنجه دوزر ز بهر دیده ضمیم تو لعل بیگانی
 سنک ضمیم کوزی ایچون لعل بیگانی مراد خطبه
 و زیر مد و صدر الی دیگر که آچلمش کل که غنجه دیور
 انک ایچنه نظر قل کور که لعل کبر قزل ترن در

سنک

سنک ضمیم کوزی ایچون یعنی انک کوزن جعفری
 ایچون طرب سرای و زیوست ساقیا مکن دار
 و زیورک شنگل اوی درای ساقی قومه که غیر جام
 می ایجا کند کران جانی که شراب قد صندن غیر
 انده اغر جانکولوع ایده یعنی شکر اوللا مراد بودر که
 روح انسانی شاه در عقل معاد انک و زیورک
 و باش اول و زیورک شنگل اوی در لاجرم ای شیخ
 باش طرف عشقن غیر نسته قومه بلکه انی
 طرف عشقن غیر فکله ناکر ثقل جان اولمیه
 تو بودی ای دیم صبیح امید کن سید مهر سن
 ایدر ای امید صبیح نفسی که محبت باشند
 برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی چقه کلک و
 طوعنک باش کلکدی یعنی تمام اولدی ظلمانی کیچر
 شینه ام که زمین یادمی کنی که گاه اشتدم
 که بنی یاد ایدر ایش سن گاه گاه ولی مجلس
 خاص خودم نمی خوانی ولی کند و مجلس خاصه
 اوقیمه سن طلب نمی کنی از من سخن صفا ایست

بند سوز طلب انتر سن صفا بود در و کز زباتو
چه بختست در سخن دانی یوسف سنک ایلنه بحث
وادر سوز بلبلده مراد بود که سنک سوز بلبلده
فناغ یو قدر بنی مجلس خاصه التوب سولیتن سن
که فضلی بیله سن و بونده تنبیه و اردر که ایل فضل
اولان ایل دنیا کل مجلس عامنه و ارمیه دعوت
اولنورس دخی بلکه مجلس خاصه و از جوق دخی
کند و سی متکلم اولوب ایل دنیا سامع اولوب
فضلی و قدری معلوم اولو از حافظان جهان
کی چو بنده جمع نکرد جهانک حافظه نندن که بنده
کی جمع ایلدی لطایف حکمی با کتب قرآنی
حکمت لطیفه لرن کتب قرآنی ایل مراد بود که
بن کتب تفسیر قرآنی بلدی کی علوم حکمیه لطایفی
بیرون پیچ بر حافظ بنم کی جامع منقول و
معقول دکلر مراد اظهار فضل و لاف کمال دکلر
بلکه اظهار شکر در که حق تعالی بکتاب قرآنی
صفظنه و تعلیمه استعداد و پردی کی لطایف

حکمتلر

حکمتلر جمعنه دخی استعداد و پردی و توفیق طلب
مستقلدی جامع کمالات اولدم و بود کلکوفضایل
حاصل قلدیم هزار سال بقا بختست مدایج می
یکیل بقا بفشکر سکا بنم مد صلدیم چنین
متاع نفیسنی جو توار دانی بوکل کی نفس متاعی
ارسته سن او جزای ایل سخن دراز کشیدم
ولی امیدم بهست سوزی اوزن چکدم یعنی
سوزی اوزندم ولی امیدم و اردر که ذیل عفو بدین
ماجرای پیوسته ای که عفو انگن بو ما جری اوزره اوزر
سن مراد بود که تطویل کلام اندم امیدم اولدر که
عفو انگن ایل تطویل کلام اید تصدیع اندکم
کن همی اورده سن همیشه نایبها ران صبا بعضی
باغ همیشه مهربان لوده صبا باغ یوزی اوزره
هزار نقش نگار در خط ریخانی بیک نقش نقش
ایده خط ریخانی نیدن بو بیت مریبوندن باغ
ملک ز شاخ املی بعد دراز ملک باغ غنچه امید
بودا غنچه اوزن عمر ایل شکفته باد گل دولتش

بآسانی آچشمش اولسون دولشکل کلی اسانلق ایلله

قطعه

جز این قصیده نبودن کلام حافظ را
برای دانش و فضلش پس این بدی
بهر یکی نظری کن ز بیتهاش که تا

بدانی جمع شده اند و عدول شواهد
دیوان حافظ نسبی لرزان بوشی
زبل شرده یا زلیخا مناب کورلوب بونده یا ز لوی

مختص دوازده گانه

در عشق تو ای صنم چنانم سنگ عشقده ای صنم
اولیم که هستی خویش در کجایم که کند دوار
لغیدن گمانده بی هر چند که زار و ناتوانم بر ندکلو
زار و صنعینم کردست دهم هزار جانم اگر
ال و بر سه بیکل جان بکا در پای مبارکت فشانم
سنگ مبارک ایا عکله صاچم که بخت که از سر
نیازی قتی بخت که بر نیاز باشند در حضرت
چون تو دلنوازی سنگ کی بود که او عشق چینی

محمود

معروض کنم نهفته رازی **عرض ایدم کز لوب و راز**
بمیرها که چون تو شا بهبازی **بمیرها که سنگ کی**
بوشا بهباز **تشریف دهم با شیانم تشریف**
و یوه بنم یوه مه **هر چند سنگی ترا دوست بر ندکلو**
ظلم که خودم کم کن تو به که آن نه نیکوست **الکسل ایت**
یرمز لغی که اول ایود کلار **کر زانکه دلت نه زایم و دوست**
اگر سنگ که کلار دوردن و تو جودن **دکل ایسه آخر**
بسم کدر کن ای دوست **آخر باشم اوزره او غره ای**
دوست انگار که خاک آستانم **ظن ایت که اشک**
طیر غنی **کفتم که چو شیتیم بزاری دیدم که بنی فتل اندک**
زار بلیق ایل **زین پس ده موجت سیادی بوندن**
صکره موجت یولفه اصحوله **بودل رخم و فانکاری**
که کل اوزره و فارقی نقش قل **تو خود دره و صلیما**
نداری سن خود بنوم و صلیم یولی **دو تکرسی من**
طالع و بخت خویش دانم **بی کند و طالع و بختی بیلوا**
مراد کردن طبعون نفس در اندن **شکایت ایدب**
طلب مرگت ایدر **ای بسته کز دور و نزدیک**

۷۶

ای کمر با غلغلی که یقینند و اراقدن به هیچ
بخون ترک و ناجیک بهیج اورزه ترک ولایت
و فارس ولایتی فائده در مسکن اخلص لهما یک
علو کلک زیاده مخلص میکنند که خانه محقرت
و تار یک اگر او حقیر و روبرو کرد بر دیده روست
نشام سنی روشن کوز اوزره دیگم مراد بونی
بیان در که نفس بهیج نشام چون اراقدن و یقینند
الکلی ولایتیک فائده فقید ایدر و قلب میکنند
درانی حقیر و ظلمانی در دیسه روح انی چشم روشن
اوزره اسکان ایدر نگ مساعده و موافقت
ایلسون طاعتده من از تو بجز وفا بخویم
بن سندن وفا ان عینری استمزم بیرون
ز کل وفا بنویم و فاکلندن خارج قوتنمزم
الآزه بندگی بنویم الافوللق بولنه یلنمزم
اسرار تو پیش کس ننویم سنگ اسرار که
اوکنده دیزم و او صافی تو پیش کس ننویم
سنگ او صافی که اوکنده او قیتمزم مراد

مخاطبه

مخاطبه در که نفس در که روح اندن وفا است
و الکلی بنودیت انمز و اسرار و صافن و قبات
افعال و اخلاق ذیمین دگرا انمز کیرم نه در وفا
کشودیم و بنیم و فاقوسن اچمدق نه نه نه نه
بوقرودیم محبتی محبت ایله ارتور مدق
نه نه نه نه می ننودیم یوقیدر نه نه نه نه
ایله آخر نه من و تو یار بودیم آخر بن دس
یار دگلی ایک عهد تو شکست من بهانم
سنگ عهد صندی بن بهان و کاکان
مراد مخاطبه نفس ایدوکی ظاهر در که روح
الکادیو اگر چه سکا و فاقوسن اچمدق انما بنی
یوما فیوما ارتور دق بن موافقت سز مخالف
اند گل واقع حال در و علیم الهی دن سنگ ایله
یار ایدر انما سن الست به بکیم عهد فی صیدر
بن بهان و کاکانم که سه بیری یقینم یزم
اگر باشم کسر کل کس کل ایله از کوی وفا
به یکنم سنگ و فاک مکله سندن قالتمزم

ورز آنکه کنند ریز ریزم. اگر بنی پاره پاره آید که
من مهره مهر تو نویزم. بن سنگ محبت که مهره
دو کرم آلا که بریزد استخوانم آلا که دو کلمه گویم
مراد بخاطر طبع معشوق صفتی اولی ظاهر
آنکه که نشانی عشق جویند. آنکه که عشق نشانی
ارز و جز راه مزار من نبینند. بنم مزار
یوسف و عزیز یلیر. خاک من زار چون بپوشند
بن زارک طپاشن چون قوقه لر. که نام تو برسم
بگویند اگر سنگ آدکی بنم باشم اوزره دیه لر
فریاد برآید از روانم. فریاد چقه بنم جانم
مراد بنم مزار من عشق ققوسی کلور و مجزه
بعد الوفاة رو حلقه زایل دلن دیگر که بگذرد
به پیش چینی. اگر کچره او کدن بر جماعت. هر یک
بصفا به از سهیل. هر یکی یک اولور صفا
سهیل یلیر زدن. از تو یکنم بغیر سهیل سندن
اترم عیزه بر سهیل. مجنونم اگر بهای لیلی
دلون اگر لیلی بهاسنه. ملک عرب جم سنانم

عرب

عرب و جم ملکن الوسم. کشت صناد آرزو
اولم ای صم سنگل آرزو کرده. آشفته و تیره
دل چو صویت. قرشوق و کولگی بولانی زلفک کی
هر چند بنی رسم بگویت. هر ند کلور که اوزرم سنگ
محکم. شب نیست که از فراق رویت. کی
یوسف که سنگل یوزک فراقندن. زاری بنگ
نمی رسانم. زار یلغی فلکه ارشد ریم. ای وصل
تو اصل شادمانی. ای دلبر سنگل وصلک شادمانی
اصلی در. مانی بنشاط جاودانی. قلعه سن نشا
ایله ایدی. بد حافظ خود چه می نشانی. کند
حافظ که نه صاچرسن. هر حکم که بوسم برانی
هر حکمی باشم اوزره سورسن. سهیلست
ز خویش من موافقم. اساندر کند کن سورمه بی

قطعه

لفظ حافظ بران دلیل بود. کز درون آف همی زدی از غم
اول و آخرش اگر نگری. خوش بودی در تو حفظاتم
و بلبل که خواب حافظکل نظمی شور انگیزد دوق آمیز

بومعنی شمس
وار در قفس نظم اندام
منش

اولوب و جامع باطن و ظاهر و لامع و خفی
 اولدوغی اجلان زمان حیوونده مدت قلمی
 شهرت کثیره بولوب و اطراف عالم منتشر
 اولوب و کندوسی درسی تفسیر قرآن و تعلیم
 حضرت سلطان مشغول اولوب و تالیف
 بعضی علومه اشتغالده بولوب ترتیب
 دیوان امل میسر اولوب نظم متفرقه قلوب
 سنه اصدی و تسعین و سبعانه ده واد
 قنادن اشغال منزل بنایه ارتحال ایدوب
 کند و شهری شهر از ده مصلی سمعنده دفن اولوب
 وفاتنک زماننی و قبرنک مکاننی اعلام ایچون
 قطع

سبب
 مناجات
 در این
 سبب

چراغ اهل مغنی ضوایه که شمع بود از نور تجلی
 چو در خاک مصلی گشت مرقوم بجو ناریش از خاک مصلی
 لاجرم مذکور جواب حافظک وفاتندن حکمه عیانه
 بعضی دیوانی ترتیب و سلوکه مناسبت
 ایدوب و بعضی طرفا صرف اول اعتباریج

خاک مصلی
 ۷۹۱

حروف تهجی ترتیبی حسب ترتیب ایلیم
 و بعضی عرفا غزل لریکل مضمونی مناسبتی ایلد
 ترتیب ایدوب و غزل لریکل ابیاتی ترتیبند
 بوجر شکر ملاحظه اولوب اول همتدن دیوان
 حافظ نشیخ لرنده ترتیب اغزال و ابیات
 مختلف و اسلوب دوادین غیر مؤلف
 اولدی و بو فقیر متن اختیار اندکی نسخی
 احوال سلوکه مناسبت و طبع سلیقه ملازم
 و اهل فضل و کمال و ارباب و جد و حاله
 معلومدر جواب حافظک اکثر الفاظنک معنی
 منطوقی بیاننده جنلی املی عاجز و قاصر
 و معنی مراد تعجیبنده متخیر لرایده فی الواقع
 لسان الفیض شری آسان اولمز اما بوعوام
 انشاس نظرندن دوشمش و تابش زتابیر
 مجموع دوشمش عمری یتشم یتشم پیر و فقیر
 حفظ و صفاددن دلگیر اولان طالب فضل
 رحمی اولوب حضرت فیاضه تکلان قلوب



۷۰
۷۷

کثرت اشغالی و تفرج بالی و ادراکین کیچیلده
نوم واستیاهی و کوندزلده سیر و صبحی
تک ایدب هر آن فیضه طالب اولوب کند که
فیضان غالب اولوب حسب الامکان
معنی لغظی بیان و بموجب فیضان مراد و صفت
عیان ایلدی و مرادی اولدر که شرفه نظر ایدلر
و طریق صوابه کیدنلر لطف و احسان ایلین
بو فقیه دعا خیز ایلد یاد و روح محتاجی
صدقه ثواب ایلد غنی و شاد ایدلر **لرب**
بایع از مشتری بها فدا **شایع** از ناظران عافدا

قد وقع الفراغ من التألیف فی اللیلة الرابعة
لیلة یوم الاربعاء الرابع من شهر ذی الحجة الثمینیة
لستة ست و ستین و تسعمائة

8288



Süleymaniye U. Kütüphanesi
557

۷۰
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰